UNIVERSAL
LIBRARY
OU-232940
UNIVERSAL
LIBRARY

در دبستان کتابخانه مذاهب

به چنین اهتمام بنده درگاه

کریم فاضی ابراهیم ابن

مرحوم فاضی نور محمد

بزیور طبع در آمد

کتاب دبستان المذاهب

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سرنامهٔ اطفال دبستان یاد تو بیالغ خردان شمع سبستان بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را هرچند بدانند کلام عرب آسان یاد تو دل در بدن عارف سالک شایسته آرام سر ریطه بستان هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست مطلوب وجود تو و بسی طلبستان در یافته در یافت که در یافت جزاین نیست موجد حق او تو و کسی او بستان درود نامحدود بر والا موجود خورشید سوار سپهر شهود و کیوان بندهٔ بهرام شکار برجیس اختر نابسیه پرستار اورنگ پرای گیو ستان دین و مهیم خدای دارالملک یقین منوشی ذاتی که بقبضهٔ ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک آن عقل نخست و جان عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفاء راشدین و حضرات ائمهٔ دین باد رعایت عالم چو کتابیست پر از دانش و داد صحاف قضا و جلد او بد و معاد شیرازه شریعت و مذاهب اوراق امت همه شاکرد و همه استاد درین نامه موسوم بدبستان نخستی از دانش و کنش و کنش باستانی کرده و گفتار و کردار پارسیان بنوه آزاشکار اشناسان و نهان بین صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گذارده آمد و این نسخه محتوی گشت بر چندین پایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان تعلیم دوم در بازنمودن عقاید هندوان تعلیم سیوم در عقیدهٔ تبتیان تعلیم چهارم در عقاید یهود تعلیم پنجم در عقاید ترسا تعلیم ششم در عقاید مسلمان تعلیم هفتم در عقاید صادقیه تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه تعلیم نهم در اعتقادات روشنیان تعلیم دهم در عقاید آلیه تعلیم یازدهم در عقیدهٔ حکما تعلیم دوازدهم در عقیدهٔ صوفیه تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر یازده نظر نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه دو مین نظر در آشکار اکردن بزرگان سپاسی کروه سیومین نظر در بازنمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن همه ادیان ششمین نظر در وارسیدن بر عقیده

در عقیدهٔ پارسیان

خدائیان هفتمین نظر در شناختن آئین ادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدزنگیان نهمین نظر در بازنمودن عقیدهٔ
پیکریان دهمین نظر در اظهار آئین دین میلائیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب
شیدائیان سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زروشتیان پانزدهمین نظر در
صفت مزدکیان شصتین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز کرد مذهب سپاسیان و پارسیان
که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان
و هوشیاران و انوشگان و آذربان گویند این گروه برآنند که کنه برتر خدا تعالی و تقدس
به توانمندی خرد و بیزدی روان دانستن توان هستی و یکتائی و کسائی یعنی تشخص و همه همایون صفات
از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهان دار دانا بهمانیان است یعنی بکلیات و بر تغییر
پذیر جزئیات بر درجهٔ کلی و کارورد ارش بر وفق والا اراده اوست اگر خواهد کند و گر نخواهد نکند اما
سوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عرفی شیرازی گوید بیت
ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود کانه نخستین پدید آمده از خود و خجسته
گوهر خرد است که آنرا آزاد بهمن نیز گویند بهبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور الانوار است
و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سپهر و
دوم سه پرتو سر زده بدینسان تا بر ستارهٔ از ستارگان بر جاودان یعنی ثابت و سیار و بر آسمان
از آسمانهای راخردی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار درنیاید چه بعداد کواکب ثابت نیا بر
سپهرهاست و بر ستاره در فلکی تا در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافق آیند
گونه آخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این فرشته را پروردگار پرورد
کارگونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین پیشگان دیگر را یعنی هر نوع را
ربیست از کیهی نور روان بیننده مردم یعنی نفس ناطقهٔ انسانی را از لی و جاودانی دانند سعدی گوید
نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که جان در کسب عشق از تمنای تو میزدم در بعضی از نامهای معتبر ایشان
طایفه آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکی است و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی از امر جزء
انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن گسسته بدو متعلق گردد و آن
تخصیص بامر فلکیست و مخفی نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل ساباشد

پس فرودین تن بهشتن بهرین مجردات پیوندد و اگر این مهین پایه آزادی بخش فرازنیاورده بنسبت بهر پیکر
دست کرده بدو پیوندد کیرد و اگر سوده گفتار و پسندیده کردار است اتابر تبه بچهری پیوندد نرسیده بآبی آبشخی تن با
مثالی بدن در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و کلشن و وشن بیند و
رضی بهروش یعنی فرشته ارضی باشد و کر ناجخسته کفت و ناخوب کردار است پس از عنصری بدن که آشتن دیکر
آبشخی تن نیابد و بشیدستان یعنی دوزخستان یابد و در آبشخی سر اندر و رنج هوس و هوا و آتش حسرت از بیمداد
جدا ماند فرجام رنجوری خیزد و آنرا فراز این نشمن نیابد و همچنین جان انجام آهرمن یعنی جن کردد و اکر در روان پیوندد
اقوال فرحی پیش است اما اندر دل سستن من باید نشستن مرتبه رستن نرسیده از تنی بتنی میکراید تا بقوتمندی حسن
کفتار و کردار از تن برآمده فرازان پایه یابد سرایی کوید آزاده تا تواند از قید تن برآید از پوست کرخاشه از
پیرهن برآید و کر نفس کمی کرآید از مردمی تن بتدریج بجانوری بدن فرود آید و این مذهب اکابران ایشان است
بعضی از بطایحه که رمز و اشارات در کلام ایشان واقعه شده کفته اند کاه باهنکی از بدبختی پرستنی یعنی نبات پیوندد
پذیرد و بسا هنکام که رفته رفته کانیان یعنی معدنی بازبسته شود و نزد ایطایفه نفس مجرد در هوا لیدسه کانه است
و همه کشیار پرتوهیی شیدشیدان یعنی نوره الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب کفته جان معرفت است
و تن پوست بین در کسوت روح صورت دوست بین هر چیزکه او نشان هستی دارد یا سایه دوست یا
که خود اوست بین و برآنند که ذات جهان آفرین چون نور شمس یا جرم خورشید از ازل بوده و ابد الآباد پاید
کویند هرچه در جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارکان است و ستاره شمران و خترشناسان از هفت سیاره
سیاره هر چیزی یافته اند و از کردان رفتار اختران ثوابت ندانسته اند و نزد خداوندان فرداب و فرتاب یعنی و
و کشف مقرر است که هر ستاره از ستارکان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال است و یکهزار سال
متعارف مخصوص آن ستاره است پی انبازی ستارهٔ دیکر در الوف دیکر ستارکان ثابت و سیارا انباز ندهند
آغاز ثوابت کنند یعنی آن ستارهٔ ثابت که خداوند دوراست تا او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاص
او بکذرد ستارهٔ از ستارکان ثابت شریک نخستین شاه شود و این انبازیده را نخستین دستور نامیم اما بزری
و دور حدیوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار دیکر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بکذرد و ستاره دیکر شریک
نخستین شاه کردد شرکت بماه رسد چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است بود و سلطنت
او تمام شود و بعد از نخستین شاه ستاره که در هزارهٔ دوم انباز نخستین شاه بود موسوم نخستین دستور کشته خسروی یابد و خداوند

افعال

باشد

رباعی

جهان

مال

دور

دور کرد و در دور جدیدی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم شاه
دیگر از ثوابت انبار او شود چنانچه گفتیم درباره او هم چنان میدان چون نوبت سرکت بماه رسد
هزار سال ماه انبار شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته
و ابتدای دور از او کرده شد و موسوم بخستین شاه بوده هزار سال انبار این صاحب دور باشد که نامیده
شده بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و
بدینسان پی هم پادشاه شوند تا ثابتات بانجام شهری و برتری شش گیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با
او نیز بدیگونه ثوابت و سیاره در هزار ها انبار شوند چون پادشاهی شش ماه یعنی حضرت قمر را رسد
چنانچه گفتیم زمان بگران کشد و دور یکبار شود یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ
بانجام رسد پانزده پادشاهی بخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد بر گردد و
مردم و جانور و رستنی و کانی که در بخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر
بهم رسند و بدان نام و نشان باشند و بدینسان همیشه گردان بود شیخ رئیس رحمه الله فرموده رباعی

هر هیئت و هر نقش که شد محکون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز بهمان وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون

باید دانست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و گیومرث و سیامک و هوشنگ بر
همان عنصری اجسادگذاشته قابض شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر عقیده انفرقه محال و
ناروا است پس تحقیق ایشان بر آنست که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه نخستین اجسام و مانند باشکال و شمایل
و هیات نخستین پدید آیند و همانگونه کنش و کردار داشته باشند و الا روان کاملان که بسر وشان را یک
پیوسته چون برگردد همین گروه بر آیند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم برسند گو نبود زن و مرد که در آغاز
دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا از ایشان مردم پدید آیند هر چند
موالید را پدر آسمان و مادر زمین دان است اما بجز این بزیده که مردم از مردم زایند و بدیگر گون
نیامدند و این درین کیش طایفه یکدیگر حضرت گیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده ماه را سال
نامند و چنین هزار سزار سال را یکصر و دو هزار یافر و دو هزار یاور و دو هزار یار مرد و هزار یار مرد را یک جاد خوانند
و شصت هزار جاد را یک اود و دو هزار اود را یک ناماند بدینگونه صد زاد سال دولت و اقبال در مهآبادیان باشد
گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست علم بشری حاطه آن نکند چه افراد انسانی از آغاز زمانی بوده علم چرا اصلا کران

پذیرفته می‌شود تسلسل درین امور چون تسلسل در شمار است و این عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلای یونان است گویند آنچه در نامهای نامها نوشته اند که هر مردم این دور مه آباد بود حقیقت آنست که در همین چرخ ها جفتش یابند و ایزد بخشایش گر او را شکرف در تربیتی عنایت فرموده چندانکه از افزونی در کمرهای کوه پرورند و صاحب امیغان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی در هنگام ماست مبدا نستند مگر اندکی و هنوز درین دور ترتیب شهر و آئین پیشه وران و شروط مهتری و رسوم سیاست دهبوری و قانون نوشاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت بود تا بیاوری الطاف آسمانی و عنایات و اعطاف یزدانی امروهی آباد بر آباد و ویران و تر و خشک ماند و روان گشته به پیرایی فروردماهی که در مدد فرشته رهبر و چشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که بریز نه جزء و فرد و بن چار گذرنده هستی ماند بجداگانه جواهر و اعراض مؤتلف و مجموع اند از جنسهای متضاد و خوی و طبایع متنافی پیوسته اند مجموع این جمله را از گذشته پیوندد و آمیزنده و صانعی چاره نیست هرچه پیوندد بگسلد مرید و هر دو حکیم کند از فایده و حکمتی تهی بود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از بری و بحری موجودات و نباتی مرکبات که بقش باقی نامدار و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین بنشانند تا بیاوری خاکی و آبی اجزاء بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی ستیارکان قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این همین عزیمت امضا پذیرا آمد ستاره خسرو هرمز بره خوابید چابکدست لقاء قضا چهره عروسان اشجار برگشاد پس بایزدی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفها و میوها و برگها و گیاها و مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراآورده در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود درخ نمود و آهن که در سختی و تیزی بود آلت رزم برکان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد رغبت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرماند تا در تنگ آب فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن برآوردند و موی از بره و امثال آن سترون و رشتن و بافتن و بریدن و دوختن و پوشیدن را بگیخت ازین سپس شهرها و دیه‌ها و کوهها ترتیب داد و باره و کوشک برافراخت و صرف و تجارات بنمود و مردم منقسم بچهار قسم کرد نخست هیربدان و موبدان و زاهدان و علما که ایشان برای نگاهداشتن دین و ضبط حدود آئین اند و ایشان را بر مان و برهمن خوانند یعنی به برهنیان همانند

که ملائکه علویه اند و هوشتار انیز سر آیند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد
و منع ستم میپردازند و ایشان چترمان و چترمن و چتری گفتند چه چتر معنی نشان و علامتی است که عالیان را
باشد چتر سایه دار و سایبار انیز نامند و خلق در سایه این فرقه اند و نوراستار انیز سر آیند و بخش سوم
اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشان را باس خوانند چه باس
بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس هم بمعنی آبادی و معموریست و آبادی از ایشان است
و سوشانیز نامند و گروه چهارم برای هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و سودنا
میخوانند چه از ایشان بسود و تن آسانی و آسایش مردمان رسد و ورستار انیز سر آیند این چهار گروه را چهار عنصر
این کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایه فرمان ده و فرمان بر و خدا
و ند کار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زند باز پروردن یعنی حیوانات بی
آزار نگهداشتن و تندباد را نداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزدشناسی و یزدان پرستی پیدا شد
و یزدان بهر آباد نامه فرستاد و سپاسیر نام که در و هر دانش و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر
یعنی چند مجلد و ران زبان بود که زبان فرود و پنیان نمی ماند و از آسمانی زبان نامند و مه آباد بهر طایفه زبانی
داده بمومنی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و حق پیش از بعثت عالم مثال
که از امانستان گویند و درست شود بعد از و پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند و خلاف شریعت
او نکردند و بعد از مه آباد سپیرده و خشور که با مه آباد چهارده باشد موسوم با باد پدید آمدند و در همه جا
موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی وی بودند و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که قوت دین مه آباد
کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد و هم پیران پس از پدران پیشوائی میافتند و بداد و هم ره سپیرند
و بعقیده طایفه از سران این گروه بزرگ فرقه نوبت بنوت اختصاص داشتند و شرک طایفه بولایت
والی بودند و باز پسین این گروه که معروف مه آباد یانند آباد از دست و از سلطنت دست کشید و پا
براه خدا پرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزاین موفور بود و بلند قصرهای منقش
و ارجمند ایوانهای دلکش و موبدان مامور و خردمندان دانشور و خدا پرستان پرهیزکار و صاحبان کفتار
و کردار و سپاه سلاح آراسته و پرستار و پیشکار سایسته و پیلان کوه پیکر و باربای البرز باره ره سپر
و مراکب راهوار و اشتران و چارپای بسیار و پیاده و سوارکار آزموده و پیران و پیروان جهان همه ده

واشیای نفیسه و اقمشهٔ شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و تخمها و ماجهای گران بها و بساط بسیاط نشاط افزا
و امثال آن از آنچه کنون در میان نیست و در کنج و نهکام خسروان کشاهی جم نهاده اند موجود بود به مجرد ترک
آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیا با بکردش آمدی آنچه از مخترعات و مستنبطات
این همایون کروه بود برافتاد و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق سابق در قلل جبال و کوه و کمر
بودن کرفتند و هر کرا نیرو و بیشتر بود ناتوان را میکشت و ریخته میداشت پس نمی چندان زنده کان که
ستوده کفتار و پسندیده کردار بودند و کتاب بزرک آبادیان را داشتند کرد آمده پیش جی افرام
این آباد رفتند که بعد از پدر سترک پرهنکار رود انشور بود و از مهین و خشوران شد در کرکوی دور از
کروه بسر میبرد و بنا بر پاکی او را جی کفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاکت را کویند و بانوه داد
خواستند و کفتند چاره ناشاهی جهان خرآیین ذات شریف تو نامردم نمیدانیم و نصایح و اندرزو
احادیث و اخبار آبادیان در مصنفات آنکار رو خواندند و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید
پس موجب وحی و آمدن سروش بیام سپار یعنی جبرئیل برخاست و به برزی نشست ملک طراوت پذیرا
آمده و آئین آبادیان تازکی کرفت بازپسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود و او از میان مردم برکران
شد و سلطنه در دودمان جیان یک سپار سال ماند در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را این آباد آزاد برای آن
نوشته اند که بعد از آباد آزاد بکمال او کسی نیست والا میان جی افرام و آباد آزاد فرقها است و جی افرام از نژاد
فرزندان آباد آزاد است و چنین میان شای کیو و جی آلاد واسطه بسیار است بدینکونه میان شای مهول و باسان و میان
باسان و کشای مسایط معدوده کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این مدقق فرقه بدینکونه
است یکده صد هزار سلام یعنی صد هزار اسلام کویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را
راده و صد راده را آراده و صد آراده را راز و صد راز را آراز و صد آراز را ابی آراز کویند چون شمار شتابنده
آمد کویم کفته اند چون جخته شای جی آلاد را پرستاران نزدیک در زرین شکوی خسروی شبستان یعنی حرم و آفرین
خانه یعنی نمازکاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد و نادانند کان و پرهیزمشان برفتند و ستوده و خشور کیو
ابن جی آلاد که در زوانی پرستش بود و او را از بسیاری بندکی ایزد و یزدان پرستی شای و شانی می کفتند یعنی
خدای و پرستنده خدای نابرین فرزندانش را شانیان کویند چون حقیقت باز موزند نخستین خسرو شانیان
یعنی شای کیو از زنده شدن زندها باز اندیشید و تلومندی وحی سماوی ایزدی فرا برخاست و بجای نامور

پادشاهی و پس این جمله فرقه شاهی مجهول است مدت فرمانفرمائی شاهیان یک شمار سالست بعد از ایشان یاسانیان یا یاسان پیرشاهی مجهول بود بخت دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و خسرو روزگار لایق فرمانفرمائی بنابرین اورا یاسان میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت و چون بزرگوار والا منش کناره از جهانیان گزیده بگوشه شتافت و در حق پرستی کوشیدن گرفته بازگار جهانیان برهم خورد و گویند این همایون پیغمبران و جهانشینان ایشان چون هر دم غالب می یافتند از ایشان دوری میگزیدند بچه ایشان را تاب دیدن و شنیدن نبود و گناه در خاطر ایشان نگذشتی چون سلسلهٔ آرامش جهان گسست یاسان چهل اوجی خود را بر تخت سلطنت جلوه داده هر برانداخت و این کرده باز پسین یاسان آجام بود و این جمله خاندان نبود و نسلاً مر سلطنت پیرانی ماند صاحب مغستان گوید این که این سالها که با کفتم همه فرسالهای کیوانیست یکدوازده گیوانرا که هی سال متعارفست گروز گویند و چنین هی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آئین یزدانیان آن است که سالهای همه گوالب شکانه را یعنی بدین نوع که گیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و مونکی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال ماه شمسی و قمری در میان ایشان بود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال آن چنانست که چون اختر دوازده گانه یکبار بهمایه از یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال چنانچه در گیوان نمودیم و چنین ستین ستاره دیگر را فرسالهاست بهمین دستور قید کنند که فرسال گیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال هوری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال مونکی و ماههای فرسال را فرماهور روزهای فرماه را فروزنامند دوم سالی است که چون گیوان در سی سال یکبار دوازده گانه بهمایه از گرسال گیوانی گویند و کرماه گیوانی ماندن دوست دوسال و نیم در هر برجی و برجیس دوری دوازده سال متعارفست تمام کند و آنرا کرسال هر مزی گویند و کرماه هرمزی ماندن اوست در یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال ماه هر جا که در گلشاهیان گویند سال ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دوراست و بمودن بروج و ایشان و ماه را تیمور نیز نامند پس از آن که نشستن یاسان آجام و گذشتن او گوبیده مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن روان و دانش گوهر و گنش نیو بود بکامرانی میل نداشت و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را نشستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیده و دست ستم

برهم کشاند یکبار بارهای منیع و بناهای رفیع افکند و شد و خندقهای عمیق انباشته کشت و بنی وجود سر و سرور سرها جدا کرده و افراط قتل مرتبه رسید که بسا نهار از خون آن کشتگان روان گشت و در اندک زمانی از نفوذ بعید و اجناس بعیده که در عقل محاسب وجود در گنجد نشان فرو نگذاشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی را فکنند مدارج جواهر ثمین و نفائس امتعه و قماش شناختند و بنای کوشک و شهرستان نگذاشتند و حوش و سباع کونه در کمرهای کوه میبودند بعد ازان باهم در نبرد آمدند بسیاری از ایشان بکی کرایدند پس والا کوهر کلشاه بنا برد حی سماوی و امر آمر عالم آمر امر جهانیان کشت و آئین داد بمیان آورد و نژاد اولاد خود را که در مدت انزوای او پراکنده بودند جمع کرد و اورا بنا برین ابو البشر گفتند که هزار فرزند از او بیشتر با هم در نبرد کشته شده بودند باقی کرده خوی دیوی و دد کرفته و بحرب آن نکوهیده ابنوه را کیومرث یعنی کلشاه و فرزندانش براه آورده و دست ایشان از آزار زنده باریعنی حیوان بی آزار کوتاه کردانیدند و آنچه در تاریخ هاست که کیومرث نامدار فرزندانش را دیوان نبرد کردند این دیوانند و دیهائیکه کشتن زنده بار در ان رواست همه انگیخته این دیوان است بالجمله جهانشاه حقیقی کیومرث کتاب سماوی فرستاد و از والا نژادش سیامک و هوشنک و تهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زردشت و نخست و آذرباسان هریک را بپیغمبری برکزید و مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان را فتن فرمود بمعنی آسمانی نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه آباد است و غیر از زردشت بر خلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و یزدانیان از راه تاویل ساخته نامه مه آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را خسور سیمیاری کویند یعنی بی رمز کوی کلشاهی شایان چهار طبقه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و بارسیان این خسروان پور شهریار یزدکرد است و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست و چهار سال و چند ماه بود عالم در عهد ایشان پیراسته کشت کیومرث و سیامک و هوشنک و پیشدادیان و تهمورث دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداشناسی نیکوکاری و پرهیزکاری خوردنی و پوشیدنی و زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتار و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکار ساختن و پنهان داشتن و عدل و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تائید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از نامه آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد ازایشان والا منشان کلشائیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی هوشنگ فرودند کیتی بدین رونق و بهاو آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه ست بلکه از مستنبطات این طایفه بسا چیز را افتاد و کمکم

باقی مانده عقیدهٔ سپاسیان آن است که از آغاز دولت سه آباد تا انجام حکومت یزدگرد جز ضحاک تنها نه بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آئین و عدالت شعار و پرهیزکار و جامع کفتار و کردار بودند و این طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور میداشتند اما وشتوران و پادشاهان پیش از کلشاه که از سه آباد تا پایان آنها مانند بغایت بزرگ دانند که اصلا در کفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و بر خلاف پیمان فرهنگ که شریعت سه آباد است رد نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند کواکب بغایت برترند و قبله فرودینان انسان در روزگار داور هورپارکه دارای سکندگرد است و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برترند و او فرمود که پیکر و تن آن گروه کجاست آمد و نام شهر و مقبره انبیا برد و او گفت که در ایام زندگی هیچ نبی و ولی بگذره راه نتافت و چون بخاک سپرند از گور برون بر تو نیفکند و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آمد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی تر است و او پاسخ داد که چرم آفتاب نیکو چه پایه نورکستر است و تن بزرگان تو بفروغ پس بکان بداند که روان او تابنده تر است و بداند که آفتاب دل آسمان است اگر نباشد عالم کون و فساد نپاید و فصول و وجود موالید برخیزد انبیا و اولیا در آغاز بودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و خلایق شادمان است اما این پایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آمد و سالکت کشت بالجمله در آخرستان آمده که عقیدهٔ سپاسیان آنست که ستارکان و آسمانها سایهای انوار مجرده اند بنابرین پیکل سیارهٔ هفت کانه پیراستند طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند و بر طلسمی از طلسمات الطاع مناسب در خانه نهاده بودند و در هنگام منسوب بآن بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر با سجامی آوردندی هنگام مخصوص آنچه بایستی افزودندی و بزرگ میداشتند آنخانها را پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان مینامند تشریح پرستاری سبعهٔ سیاره بعقیدهٔ سپاسیان در آخرستان آمده که پیکر شت کیوان از سنگ سیاه تراشیده بودند و آمردی بود سراو چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او پروین و در دست چپش داری و پیکرکدهٔ او از سنگ سیاه بود و پیشکارانش زنگی و حبشی و سیاه رنگان دیگر تا روکبود جامه و انگشتری ها می آهن در دست و مبعه و مانند آن می افزودند و طعامهای زنگی بیشتر می پختند و مانند هلیله و بلیله بدو امیدادند و دواها قین و کشاورزان آمده از جاور و ساوه و شانج و صحاب بتصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال از نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز انجا

شت کیوان
زحل را گویند

شدی و کارگذاری ایشان آنجا کشتی و کشت بسلام آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مروارید که منسوبند بشت کیوان بوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را دیدندی شت و میسار کلمه تعظیم است خیانچه در بندی بمعنی و بتازی حضرت و پیکر شت بر مزد خاکی نمک بود بصورت مردم مروی او چون کرکس و برسرش ۴ پهلو و برافسر او روی خروس و روی بقبایی دست راستش دستاری و بدست چپ بریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی نام و زرد و سفید پوشیدندی انگشتری نقره و نگین عقیق و اشتقدی حب الغار و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف حکام و دبیران در آنکوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش رفتندی و علم آلهی مثه در انجا خواندندی و خانه شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود بر هیکل مردی سرخ و افسری بر سر و دست راستش سرخ و فروکذاشته و دست چپش زره و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راست تا بمیانه آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودندی و خادمانش ترک و انگشتریهای مس در دست بجوار و سندروس و امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیده شدی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان هر دو ترکان در کوی او بودندی و همچنین مردم بوسط سالاران این کده پادشاه را در می یافتند و روزی و بان در کردار این کده بودندی و کشتی بار ادر حوالی انجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن زرین کوی بود و هیکل شت آفتاب جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن کنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر نیز اعظم از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی کرانمایه مرصع بیاقیت و هر دو بهم رهنت سرون یعنی تاج بر سبیل تو مند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند بقبایی و در دست راستش قضبی از زر و در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده زر پوش و زر بفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سکهای افتابی و انگشتریهای طلا بودندی و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژاد و امرا و مردمان بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمان روان و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمدگان این طایفه بتوسط سالاران این کده چیزها دیدندی و کنبد شت ماهیدار بر دو مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت و بدست راست او شمشیر و غن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن پوشیده جامهای نیکو تاج مرصع بر و اید در دست انگشتر جواهر شب مردان بدرون میرفتند زنان و دختران ایشان

شنبه عطارد را گویند

خدمت و بندگی میکردند یکی شبی که پادشاه رفیق چه در آنشب نان بیکل نماندی و مردان میخوردند و طعامهای خوب میپختند و خوانین معظم ریاضت کش بزدان پرست آنجای یا از جای آمده و وزرگران و نقاشان و مصوران را گرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان بانوان پادشاه را و کنیزکان تیرانداز و تیغ کبود و پیکر عطارد نیز از زن او چون زن ماهی و درویش چون روی خوک و یکدست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات و بخور آن مقام مصطفی و مانند آن بود و پیکاران عطارد ازرق پوش و انگشتریهای زرد در دست و طعام ترش بمجلس آوردندی و وزراء و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن آنجا بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه را در یافتندی و بتحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی و کنیزکان ماه سپهر رنگ بود و پیکر قیمردی برکاوسفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و دست بر بحن در دست او و در گردنش طوق و بدست راست قضیبی یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال آن می افروختند و طعامهای شور آوردندی و جواسیس و رسولان و پیکاک و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس آمدگان و امثال آن در کوی او بودندی و بتوسط این کده سالاران پادشاه را در یافتندی و در هر پیکرگاه چندین وزیر و سپهدار سوای پیشکاری که بکار پادشاهی مشغول بودندی که آنکارها از متعلقات پیکر آن کده است در خورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود و اقسام اطعمه و اشربه آماده همچنین را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا بیمار از مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جا با آماده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدانکوی فی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کرویست این پیکرها برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها متمثل شده اند و چنین پیکری بآنها پیوندهم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدانکونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر ریزدانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامهای سیاه و کبود بخن متواضع میکردند و با بستگی سر و پیش افکنده و در هر مرکده با لباس او فرهنگیانه و در بهرام کده با لباس مخصوص

بهرام سخن کستاخ میکفتند و در بهورکده با داب ملوک و پارسایان و در ناهید کده خوش و خندان و در تیرکده
حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و در هیکلهای عظیم است و اکر نه در هر خانه پیکرهای کواکب
بود و بتفصیل آن در اختر ستان مذکور است اما در هر کده پیکری کزی یشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که
شکل حقیقی است شهریار سرای پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی
از روزهای هفته با لباس مخصوص آن کواکب از تابساری که روبروی کنبد آن کواکب بودی جویش را
نمودی تا رده رده و صف صف هر دم نماز بردندی مثلا در خورشید روز یکشنبه با شد خود را آراسته
بقبای زر و زر بفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس و زرینهای بسیار از تابساری که دوره آن بدین
شکلها مرصع بودی و در زیر تابسار چندین مرتبه از دیکری پست تر و فروتر ساخته بودند چنین تا کشور زار
که جای وسیع بود در انجا فروتر آن سپاه ایستاده شده بودندی چون آفتاب از خسروانه مشرق تابسار
سر بر آوردی همه سر بسجده مینهادند و بکار مردم میپرداخت و تابسار مظریست بر کوشک رفیع که در سلاطین
هند از اجهر که کویند و روزهای دیکر از تابسارهای دیکر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترک
ایشان با لباس کزیده به پیکر کده رفتی و با کشته تابسار برابر پیکر آن ستاره یا در روزستان یا دادستان
آن نشسته در انجا بکار پرداختی و روزستان جائی بود که تابسار نداشت پادشاه بر تخت می نشست و کا
کذاران کردار و می ایستادند مایه بپایه و دادستان جائی داد بود چون پادشاه در دادستان نشستی همکس را
از رفتن با نجا منع کردندی پادشاه بخشت تابسار برآمدی پس بروزستان و دادستان و روز نقل کواکب
از برجی ببرجی و ایام سوده هر آینه به پیکر کده شدی و بهر پیکر پرا از پیکرهای کواکب تابسار نمود بنا کونه که تابسار
شاهی ا نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر را تابسار می آوردند و پادشاه بخشت رفتی و نماز بردی و بر تابسار
پیش پیکر ایستادی و مردم بزرک پایه بپایه می ایستادند و خلایق در کشورزار بانبوه کردیستادندی و اختران را
نماز می بردند بدانکه در تیمسار و ساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدیدار آورده است
که از حرکات ایشان در فراد این جهان آثار پیدا شود و بیکمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام
اند و هر ستاره را منا سبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی
جداکانه پس پیغمبران خدا بالفرمان دادار باز نمایش بسیار وقوف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تاثیرات
ستارکان و یقین است هر آنوقت که فاعل بهمرسد و قابل موجود بنود آنکار بنیک ظاهر کردد لاجرم پیغمبران د

از اینجا

وفرزانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم ظاهر کردد آنوقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان
درجه رسید که درخور انکار باشد همه کواکب که واقع انکار باشند از دور کردند چون چنین بود هر چه تعلق
بعلت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد کردد چنانکه از انواع
طعوم وروایح والوان واشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن باعتقادی استوار و یقین شکرف
در آن خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر هر چه تمامتر است و در حدوث حوادث درین جهان وچون اسباب آسمانی
وزمینی وجسمانی ونفسانی مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت
نیکو دانا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر کشته چون کرد آمدن این شروط نادر است
بنابرین حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان کویند پیغمبران سهی کیش یعنی یزدانیان وملوک فرس کواکب را قبله
دعا میدانستند و همواره ستاره میپرستیدند بتخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظر بادی نحس
خالی هر چه تعلق بدان ستاره دارد کرد کرده بپرستش آن مشغول میشدند و در موضع لایق نشستندی و هیکلی را
نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنکام انجام آن عمل شدی باز ندبار نیکو نیها کردندی
نامه نکار را در سال هزار و شصت و یک در سیکاکل کلنک ریجوری پیش آمد و کار از چاره در کذشت نخست شاس
کفت این حدت را سبب بادش حبوب حضرت مریخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور بهمنی جید از
فضلا کرد آمدند پیکر مریخ را پیراسته بجور لایقه واشیای شایسته آن عمل فراز آورده بقرابات ادعیه و اسماء پرداختند
انجام بزرک ایشان هیکل بهرام را بتعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نام دار و آسمانی سپهدار از کرمی
فرودآی وخشمکین مباش و بر فلانی بخشایش و اشارت بنامه نکار کرد پس هیکل را با آب خوش بوفرو برد و بحر
فرو شدن پیکر در آب آن کوفت زایل کشت و در برابر هفت پیکر هفت آتشکده بزرک بود که ایشان را کیوان
آذر و بهرام آذر و بهرام آذر و هورآذر و ناهید آذر و تیرآذر و ماه آذر مینامیدند و هر آذر کده منسوب
بیکی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایستی افروخت بفروختندی کویند در هنکام فرمان طرازی دیرین چیره دان
این کهنه دیر را مکن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیرالمومنین
علی در نجف و مشهد امام حسین در کربلا و مضجع امام موسی علیه السلام در بغداد و روضه رضویه در سناباد طوس و
روضه علی در بلخ بیکلستان و آذرکده ها بوده اند کویند مه آباد بعد از بعثه هیکل اصطخر پارس که موسوم است بعفت
صورخانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میکویند و فرمود که سکنه آنسر زمین پرستش آن بجای

زندبار
بمعنی حیوان بی آزار

آورند و از پیکر باکه در خانهٔ کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابرین آنخانه را مه کعبه گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته رفته تازیان مکه اش گفت ندی و گویند اصوره تها و هیکلها که مه آباد و بعد از و خاطای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است که هیکل کیوان است و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را میپرستید چنانکه حجر الاسود را که هیکل کیوانست و از زمان آبادیان مانده برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیات محراب ما جد در بسیاری از هیاکل قدیمی فارس یافته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است و عظیم روز جمعه که روز نامبیاست هم برین دال است و ابراهیم خلیل نیز اینحال داشت یعنی بتی را که نه بصورت کواکب بود برمی انداخت بعظم حجر الاسود که از دو گرده اند دلالت باین میکنند و اصفهد یار این کتاب شاه بدین عمل نبود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر پیکر کواکب پرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که کنگر زهوخت باشد ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخت و مثیر ضحاک نیز آتشکده و پیکر که در آنجا بود همچنین گویند فریدون چون متوجه براندختن ضحاک شد در راه برادران براو شبیخون انداختند آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود و دعا کرد تا برهوا ماند و آنشب اکنون مشهور بقدس خلیل شد و گویند در مدینه آنجا که رسول خدا مدفون است پیکر ماه بود و آن پیکر که را مهدینه می گفتند یعنی قرین است و دین فرخ است و تازیانش هدیه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضهٔ امام مؤمنان علی است آتشکده بود فروغ پیرای نام و آنرا کنف میخوانند یعنی ناکفت و اکفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرام جای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده است مه یار سور علم و کار بالا نیز میگفتند یعنی فضل علوی و اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود شید پیرای نام و در آن مقام آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفیست آذر کده بود هور یار اسم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود روزآذر نام در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود آذر خرد نام و این آتشکده را بچندین نام دیگر هم خوانند و آنرا فریدون بنا کرده و چون طوس این نو در زیارت آذر خرد رفت شهری در آنجا بنا کرد و موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که اکنون روضهٔ امام است آتشکده بود مهین آذر نام که او مشهور بنوبهار است و در اردبیل که قبل ازین در بهمن میگفتند کنیسه و بعد از نسخه قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم بآذر گاوس و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین ست نیای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جایهای هند گویند پیکر که بای کواکب بوده است چنانچه در دوا

کده یعنی مقام چیزی ۱۲

مشهد یعنی مقام ۱۲

مهین یعنی بزرگ تر و بزرگترین است

دوار کا پیکر کدهٔ زحل بود دژ کیوان نام که هندیان دوار کاش گفتند و در کیا هم پیکر کدهٔ کیوان بود و کاه کیوان نام که کیا شده و در مهرا پیکر کدهٔ کیوان بود مهرانام یعنی در آن مهران می آیند رفته رفته مهراشده و همچنین بسیاری از جاهای بصامی وجز القوم را نام برند که پیکر کدهای ایشان بود چون آبادیان هنجا رسند مراسم زیارت بجای آورند کوینده جای گرامی نکوهیده و خار نشود اکنون هم پرستش کاه و دستایش جا اند و موافق و مخالف را قبله جنصم با همه سر بچیدن والا مکانها نماز سپرد و برای کرپانه کوید بیت بین کرامت خانه مرا الشیخ که چون خراب شود خانه خدا کردد سخنی که خرد پسند نیست از مه آباد تا یاسان آجام اصلا ماند کوینست و اکر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز است و بعد ازان در کلشنیان رمز با برمست آنهمه را تاویل میکنند کویند آنچه کفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد ازان است که در جنک بچنک از خود و خدا نا آکاهی نادان عنصری همکنش تباه کردید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید چنین مردم مراد خواسته چنانکه در پیمان فرهنک نموده آمد و کویند بعضی جا برام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت بتسخیر قوای بدنی و ازالهٔ صفات ذمیمه است و آنچه کفته اند سر و شان و پرشکان و بزرکان پیدا آمدند ازان مشاهده و رؤیت ارواح طیبه است در حالت خواب و غیبت و صحو و طلع بدن بود و حقیقت هر سه مقام در رین نامه کارش پذیرد کویند دو مار در آک یعنی ضحاک یعنی اشارتست بغضب و شهوت و ابلیس و نفس او یعنی جا باذوی او از بدکاری دو فضلیه بر دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار وا نمود و شکین در وان از مغز سر آدمی بود کویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان کوشه کزیده و در کوه آمده لاجرم او را بدین نام میخوانند و پژوکار دستان ابن سام بود و از صحبت او ازان بر علوم غریبه اطلاع داشت و کویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو فتاد در خواب بود نه در بیداری و کی نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چهار عقاب چهار اخشیج و تخت حواس مسخره و نیزه نیروی وحدت ایشان بر حرص شهوات و رانهای کوشت آنچه مقصود ایشان است از جسم و شهوت و از حسد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی ماوری اینها به برین جهان و فراز این آسمان برآمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده با آسمان و از پا نشستن اشارت بود بدان که اکر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی باز کردند بطبیعت خود که رمیدن از جاه و دانی بهشت و وطن نفوس است ع یکلحظه غافل کشتم و صد ساله راهم دور شد در بیمقا

مه آباد
نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد و کتابی آورد و سامی نام

اخشیج
یعنی نقیض که ضد مخالف باشد

دیبا آمدن هشتم کیکاوس را از بیشه که افتاده بود تجکاه اشارتست بسوی اصل عقل خسرو برگردانیدن او را از مرتع طبیعت لاجرم کیکاوس بفرمان کی گشتن کمر برادر که در دانش و کنش مهتر بود یک ابعین بخلوت نشست تا در خواب از سیر اروی مشاهده سماوات نمود و گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی در شدند خضر آب حیوان یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقه متوسط مندی خضر عقل در ظلمات بشری آب حیوه که علم معقولات عالم شد و آنچه گویند تهی دست بازگشت اشارتست بدان که زندگی جاوید درین فناجا از محالات است پس این آرزو تهیدست آمد پس مجرد بازگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشامید اشارتست بدان که کمال عقل بتوسط بدن نیست و خود بجسم و جسمانی احتیاج ندارد و نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهمراهی سکندر نفس حیوانی و لشکر قوی بسر چشمهٔ عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد باید دانست که این فرقه آنچه از قانون صواب برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود و هوش نپسندد همه را بدین گونه تاویل کنند و گویند طهارت برد و گونه است معنی اعنی حقیقی و آشکاری معنی دل را هیچ چیز نالودن و بکار جهان بنهان یعنی عالم کون و فساد و دل نه بستن آزاد بودن و پیوند بچیزی نه بستن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری آنچه در آشکارا نکوهیده نباشد و در گردن پس این طهارت آب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بد بو و بد مزه نباشد و گرنه کلاب و مانند آن ستوده تر است و آب گر پاک کنند و یعنی گرنزد ایشان برای مردم است که در و سر تواند فرو برد و برای فیل در خور جثهٔ او و بهر پشه قطرهٔ آبی و نزد ایشان پسندیده است ادعیهٔ آیات که در شت و دساتیر است در کاکی واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش پروین فرودین اجسام خوانند پس ازان ستایش ستارگان بفگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افروخت بفروزد پس آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند برو و پس ازان بهر کدامی از ارباب روزهای ماه تخصیص بر روزی که بنام ماه یکی شود و آن روز عید است مثلا در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد پس اگر غره ماه باشد که آنرا هرمزروز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه او را درود هی بر این قیاس ماه دیگر و روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها نام ارباب نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز

سکندر

فروردین

مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز دهم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست ۱۲

ورز است نیاسیکری نماید و نزد ایادیان اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد
بلکه تعلق بهم نام حضرت او دارد و لاجرم جشن را شاید و بدینکونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز بهنگام بامداد
آفرین کند بر خداوند روز و چون سود بار باشد یعنی پنجه بر زدیده فرشتگان پنجگانه را بستایند و گویند سرشتهای
روزها کارکنان سروشان مایانند و این سروشها همه تابع حضرت تیر اعظم اند و همچنین کواکب دیگر را
سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایش این مایه که از ثابت آفتاب شمرده
شدند گرامی ترند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه سنجانه روز نخست جشن کنند
و عید روز دانند و آرزو اشد بار یعنی سود آمود خوانند و در هر ماه پس از گران دور او در رویت هلال یا
بی آن بحساب اختر شناسی روز غرّه شادی کنند و همچنین عید بزرگیست که ستاره سیاره دور نام
کند و آنروز را ادرام یعنی بزم پیرای نامند تا در هفته اگرچه در هر روزی در پیکر کده جشن بود چنانکه در ناهید
روز یعنی آدینه در پیکرگاه ناهید تا در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن ستارک بودی که مردم بدان
گرد آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ
دین و آئین روا نیست بهر کیشی توان بایزد رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود گویند بسیاری پیغمبران
از آنست که راه بخدا نمایند و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار در آید
چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدست بسی از سران باو توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان یا دیگری از
مقربان بدو باشد یا همه سالاران با هم سازگاری نداشته باشند اما کار فرو تر از خود تو انند ساخت پس منکر
گفتن خدای همتی را جز در یک راه نتوان یافت اما سدراه در رسیدن بخدا گشتن زند بار است یعنی چنانکه
آزار یکس نسانند و جانور نکشند چون گاو و گوسپند و شتر و اسب که آزارنده اینها رستگار نباشد و با
گوناگون ریاضت و پرهیزگاری رهائی نیابد و گویند اگر زند بار کش بسیاخوارق عادت دیده شود او را
رستگار نباید دانست که آن آثار که از و مشاهده افتد فرة سلوک است و اثر پویه کیش ریاضت است
و درین سر او چون موذی است در سلوک کامل نباشد و او را در نشاء دیگر جز رنج نرسد و از بدن رهد و چنین
مرتاضی صاحب خوارق عادات را در شت و سایر بکوزه بنجاست آکنده و از برون بعطریات اندوده
تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش از زند بار پسندیده نیست و آنچه مردم را میدارند بظاهر یعنی رفته و حوض
و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسب و گاو و دور کردن و براندختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زند بار

ست
لفظی است فارسی ترجمه
لفظ کرد در عربیه حضرت
کویند

ستارک
بزرگان بزرگ و مردم
بنهایت جشن بزرگ کردندی
سیکل و نشست را کویند
"

سپهبدان
سالاران و حد ایشان
"

کشند و بجز زند و گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق نا کرده نگاشته اند که رستم دستان که از کمل اولیاست زندیا
کشی و بیاریده که تهمتن شکار شند بار کردی و آنچه کو رشکر مین نوشته اند آنست که پیلتن شیر را کو خوانند
یعنی نسبت به نیروی من کو راست و بعضی جا کو کشتن و زند بار آوردن او و بعضی از مهتران کشتاهی که مذکور
گفته اند اشارت به براندا خمن صفت بهمی و شهوی است چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت
وردرون هر یکی صد خوک بست خوک با یدکشت یا زنار بست کوینده هر اسرا کار پارسیای یارس زند بار
کشنده بوده اند و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کنار کزینی واجب و استند
و اگر کسی مرتکب این امر شنیعی او را تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان کشاهی را
بس بزرگ دانند اما کوینده به وخشوران و خسروان پیشینه که از پارسایان نامه آباد باشند درداد علم عمل زند
و کوینده سزای بعضی زند بار آنست که درین نشاء بجه شوند مثلا کاووس که ایشان را نادانی در ینهنگام
رفته و کذشته مرد را السجریت یعنی بیکار کرفتندی و جز خوردن و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشاء
آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشانست و کشتن اینها را زشت چه اینان کشنده
و خون ریزنبوده اند و زند باری بران دلالت دارد که براندازنده جانوران بوده اند و کشتن ایشان برابر
بلاک کردن مردمان بی آزار است پس کشنده اینها که درین نشاء از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا یابد
و در نشاء دیکر به پیکر تند بار آمده جزا یابد بزرکی فرموده قطعه هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی کردون فرو
کذارد و دوران باکند قرض است فعلهای بد تو پیش و زکار در هر کدام دور که خواهد ادا کند و بعضی
کویند بهشت جاودان آسمانها است و خسرو مینو یعنی فلک خیاب آفتاب و دیکر ستارکان سبکرو و کران
رفتار پیش کار او پس هر کس بریاضت و پرهیزکاری و کفتار و کردار فراهم آرد با آفتاب پیوندد و مینو خسرو کردد
و اکر در خور و کنش ستاره دیکر تعلق کیرد خداوند آن مقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد
و مردم صاحب حال از دور کذرند و به مینوان مینو یعنی مجردات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان
ملک مختار میسر است و اکر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زند بار نکشند و اکر بلاک
کشنده را بجز ار ساند چنانچه بهمن یکی از ین سرا پرون رود و پادشاه عالم و عامل و پرهیزکار بود چون از
آخشیج بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او با روان حضرت تیر اعظم یکی شود و مینو خسرو کردد
شت سیامک ابن کیومرث فرماید که سرا سر خسروان آبادیان و جیان و شایان و یاسایان (بعضی) تا آنکه

آخشیج بعرض و تضاد و مخالف باشد و هر یک از عناصر را بهره ایست کوینده

۱۲

مغرب ملک مختار و برجی مشعرق و بیدار نورالانوار آمده و هیچ یکی را فرو و چرخ خورشید که خلیفه الملک است نیافتم
چون از یاقوت این پایه باز جستم گفتند مهین وسیله والا درجات ما محافظت زندباراست و سزاوار دون پایگان
و نزد این فرقه از دیوانه کشته شدن و از پسران خورد سال بخورشتن و از بیماریها و بلای آسمانی و خفیها آزرده
شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردار بایی پیشین است یا آنکه کسی دود و برزمین افتد
و از پا در آید این نیز پاداش کار کرده باشد و رنجه شدن خورد سالان نو پیکر مذیر چنین است اما آنچه از مردم
هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا نیست بلکه از شکر دین پناه حاکم گناهکاره او برسد و شراب و مسکرات
مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره سازد و نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوش
یاریست و مسکرات و مستی خود را بسیاریه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب بافراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه
کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد و باز جویند و تمکر را سزا دهند و در بن کیش کشتن بند باجایز است یعنی جانور
جانور آزار چون شیر و چرخ و باز که جانور کشند اما مهر کردانیان یعنی بندباران از زندباره و بندبار رنجانند
سزای او بود چون انبار ایعنی بندباران را هم کشند نیز جزا باشد چوایشان در نشاء گذشته آزارنده دیگری
بوده اند و در این نشاء داد گر ایزد ایشان را بخونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خون بریزد و چون انبار
یعنی بندبار را بکشند سزای ایشان باشد چه این خون بریز بوده اند و خون بر زمی انبار دلالت میکند بر آنکه بریزنده
خون بوده اند اما نا موذی نباشد انبار انتوان کشت مثلا چون کنجشک بچه در خورد می خود تواند آزار رساند
و او وحیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانایی بر دین بهم رساند حشرات الارض را بخورد و هر چند سزای
حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی
بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای در آرند ولیکن کسیکه خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود
چنانکه کسی را از زندان بخواهند تا سر خونریز را بدار دهد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز بر اندازد چه او هم عنبر
از این خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان بندبار را بکشد او را نشاید کشت چو آن شخص نظر بر سلکری بندبار را
جزا داده اما اگر کردی ولیری یا دیگری بجنایت بندبار تلف کرد و سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد
و اینکه بندبار بجنایت بندبار کشته میشود از آن است مثلا کاوه در نشاء گذشته شخصی بود که صفات کاوه ای
در او بسیار بود و مرد مرا لسخریت و بیکار کرفتی و باز کردی تا یکی را بدینسان بجان کرد و در این نشاء بنابر
صفت غالبه بصورت کاوه آمده تا جزای کردار خویش بر گیرد و در برابر خون بدست بندباری چون شیر

و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زنهار کشند چون زندهٔ بار خون ریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار
سرزده مخصوص بزای جزای ایشان تند بار اند چنانکه در کاوه نمودیم آثار حمایت مردم مرا راه بهتر کشتن تند بار چون
مرغ و گنجشک و سایر آن آنست که جانوران را رک کشایند تا از رفتن خون بچان شود و از نیکونه در جشن سده
موبد هوشیار بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما پادشاه را در سیاست
فرمودن بدکار بر مثل کردار او نا کزیر است موبد هوشیار در سرود مستان آورده که در زمان شت کیومرث
و سیامک اچیک از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجود بایعنی معجزات بزرگان
ایران از کیومرث و سیامک تا جمشید آن بود که بر جانوران کروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر
جانوری را نوانستی کشت و اگر کشتی بسزایش میرسانیدند لاجرم جانور بته نیشه و کشته نمی کشت و کشش میان
تند بار برافتاده بود و همه را رند بار شمردندی اما پوست جانوران مرده را که بدرک خویش بچان شدندی آنچنانکه
کیومرث و متابعانش در اوایل میپوشیدند انجام به برک درختان قناعت کردند حال این گذارش اعتقاد
کیشان این قدسی طایفه از معجزات جمشید انکار نکنند و بعضی از دقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و کروهی اشارات
فرمان بموز پندارند یعنی فرمان بردن جانوران اشارتست بداد شاهان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد
و شر و انگیختن خیر اما بجمله در عهد کلشاهی نوبت بهوشنک رسیده فرمود ابیضها تخم بط و مرغ خانکی و امثال
آن آنچه بسیار باشد خوردن را سزد اما نه چندان خوردن که ازان تخم خوردن تخمه ایشان برافتد چون تخت
فرمان دهی بکیومرث بهمورس آرایش یافت گفت خوردن جانوران مردهٔ حیوانات کوشت خوار و تند بار را
روا است یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم جانداده خوردنی است بدنیکونه چون جمشید تاج و کرد
فرمود اگر کوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند کناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نخورند ازانست
که کوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری مرده و کرنه در خوردن کناهی نیست چون جمشید بدیع البقا
خرامیده آک تازی همه جانوران ارزند بار و تند بار کشته میخورند چنانکه این رسم کفوهیده آشکار شد
چون فریدون زمین را از لوث وجود ضحاک و ستم او پاک ساخت دید بعضی جانوران چون باز و شیر و کرک
و دیکر تند بار از پیمان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تند بار را کشتند پس ایرج بجویز کرده هر چه ان
تند بار چون مرغ خانکی که کشتنش کران است و گنجشک و مانند آن که در کشتن اینها کناهی نیست مردم فرو
مایه یعنی عوام بخورند اما نشده که یزدانیان بزرک دهان بکوشت آلایند و جاندار تند بار هم برای خود نکشند

موبد حکیم رانوبه

ده آک ضحاک اکوید ۱۲

بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و جوان مفترس در خانه بزرگان برای جزای تندبار
نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هر گاه به قصد خورد خویش کشند بسعیت طبیعت
نشیند و این غذا نیز آورنده درندگیست بلکه غرض از قتل تندبار برافکندن شر است و ایشان یعنی نزد ایشان
اخورشهاست که اکنون مردم این جانور را بجانور و گوشت فرودمی آرند چنانکه بره نزد ایشان یک گونه
خورش است که ارزنکو یعنی سماروغ پزند و کورغدائیست که از پیه سازند و امثال آن بسیاراست و اینکه
تندبار درشکار کشند آزا نیز نخورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار بکشند مثلا گنجشک برای باز مردی است که آزرا
درخیم گویند که فرودتر از میراست و این کار را او کند و میلر بهندی چوهره بود و اکنون میان حلال خورش خوانند
اما طبقه پیش از گشتاسپ که مادر یزدانیان بر آنست اصلا تندبار را انگاشته اند چه محافظت ظالم شاید
و در گشتاسپیان باز و امثال آن میپرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را بگنجشک که اهرمن است افکنند و چون
باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را میرنند و بکشند و طبقات اولی بی نگاهداشتن تندبار را هلاک میکردند
اما در خانه صلحا و علما این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه مراض و پرهیزکار بسیار بوده و بغایت
ستایش کرده اند ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بالا باشد آن
نزد ایشان سزای کار بداست و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیاراست چون خداجستن و باد ناشناختن
و تجرید و تفرید و پرهیزکاری و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خوردنی و برداشت
او مانند آن بسیاراست چنانچه در سروستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام
گیتی نما که متن منظومه شست آذر کیوان نوشته آورده است که ره سپر باید خورد ابه پرشکی دانا نماید تا آنچه
از اخلاط برتر و بیشتر بود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور کند و با همه
صلح کرده و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم کند و آئین کم خوری در شارستان حکیم الهی فرزند
بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا بده درم رسد آنگاه تنها نشیند
و بخود پردازد و این گروه بسا کس بیکدرم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است گرسنگی
و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و آذکار و ایشان بسیاراست و آنچه پسندیده این فرقه است
ذکر مکث ژوب است و مکث در لغت آذریان چار را گویند و ژوب ضرب است و این ذکر را چار
سنک و چار کوب نیز گویند دیگر ذکر سیاژوبست سیاسه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و نشستها

سماروغ
رستنی باشد که در
بیشهای نمناک
روید
۱۲

سپاسیه
بعض خواهند
افزون کنند
۱۲

پرشکی
حکیم را گویند
۱۲

شارستان
نام کتابیست
۱۲

نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار است و از آنهم چهارده انتخاب نموده
اند و از ان پنج برآورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات مؤبد سروش در زردشت افشار آورده
و یکی از انکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشینند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ
بالای ران راست و دست راست پس پشت بر دو پاست راست زانگشت پای چپ گیرد و انچپ پشت
پای راست و چشم بر بینی بدارد و این جلسه را فرشین خوانند و جوکیان بندپدم آسن گویند پس اگر ذکر
یک ثوب کند بدستها زانگشتان پا یکه و بلکه اگر خواهد پاها را نها بردارد و بجلسه متعارف نشیند که پسند
و کافیست و چشم فرو بندد و دستها بر زانها گذارد و بغلها کشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش فکند
و کلمه نیت از سر ناف به بیرون تمام برآیند سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست بسبابه اشارت
نماید و فکر بر این سه بالا برد و بزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جایی دل است سر خم کند و در میان
کلمات جدائی نیاورد و اگر تواند چند ذکر بگیرد م گوید و با هستی بفزاید کلمات ذکر نموده اند هستی مگر یزدان
یعنی هست موجودی مگر الله یا هست ایزدی جز از یزدان یا هست یا بستی جز از یا بست یا آنکه پرستش هنرای
امینی است یا بسته بود یا آنکه همچون و همچگون بیرنگ و بی نمون و این ذکر بجهر نیز جایز است ولی پسندیده همیر
بدان و پرهیزکاران ذکر خفی است چه از افغان و خروش حواس پریشان کردند و مراد از خلوت همه جمعیت
حواس است و در عین ذکر سه چیز حاضر داند نخست ایزد دوم دل سیوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارند
یعنی هست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد و آن دانش دم و سمر اوست یعنی علم دم و دهم پس چشم نه بندد
گشاده بر بینی بکار و چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و این آئین در سرود مستان است و این نامه گنجایش بیان
آن بتفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بسمار
و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس بر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را بر دو پس از آن بیست
و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از نشستن خوان گذرانیده
بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون آب فواره متبارک میجهد و بهفت
خوان بهفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای زی سیوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای
گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار ستر کاست و کسیکه نفس و دم بدانجا رسانید
خلیفه خدای گردد آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل از عالم بالا خویشی دهد

وبحرکت زبان بدل بزدان کوید وبهر لغت چون تازی وهندی گفتن رواست آیین دیگر تصور استاد
چنان پندارد که حاضر است وپیوسته ازان اندیشه جدا نکردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غایب
نشود پس زان بدل آورد یا آنکه آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا
نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان میجنبد درین جمیع امور
جبس نفس برای نفی خاطر نافع شاید و لی جبس نیز ممکن است و روشنی دیگر که آنرا آزاد آواز نامند
وهندی انا هد و تبازی صوت مطلق خوانند و بعضی از زمره پیران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ
مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت بدین صوت مطلق بست خواجه
حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ایقدر هست که بانگ جرسی میآید
وطریق شنودن آن چنانست که گوش و هوش بر مغز کمارد و در شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز
شنود و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آنشوخ ختا زم ایشناسم من آن یا به نازم ایشناسم
بگوش من آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز م ایشناسم پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری
پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قالب قوسین اشارت بدین ظهور است بجمله
اگر خواهند یکچند چشم پوشیده تصور آنصورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد ازان
بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همکی خود را بدل سپرند و
از برون بدرون شوند هر که بیند یا بد آنچه باید بیت غمهای دو ست بر در دل حلقه میزند شتابی
بگو که خانه دل رفت و رو کند انجام کو یای چنین و چگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بیارسی از ایزد
وتبازی از اسم مبارک الله و هندی از پاربرهم زبخن مفهوم و دانسته میشود و بی میانجی عبارت عربی
وفارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را باو حاضر دارد تا آنکه از نماهای وهمی برهد و بازید
پیوندد و حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو هر دمی و او کلست کر روزی چند اندیشه کل پیش کنی کل باشی
گفته اند از وصول بدان اراده که صوفیه آنرا بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیه ایران نه آنست که
ممکن را واجب امتزاج است یا امکان بنیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید
در نظر ممکنات ستاره سیما ازان ضیا پوشیده شود و اگر در آن مرتبه او را سکونی اتفاق افتد در یابد که
در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را نیست اند چنانچه متحیران صوفیه و ارباب تمیز که مذکور

شده هست رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند و آنمایهٔ انوار که بر ره سپهر آشکار گردد بر
شمردن در این نامه نگنجد بسی از ان شمت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت پنجم چهارم
نخست تو نیار آنچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه در معده باشد
بدماغ برآمده حواس ظاهری را بهنگام تکاسل فرو بندد و هر چه دران هنگام دیده شود آنرا بفارسی تن
آب گویند و بتازی رؤیا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشپته است که بتازی غیب باشد و بعرف هندوان
سوکوپت و سماده و آنچنانست که از برین جهانها فیضی فایض شود و البته از آن فیض حواس ظاهر را بربندد و هر چه
در اینحالت دیده شود بنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و ازن باشد که بتازی صحو عبارت ازآنست و بهندی
جاگرت و برتیکه اشارت بدان و آنچنان است که فیضی فائز شده بحواس تن خداوند و قرا بکیتی معنی گشت درین
هنگام آنچه بنگرد آنرا اپن آب گویند یعنی معاینه و برتر ازین ازتن کسستن است که بپارسی نیوه چمنه و بتازی ملکه
خلع بدن باشد و بهندی پرپورپوش و پرچیر گیان گویند تن بعضی روان احوین برین شود که هرگاه خواهد جدا
شده بجهان نور برآیند و بازگشته بعنصری تن پیوندد فرق درمیان صحو و خلع آنست که صحو عبارتست در توجه
از فایض شدن فیض تابی بکوحواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد ازبدن
کسسله و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید بیت تن تن زند یاران کز تن تنی جدا شد ازصد هزار
تنها یک تن آن خدا شد پیش ازین لطایفه گفتیم هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ارنک گویند
یعنی لاهوت دوم جهان عقول که آنرا ابیرنک نامند یعنی جبروت سیوم جهان نفوس که آنرا ارنک خوانند یعنی ملکوت
چهارم اجسام علوی که آن را نیرنک دانند پنجم اجسام آخشیجان که آنرا ارنک سرایند ششم موسکان چهارگونه آنرا
رنگارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک ست هفتم مهارنک و آن انسانست
یعنی ناسوت و در بعضی ناهها، پارسی این هفت گیتی را هفت کشور معنی خوانند و معنی حقیقی را گویند و اگر سر
عقاید این فرقه رابنگارد و بچندین نامه کران پذیرد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون جمعی از والانشان را پس این لطایفه را
بشمرند

دومین لطفه از کتاب دبستان در آشکار کردن سیاسی کروه کرده متاخرین

آبادیان و آذر هوشنگیان آذر کیوان بود نسب او بدین گونه است آذر کیوان ابن آذر کشسب ابن آذر زرد
ابن آذر برزین ابن آذر خورین ابن آذر آیین ابن آذر بهرام ابن آذر نوش ابن آذر مهتر ابن کهتر آذر ساسان که اورا
پنجم ساسان گویند این مهتر آذر ساسان که چهارم ساسانش میخوانند این کهین آذر ساسان که مشهور سیوم آذر ساسانست

دومین لطفه از کتاب دبستان

ابن مهین آذرساسان که متعارف بدوم آذرساسانست ابن سترک آذرساسان که اورا آذرساسان نخست
خوانند ابن خورد واراب ابن برزک واراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسپ ابن لهراسپ ابن اروند
ابن کی نیشن ابن کی قباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج ازنژاد فریدون ابن آبتین ازنژاد جمشید
ابن تهمورث ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان آجام ازنژاد یاسان ابن شاهی مهپول
ازنژاد وشای کلیوان ابن جی آلاد ازنژاد جی افرام ابن آباد ازنژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ ظاهر و روشن
گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که ازنژاد خسرو داد کرنوشیروان بود
آذرکیوان بابلی تایید و یزدانی نیروز از پنجبالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت
جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد و در هنگام ریاضت شکر ف
قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم آلهی ستائی فرماید ابیات کرخوری پیش پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی
تو آنکه بسیار خوار باشد او ان که بسیار خوار باشد او بیت وهشت سال درحرم نشست و در بازپسین روز بازایران زمین بهند بوم کرائید و در بلدهٔ بتینه چند گاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت
هجری در شهر مذکور از آبشخور تنیمان بر سپهری افراشتمان شتافت عزیزی فرموده بیت هرکرا منعزلت
شد وصل دانه پوست از زندگی مرکست درویشان معنی دوست را هشتاد و پنجبال با عنصری یکجا بود و دست
از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات دلا ز نور ریاضت کرا کجی یابی چو شمع خنده زنان
ترک سر توانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان
آورده که آذرکیوان را در بخت سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای متبرک یونان
و هند و پارس در خواب براو پدید آمدند و اقسام حکمت را براو سپردند روزی بمدرسهٔ رفت هرچه
از او پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذوالعلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید
بیت زمنزلات هوس کربرون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد و کرآب ریاضت برآوری غسلی همه
کدورت دل را صفا توانی کرد ولیک این روش رهروان چالاکست تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید
حسن شیرازی که دانش و کنش هر ای عارف نام بوده شنوده شد که گفت دوتن از متصوفین روزی آذرکیوان
رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نشمردند و مرشد ایشان مردی بابلی و عالم بسیاد
صوری بسبت معنوی با رسول درست کرده شبی بخود کرد بدو در سکر جمال یزدانی سهمگین را دید که باو فرمودند که ایقدر

مریدان خود را بگوئید که بباید حکیم حقیقی و قادر مرید آوزکیوان مردیست کامل و رسیده در مقام ولایت از طوایف
سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت
باقی بجبروت متصف بمظهریه و بکلیه عارف و موحد بحقایق اشیا عیانا نه قانع باشراق سمع مرشدیست
کمل سالکان بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و درخور و احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و
ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان بعبر و واقعات و تلقین ذکر و ارشاد
طالبان مجد و روزکیه نفوس محمد تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت بجاهد طریقت و اصل حقیقت علم الیقین عین
الیقین حق الیقین موقن در اصول و فروع آن بباید مرید آلهی او را بدانکونید و بزرگ داند و خدمت او را از مغتنمات شمرند
و تو نزد او شو و مرسم و لجوجی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر بازداند پس من این مذکور را تراود قلم کرقم
چون آن صاحب حال از خواب بیخودی در آمد مرا بر انگیخت و گفت آوزکیوان در این شهر کیست که رسولخدا او را بغایت ستوده
و مرا نزد او شدن فرمود گفتم در این روزها از سوی اصطخر آمده است فرمود مرا نزد او برمن مرافقت بجای آوردم اما
خانه او نمیدانستم چون لختی راه سپردیم فرهادنامی از مریدان کیوان بما برخورد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را میخواند مرا
فرستاد تا راهنمونی کنم چون نزد او رسیدیم مرشد با جوقرار داده بود که در سلام بر او سبقت جوید اما پیش نیاریست
جستن آوزکیوان زود تر بسیار سبق زبان در رود در داد و بعربی لب بگشاد ما فرو ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من در
میان نهاده بود باز گفت پس فرمود پرده از این راز برمگیرید چون باز گشتیم مرشد و مرید ناقض خود را بخواند و از احوال
کیوان اثر اجزداد و از سر رشش او منع فرمود سعدی گوید بیت هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد
تا اینجا سخن اوست آوزکیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان رمیدی و خرشا کردان و حق ژرو باز اکم باز
وادی خود را آشکارا نساختی شیخ بهاء الدین محمد عاملی گفته بیت گر نباشد دوربا شش از پیش و پس دور باش نظرت
خلق از تو بس و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوندروان من با خشتی تن چون بسنجد بدن
به پیرنیست که مرکاه بیخواهم از و میکسلم و چون میخواهم بدو می پیوندم و در متن جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات

مثنوی

معاینات خود بر شمرده میگوید چو از ابها بر گذشتم روان ... رسیدم سوی پاک فرخ روان ... روانها بدیدم بچشم روان
روان بدمیان روانها دو تا ... بهر چرخ و ستاره دیدم روان ... جدا گانه با هر یکیشان روان ... چنین بر سه فرزند دیدم روان
که بود ند بر یکدیگر شان روان ... بدانستم از بودو اینها همه ... شدم با سروش بزرگ همه ... در و چون بسی بر تری یافتم
فروغی ز یزدان همی تافتم ... چه نیرو در و به ز فرت این منی ... سروشی تبا بد هر بمنی ... خدا بود و از من نشانی نبود

فراموش و یاد روانی نبود | همه را ز خود سایه می یافتم | بهوش سر و شان همی یافتم | ز خوشان همی یافتم بر روان
چنین تا بماند مهانی خوان | توانا و دانا و والا بدم | چنین تا ازان پایه زیر آمدم | بدان ره که رفتم شدم سوی کیخا
بصد یزدی فره زان انجمن | خداوند را پایه ان برتر است | که آمیزش بنده را زور خورد است | بشیدش خرد چون زنین خورد است
ز آمیزش بندگان برتر است | روان کز فروغی پذیرفت زور | ز خود رفت و بهمش منم گفت و زور | زور یای بستش کنی نمی
نم نم بگو چیست بوشش همی | نم نم نه از نمان هم نمی | مدانم چگویم کزان هم کمی | زمهراد نوانش کند بنده را
که بر دوشتن شاید افکنده را | کدا را توانگر کند مهر او | جهان پر توی از خور چهر او | مرا را یگان گفت کرد اد را
فرایزدی را بمن در نهاد | مرا و را جز او کس نیاید ستود | که اورا نیاید بگفت و شنود | کیوان تحقیقات شریفه و

مدقیقات لطیفه دارد و یکی از فقهای اسلام از و پرسید که پروان خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خدا پرستان را اهل دل گویند و دل را کعبهٔ حقیقی پس آنچه بر محرم کعبهٔ آب و گل حرام است بر محرم کعبهٔ حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی فرموده شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت دراز زمان که سرش را به تیغ میبرید سزای هر حرص و خاری که خورده ام دیدم کسیکه پهلوی جرم خرد چه خواهد دید و فرمود اگر خواهید آئین خود دارد و همه جانها را بدار یکیشان خویش بپوشانید که این کرده برای تنومندی راه خود شمار آشکارا سازند غریزی گفته بیت یار خود باش تا نگویند بیگانه توانی مگوی یار را یاری بود و زیار بار اندیشه کن یکی از و پرسید که در خلاف آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام کرده راست دانم آذر کیوان گفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و هست پس هر چه پسند دکند عرفی شیرازی بیت ذات تو قادر است بایجاد هر محال الا بفرمودن چون چونی و باعارفی فرموده که معرفت غائی معرفت عینیت اما تشبیه است بدور انسان که سراب با آب اما جویبار از و خرتشکی بهره نه شاه بجان گوید بیت مردان می معرفت با قبال کنند فی چون جلال سوی مثال کشند علی که بدرس و فهم معلوم شود آمیست که از چاه بغربال کشند از و پرسیدند که حضرت صدیق اکبر فاروق اعظم و ذوالنورین در راه دین مبین مساعی جمیله در آشکار کردن آئین متین شیعی کرده با آنحضرت دشمن اند جوابداد عوام کرقتار زمان و مکانند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را ایرانیان ازین پسندند که چون آنحضرت آشکده های این کرده برافکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای ایشان مانده است او و دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذوالنورین رضوان الله علیهم اجمعین

مناظره واقعش نزد کیوان برند گفت بیت هر چار چار حد بنای همپری هر چار چار عنصر ارواح انبیا تمیز
درمیان این دو والا منشان سخنوار چه دو کس بکوس حنر بودن صاحب ناموس عرب حنروی پژوه و دو دوتن
بداماری و خشور تازی آماده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت سبحانه جنان مظهری کامل بود
از مظاهر الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که اورا بخدائی پرستیدند تا آنکه
ایجناب انکار همعنی نمود و در امامت و خلافت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین جمعی را
ضلالت بآن داشت که منکر ایشان کشتند تا آنکه آن بادیان صادق دعوی این مراتب میکردند
و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه
عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و تیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل بودند نصرانی مبوت
عیسی قایل و مسلمان بحیات او مایل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی را جنبی که مطلوب ما است ندانند و بر سر راه
مرده خفته و زنده گذشته بسیار که راه جوید بهر دو گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم
تو زنده است و پیغمبر خود جامه کذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات جیوة نفس ناطقه است محمد را با عیسی
همعنی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خواند نه بقاء جسد عنصری که آن پیش از صد و بیست منزل طبیعی
تواند همراهی نمود و عزیزی گفته بیت با مرغ بوامرغ سحر گه پرد پیش از سر دیوار سخنوار بدبودن نابدی نزد
ذوالعلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و متردد که خلاف نفس را انتهائیست و گفت
کافر از ریاضت هرآینه در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسید
از و پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون به
اسلام گرای که نفس تو کفر پذیراست کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ با بیستی کافر شد
چه نفس او اسلام جوی بود و عزیزی گوید بیت کفر و دین را بر ازیاد که این رشته کران در بد آموزی ما مصلحت
اندیش همند. شخصی نزد ذوالعلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش گیرم و بند جهان بگسلم کیوان
فرمود نیکوست پس از چند روز پیش کیوان آمد که دریوزه کردن آوردن تزند و کلاه و کچکول و سامان آنم
ذوالعلوم گفت درویشی از همه گذشتن است نه فراز آوردن سؤاگری از بیما یکی تلبیس را پوشیده بکبوت
شیخی برآمد گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسیده گفت بسا بار حرامیان راه
مرا بزدند خیر درین بود تا از درویشی بمقصود رسیدم آذر کیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مرد مراخوا

زدمبیت درنگیرد صحبت عرفی بشیخ صومعه کو بزیرک وبثمن وعرفی بکودن وبثمن است اکنون جهمی از شاگردان
کیوان که کرد آوزنامه دریافته میشمارد فرزانه خرادکه ازنژاد مهبود اخوانسالار شاه داد کرنوشیروست
که بجادوی یهودی ودستان جاحب کشته کشته چنانکه درشاهنامه ملک الکلام فردوسی وتواریخ دیگر مسطور است
خراد در بازار شیراز باذرکیوان رسید سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میکفت وهم در برزشکاه آورده که
دیدم روزی خراد با دو شیر بابکان خراد نژاد که یکی از شاگردان آذرکیوان است روبروشده بهالانه میکوشیدند
درنبکامیکاردو شیر خواست بشمشیر براوزند خراد به پیکر بنک ظاهر شد چون تیغ بدن او رسید شکست
بسال هزار وبیست ونه بحجری بحرّ وات پیوست بیت جان چیست چنین لطفه صلصلی قضا کیتی رحم است وتن
مشمه است ورا تخمی اجل روزه مادر دهر این مردن چیست زادن ملک بقا فرزانه فرشید ورد ازپارسی
دیاقین است نژادش بفرزانه شیدوش که از شاگردان ساسان چهم است میرسد هم درمکان مذکور باذر
کیوان پیوسته بحثی پرسی مشغول شد خوشی میکفت که فرشید ورد وبهمن باهم روبروشده بودند بهمن برتری که
می انداخت فرشید ورد به پشمشیر میرید چون فرشید ورد تیر انداختی وازشست تیر رباشدی بهمن خود را بجستی
وچابکی بکبوکشیدی شکفت تر انکه چون بهمن بندوق انداختی فرشید ورد نیز تفنک سرداوی مهره بمهره
رسیدی وهردو سالم ماندندی وبهمن بهنکام بندوق انداختن فرشید ورد چند مرتبه بسرعت بکبو شد در
سال هزار وبیست ونه بحجری ازعنصرستان بر آسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هر کزنمیرد آنکه دلش
زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد سام زبیان است بذوالعلوم رسید
وریاضت کشید خوشی میکوید دیدم خردمند بارستم نامی از نژاد بهرام کور که مهین شاگردان کیوانست روبروشده
به پیکار دو بانی برآمده از نفس او آتش بارید ی وتومند چنار یر ازان دم بسوخت خردمند پس از مرک بهمن
بسه ماه بآغاز جا پیوست بزرکی فرماید بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دوبایست در این روزکار تا یکی
تجربه آموختی وان بدیکر تجربه بردی بکار وازین نامدار سران خلاف عادت در مهین جهان چون
آفتاب پوشایندن ودر شب پیدا کردن وشمارکان بروز آشکارا ساختن ودر عالم سفلی چون رفتن
بر آب وبارور کردانیدن درخت بی بنکام وسبز کردن درخت خشک وسجود اشجار ودر میان آسمان
وزمین چون برق ومانند آن نمودن ودر کهین جهان چون انقلاب پیکر جانور وپوشایندن خود را از چشم
مردم ونمودن به پیکر کوناکون وصور بسیار نقل کرده اند وشمه از آن در برزشکاه درویش خوشی است کو

قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا میشدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملاء اعلی فرا گرفته بودند و ازین مثل امور عجیبه مینمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر اطاعت ایشان میکرد و آورنامه در تتبع این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید و ورد و بهمن و خردمند را دیده و دعای خیر در بارگاه نامه نگار بجا آوردند و نوید دریافت مقصد اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید بیت

سزد صاحبدلی روزی بهمت کند در کار درویشان دعائی

فرزانه بهرام

فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد کورز کشواد بوده چون آذرکیوان به تتبع خرامید در بارس پسین روز با فرزانه بهرام از شیراز آمده در تتبع ریاضت مشغول شد و او مردی بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی بزبان آنچه نقل افتاده کما وجب بسند و صحیح فرا گرفته و نیکو خواند و از منقولات و معقولات بر همه دانا و در حکمت دانستی و کردی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت شاگردی صوری را بخواجه جمال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال الدین دوانیست درست کرده کتاب شارستان دانش و گلستان بینش پیراسته و فراآورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فرهم آوردهای اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان بملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی وصول یافتم و مؤید بهوشیاری میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذرکیوان بایستاده بودم و در دل همیداشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمودای فرزانه مرا راز دل دانستن آسانست اما ترا ازیان پس بچه کار آید تا زبان تو بیکار نباشد ترا بسجن میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجار میبود و مرد مرا عقیده آنست که این کسوت را پرده ساخت و گرنه کیمیا گری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور ازین منفعلی تا رستاق بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی گوید بیت در مقامیکه عقل و عرفان است مردن جسم زادن جان است

مؤید بهوشیار سرودستان از مولفات اوست و تولد او در بندر سورت واقع شده نژادش بتهمتن یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کارآزموده و مردی و فراست و قطع خصومات و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر داستان او بازگذارده آید از فتح کردون و کشتن علی یکه و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد و بالجمله به بندگی فیلسوف اعظم آذرکیوان و سترک شاگردان او رسید و بجوذ شناسی انباز گشت و از سر شب تا برآمدن حضرت آفتاب جهانتاب بمرده بمرده چسپ

فیلسوف

رود سنده از حکمت باشد

خوابیدی مرده خواب دمرده خسپ وساونوس درسپاسیان خفتی را گویند که دونانو نشیند و هردو کعب
پارا تا زانکشت بزمین چسپاند و سرهای زانورا نیز بزمین پیوندد و بدو نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد و پس
بپشت خوابد و پارا برسر گذارد و پس سپاسیان هردو ابرو بنگاه کنند و بجبس نفس بپردازند درویش سجابی که از کمل اولیای
صوفیه است گفتی خواب انبیا انیست و اینکه گویند انبیا رد آسمان دستان خوابیدندی عبارت ازین است
و دم گرفتن هوشیار بیکپاس رسیده بود شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس زحرام بمردی رستم که شتند
وسام اما در خورش پرهیز داشت از هر نمک طعام که پیش آوردندی رونه چیدی ولی از آزار جاندار و اقرا
و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر از
این گناهی نیست در سال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبر آباد از بنده تن آزاد شد مؤبد گوید بیت
درحقیقت جسم بهر روح باشد کور تنگ کور گردر کور باشد سور مپنی سور نیست کور گردر کور باشد زنده از
زندان رهد حیف سلطان بدن را مؤبد دستور نیست مؤبد هوشیار عالم صوری و معنوی است دانش ظاهری
و باطنی اندوخته مترجم جشن سده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسب حکیم
است در هزار و سی و شش هجری در خطه دلپذیر کشمیر گرد از او را در یافت و او بسر انگشتان دست
بایستادی ربدن او بزمین رسیدی و از همه شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی حافظ گوید بیت
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد مؤبد سروش این کیوان این کامکار
را بنابر شهرت دانش نامدار میگفتند و مؤبد سروش را از نژاد زوی پور بهشت زردشت پیمبر داند
جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوندد است عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی
زبان است اکثر آباد بوم را پیموده شب زنده دار و پرهیزکار است و بخدمت آذر کیوان رسیده
از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عزلت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورد و
وطن او بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی آمیزش زن ندیده و بکیوان جلالی و جمال دهن نالوده
از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذا نمی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس
لذت نخوانی و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون نوش دارو و سکنگبین و زردشت فشار
و مانند آن وزیر محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت من از سیصد و شصت دلیل اثبات واجب
شنیدم چون خواستم بتحریر آرم تیسر نگشت انواع خوارق عادات از او روایت کرده اند چون ایجاد بعد دوم

و اعدام موجود و اظهار مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی
بر امور پوشیده از حس و خبر دادن ازان و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جدا گانه و زنده کردانیدن
مرده و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر کردانیدن طعام و شراب بی سبب
ظاهری و رفتن بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه ورا
دریافت فرقه قاری که غلام صاحب اعتبار رشید و شی که احوال او خواهد آمد بوده دانش آراسته و
به پرهیز پیراسته حدسی صایب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم کشاورز از چن که موضعی است
قریب بعید گاه کشمیر بجوری و هشتم باشاکرد مؤبد سروش بزدان ستای نامی که دانش و کنش بسیاری او
اندوخته بود و گرد آور نیز نامه او را دیده گفتم که از مردم اچن آزرده ام و گرد راه تباه آن بزه کرده
برا و خواندم جوابداد خواهی زراعت آن نکوهیده کان یزدان آب سپار و سپردم آری چندان باران
بارید که خانهای بلند سوار اساس افتاد و بطغیان آب آسیب بعمارات و زراعات راه یافت
و گشت آمد م خود نزد یک آب بود نخستین بار تباه شدی مولوی معنوی فرماید بیت ما دل صاحبدلی را
هیچ قومی راحذر ازسوا نکرد هنوز باران میبارید که سروش از آن آگاه شده او را نکوهش کرد و بزد و در همانروز
باران بایستاده فرقه قاری گفتی که مؤبد سروش بارها ضمیر مرا دانسته وقوف برخاطر دارد و از نقل
کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن در خان لایق مردم آنجا با مابدی سر کردند و خواستند سیب رسانند
من با مؤبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان
بر آسمان و پایا بر زمین رسیده مردم آن شهر بهراسیدند و دست از ما و سوداگران بازداشتند و زندانیان
چندین ساله را آزاد کردند مؤبد هوشیار میگفت مرا نیز بدی چند بود بزدیزدان ستای پرستار مؤبد
سروش شدم و او دست بیازید سفالی شکسته را برداشت و بهیبت قرص ساخت دمی دران دمید
سراسر اشرفیها پدید آمد بدست من داد بمرور صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان
ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را میدیدچون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که کنار
دریا نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و منادیل در آتش انداختی و آتش در او تصرف نکردی و چیزی
بخواندی و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید کشتی گاه بر هوا برآمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین نمایم شیدش این نوش
گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاوسان پدید آمدند و دمی بدان آب کردند و

سر آب فرو میبرد و خود را جلوه میداد و ما بشگفتی فرو مانده و هم شیدوش گفتی او را دیده آتشی افروخته
در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او را صحیفه نگار دیده مؤید هوشیار گوید از و مشاهده افتاد
که خانه را پر مار و کژدم میبود و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم مؤید
هوشیار گفت حکیم کامران شیراز را دیدم که در مجلس شادی و گدخدائی یکی از یاران عراق قبله را فراموش
نولیان که در آنخانه بود نه برسینه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان
ستای آموخته ایم چون لولی نمی طلبم و دیگر بر ابی عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان
کردم و ازین گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خدای جوی از مردم برات است و بسا سالها
در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو بی تعصب پیر
بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذرکیوان در اصطخر بی تعصب است و برفاقت فرزانه خوشی
باو رسیدم خدا جوی در دانش و کنش پارسی و تازی نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهل
دم فروبستی و حبس نفس کردی و اصلا بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی حرف
لغو زدی و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم جز بخواست یاران نفرمودی
و جمشید شرحی بر منظومه آذرکیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام گیتی نما نوشته در سال ۱۰۴۵
و چهل هجری به کشمیر و اینجا رسیده آذرکیوان نامه او را دریافت همدرین سال آنوالامش ازین فنا جا بجا
دیدان سر اشتافت حافظ شیرازی گوید بیت خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان
طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا بسر چشمه خورشید درخشان بروم
مؤید غوشی خدا و ندبزرگ است و در آن رساله بیان مقامات شاکردان نامدار آذرکیوان کرده و
شاکردان گل او که دوازده تن اند آورده برین گونه اردشیر خراد شیرویه خراد شیرویه خرومند فرهاد
سهراب آزاده بیژن اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ
بوده و کیوان پسند ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاکردان آذرکیوان هر تبه این دوازده تن رسیده
و شمه از احوال جزا و فرشید در درین نامه کاشته آمد و خوشی در بزرگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود
که به پیری رسم پرسش و مشایخ ایران و توران و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری میبود و برفتم همه مرا گفتند از کیش
خود نقل نموده براه مادر آی تا دل من بقبل کیش و گرفتن دین تو مایل بود و چه از ایشان کشایش در کار من آشکارا نشد ع

آب نادیده کفش کندن چیست این سخن متعقبان است و هرگدامی از مشایخ خود را به ولی تعصبی میبود و ندیس در واقعه دیدم که بزرگ دریا میست و از او انهار و خلیجها برآمده پس از گردش بسیار در همان شکرف دریا میریزند و بدو گران میریزیشود من آن بزرگ بحر را بشته برای دفع تشنگی در طلب آب و با نهار میآوردم چون کنار رود خانها از کل و لاکثیف بود و حجمه و ارغنوا نمیتوانستم تا آب رسیدن مانده بودم که بدرم هوش در رسید و گفت از این دو خواه تا ترا آب رساند ندائی بگوشم رسید که امیر دریا را بشته رو با نهار آورده پس چون بدریا رفتم بجسته سروشی با من گفت این شکرف دریا آذرکیوان است در کهین انهار مشایخ دانستم که لاوکل سوا حل و حجمه جویهای بعقصب و حسد است پس با تفاق خداجوی با ذرکیوان رسیدم و آنچه میجستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پیر مغان سر کجا کشیم دولت درین سرا و گشایش درین در است فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند از نزدیک مانی نگاشته طبع اوست بخدمت ذوالعلوم رسید ولی والا اکمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه کردآور کوچک بهرام ابن فرشاد در ادرسالطنه لاهور سراسر سرور دریافت و همدرین سال گذشت او مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین معقول که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از آن فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار اورا در لاهور دیدم تمام شب را قم حروف پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه گوید روز انور و مشرق نشسته بود اصلا نخوابید و از این دست بسیار از دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی بیت جامی از آلایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از آن خاک بکردی رسی گر دشکافی و بمردی رسی موبد هوشیار این خورشید در قبه عنصری بیکریدن رفت و خورشید اصفهانی نژاد است موبد هوشیار جوانی مرتاض بود و بارزدی پیروی نکرده من گشته و خود دو سالی بخدمت آذرکیوان رسیدم ولی کمال صحبت شاگردان او یافته و بشیری پرستاری موبد سروش کرده و دیره موبدی از تصانیف اوست و در سال هزار و چهل و نه هجری بگشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و او از سر شب تا برآمدن آفتاب جهانتاب بسر بستر پرداختی

وسرایست بازبان آسمانی یعنی وسایتر فروشود گویند آن پایه بواد اشتن است وبسر بستادن که بهندی کپال آن خوانند ناگاه بدن بهشت و به بهشت شد موبد گوید رباعی گر هرومسلک روانی رجامه
هندال روانی مسکن بشود ت عدم بدن را هرچند محقق دوانی موبد پیشکار ابن خورشید نیرزاده پیشه است
واز پرستار کهتر بسال در هندی نغمها و اشعار آن کرده انبی نظیران روزگار گشت او نیز چون پرستار پیشکار
آذر کیوان دانش بوده و در خدمت موبد سروش خداشناس و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و
ورسته است و بقید و بند مذهبی از مذاهب بازنسته واز پرخاشستان تعصب کنار گزین آمده شناس
دینی و کوهش کیشی آئین او نیست با مهین برادر بکشمیر آمد و از آن مقام آهنگ خطا نمود و در حبس لفن ساسات
موبد بوشیار گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و بآب در آمد و پاس نیز آب بود پس آن سر برآورده ع هر کجا هست
خدایا بسلامت دارش شنیدوش ابن انوش از زادرشت پیغمبر است پدر انوش که مشهور بفرهوش است
وفرهوش از اخلاص پیوندان آذر کیوان است و زبادی که هم از نژاد پروانی و خشور زردشت است در انجام
از دارندگان شد در آغاز آن هنگام جز در زنادارای مایه نداشت با انوش نزد کیوان شد ند و ارشدت بنیوانی
بنالید ند آذر کیوان فرمود با ندک سرمایه بدیار خویش برآمد برائید و مرز شرقی پیمائید و برودی بآفتاب
فرورو فروشوید که کار شما ازین نشیب مقام عسرت افراز آنهنگ عشرت شود مقاران بدین فرمان آذر
کیوان از زمینی هیکل تجرد فرموده بسپهری نشیم شتافت و آن دو برجیس اختر بکانه گیتی که مامور بودند روانه
وکار این دوره سپهر تنومندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوندگشتند حافظ بیت
آنانکه خاکرا بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند پس زبادی فره قاری نام قدیمی بنده خویشتن را بجنه
فرستاد تا دختر او را بمشکوی مشکبوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام داشت برند پس از نشیب فره
قاری و شیدوش از جنه به بارگاهی روان شدند آهنگ رفتن کشمیر کاسغر داشتند لاجرم چندی در
کشمیر درنگ نمودند درنخست جنبیدن از جنه شیدوش را در وجوهای خویشتن و پرورش درین وطن دور یافت
انوز کوهر خود و طلب پویه کشور غریب پدید آمد زیرا که از آغاز آن بهر مرز فرد عای کیوان بعنصری کشور
وخانه خویشی پدر و مادر خرامیده بود پس از تن بستن کیوان بآشا گردان دعی نشست همنشین نوازتو به باید
تا ز اعتقل و دین بپرهیزید لاجرم بریاضت پرداخت نخست گوش بآوازی داشتی که آزا بپارسی آزاد آواد
آواد از اداوتازی صوت مطلق و مهندی نامه سر آینده چون این نامه بانگوورز چشم گشوده در میان

«ابرو داشتی که آزاد هندی تراشک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور همان بیمود تا اصلان
پیکر از وجد انگشتی سر انجام بجاودانی کیتی و عالم معنی رسید از نشش گذشته بهفتم پیوست و بچوذشده بخدا راه یافت
و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی بپیر روزی سپید
دمان با نگارنده بوستان گفت دی در تیره شب بروشن روانی از این ظاهری جنبه روانشدم با نوار غیبی نور
آمود آمدم و پرده کی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت اکذاشته از ملک گذشته ملکوت
در نوشتم وجود مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی فرو نیافت هستی موهوم نابود و حجب
حقیقی مشهود گشت حافظ کفته نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز شیدوش
از کوار اغدای جسمانی بسیار دوری نمودی ولی جاهای بالایها پوشیدی و پیوسته انجمن او عطر سپرنوبدی و پیشکار
و پرستار و سایر زیردست تا بار بردار و باره برنشست را آراسته داشتی و کفتی جاهمندی با فروغ
تائید آور کیوان است تحقیر این مایه نارواو نه پرداختن بدو کوهیده و کرنه مرا پوشش سری نیست و از
حسن کم خوردن او دوری از اختلاط نسا این سخن آشکار است شیدوش بهمین جوانی نبود به پیرایه تناسب
اعضا و زیور ملاحت آئین شیدوش آن بود که بهیکانه کیتی اهلیت اصلا نه پیوستی و از متعصب جدائی جستی و
با سر سر مردم کم اشنائی کردی چون آشنا شدی روز بخشت کرمی کمتر نمودی روز دیکر بیشتر تواضع نمودی
بدیکونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بفزودی و آنچه کفته آمد روز اول چنین کرمی
نمیکرد آن نسبت بکرمی دکمتر نمودی و الا کران بسیار کرمی دیکران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دیدآشنا
اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار کیتی جزان موجود نیست
کردیوی اکر فرشته سرشته کیتی است و بقاء نهاد و مزرع و کشته کیتی است با وحدت او زکرت خلق چه باک صد جای
اکر کره زمی رشته کیتی است شیدوش در کشمیر ناخوش و در بجور شد کار از پزشکی چاره بکذشت عرفی ع طبیب کیتی است
مسیحا اکر شود بیمار مردم از واند و بکین و شیدوش خوشدل بود بهر چه بیماری اشتداد یابد بشاشت او زیاد
کشتی و این دو بیت خواجه حافظ را میخواند خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم و زپی جانان بروم
بهوای لب او وزه صفت رقص کنان تا بسر چشمه خورشید درخشان بروم روز یکه ازین سیخی سرای بجاوید
آرام جای که والا مقر سعد است انتقال بیمود و دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت طوار بجور بود
شیدوش شاد از و مسرت تمام کفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمکین اید اما خواستاران اید که من ازین

کیتی

فیض سعدی

پزشکی

حکیم طبیب را کوید

پیره خیالستان روانشده بلامکانی مکان وعقلی آشیان شناسانه موجود حقیقی پویندم مولوی معنوی بیت
مرگ اگر مرد است کو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از و عمری ستانم جاودان او زمن لقمی
ستاند زنگ زنگ پس دستها برافراشت رو بآسمان که قبلهٔ دعاست کرد این همایون ابیات صحیفهٔ الاولیای
شیخ محمد نوربخش بخواند بیت اگر بادیم واگر مهدیم بجنب قدم طفلک مهدیم یکی قطره ایم از محیط وجود
اگرچند داریم کشف وشهود من از قطره کی کشته ام بس نفور خدایا رسانم بدریای نور چون بانجام رسانید
چشم فرو بست شیخ ابوالفیض فیاضی گوید آن قطره شد بچشمه وآن چشمه شد بجوی وان جوی با محیط ازل
یافت اقران اینواقعه عزیمه در سنه هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان بدین مضمون مبوبه کرد
شدند بیت رنگ تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد نیست
ولی در وسنجهاست نامه کرد آور در مرثیه شیدوش گفته شیدوش تا زنده من بر کرانه شد کر چشم خانه بود
بسر رود خانه شد آرامگاه طایر قدسی سپهر بود زین پست آشیان بفراز آشیانه شد آزاده بود و زاد
جز آزادگی بجست تن را بمن گذاشت روانش روانه شد جانش بذات حضرت جان آفرین رسید سپهرش
زفید چرخ و زمان و زمانه شد. از علمای صلحا آبادیانی که در واسنان او را دیده شد نداکر نگارنده نامه
انجام گرای نگرد د پس همی که در مذاهب غیر زردانیان یعنی غیر ابادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان
سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اند بر شمرده می آید هر چند این کرده هم پیش از آنند که توان نگاشت
ولی تنی چند سترک بازنموده شوند محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود و با ذرگیوان در مولد حسین
رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و ستیار هفت کیتی گشت در دی بخانه او آمد محمد علی
او را دید بر مصلی بخوابید تا وزد او را بیدار نداند و بکار پردازد سارق خانه رهبت چون اشیاء در محلی اسوار
نهان بود بران دست نیافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود را بخواب اندختم تا تو دست بکام یابی
چون مایوس ماندی اکنون مهراس پس خاست جائیکه اندوخته را جا داده بود برو رهمونی کرد و زر را زین
مردی از آن پیشه زشت در گذشته از نیکوکاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از
فرزانه بهرام ابن فرهاد مقصود رسید او با نامه نگار گفت که چون بچنین بارها بار تعلق فرزانه فرا زین
فرا در یافتم چون مرا بدید برخاست و در حق خود خواسته خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گسترده
امر بنشستن نمود مقارن اینحال بر هنه داخل شد فرزانه بهرام از جا جنبید او را در صف نعال جا داد مرا

گمان شد که غوث جاه مند زاده بر درویش است فرزانه رو بدیوا مضمر کرد و گفت ای پیکر پر روح با لاانتهی صوری
کمال نیست و درویشان اپایه ست که جسد و پای با جان و جان با جانان همی جاودانند و درین انجمن در دل من
با من نشسته اند بدین شوق ن براه راست کرا ئیدم بسال هزار و چهل و پنج هجری در لاهور عنصری پیکر گذاشت
عاشور بیک فرا نلوا زمعنوی نوازش یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است باعدم علم رسمی بتکاپوی
جوهر اصلی چون یگانه بنیان معرفت باز یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود
واز حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد پانیخ دا د که از آمون را نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود
در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت
نفس را بدرون بر و نگاهدار آنسان که توانی و در بدل ضو بر پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود به معده و یزدان
یزدان بدین سان بسرای و امعنی را ملاحظه نمای که خداوند المقصود من جز تو نیست چون این را نیکو
ورزیدم و اثر آن یافتم آنه دل اخلاص پوی او گشتم بعد از چند گاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را
بحضرت یزدان حاضر دار بیکبوت حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب تنویر پیکر بدار بدین
روی آوردن کار من بجائی رسیده ست که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکنند و وجود ایشان نمود سراب
می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نمیخی و کر کسی پیش او چیزی از
خوردنی گذاشتی آنمایه او را پسند بودی بذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست بدنیا رسخ و سفید و تیره
نیالودی گاه بودی که دو روز بی عذا گذرانیدی و اصلا سئوال نکردی محمود یک یمین و یمین فرقه ایست
از ترک لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید و اندرز آن حکیم بمذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه بهرام
سلوک پیشه نمود از یگانه بنیان خداشناس گشت و بی یاوری کتاب دانش خدادادی فراز آورد و با عدم سواد
بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی از نکیه بیرون آمد سکی مجروح پیش در نالان یافت
چون قوت جنبید بن در و ندید در خانه چرخ جای نماز و تسبیح مذاشت هر دو را فروخته خرج معالجه او نمود روزی
همدرین سال بار اقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر
ظاهر شد در زمان کلمه نفی وجود بیشتری منیت شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدانی نمود آ
کشتی و ذکر من این بود منیت یزدی جز از یزدان و از انکه نا بنوی از انطایفه پیوند این کیش کامیاب شناسائی گشتند
موسی هرون و دیهودی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان ا بدین نامها خواندی و بدانشمندی کیش خود

اختصاص داشتندی و فضل در ایشان مشهور و معروف بودند زبان فرقه اند از یهود چون بانجمن بهرام رسیدند
فریفته او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسود اکری میکذرانیدند و دروغ در خریدن و فروختن که
آئین تجار است بزبان ایشان روان تر می رفت و از ایشان شنوده شد که فرزانه بهرام این فرشاد با هرکس که از راه
دین حرف زدی هر آینه آنکس فریفته او شدی و هرکه او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی
تواضع کردی و ما بارها این معنی را آزمودیم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب بازار
او شتافت و در آن ایام فرزانه پیرون لاهور در کورستان بودی چون ملا سعید با در سید با نه دیده
رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه با و متکلم شد ملا سعید آئین او اختیار کرد بعد ازان از ملا سعید حقیقت
این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او
فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از بارون پرسید که موسی برادر ست جواب داد که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود پاسخ
داد که مادر بداند انتون بشویه و اوج از مردم فرنگ است در کیش ضیاری میپویند و سامان شگرف داشت
بازوی تائید او را میلی بصحبت درویشان بود بنابر دانش با این گروه مذاکره میبود از راه یافتن نشیمن پور
فرشاد سر اسر علایق را بهشت و کبوت قلندری برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را مسیح
خواند مادرزاد و برهنه میباشد و در صیف و شتا لباس نمی گزیند و از حیوانی خلالی و جمالی دست باز داشته زبان
بطلب نمی کروانید و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرمایید روزی به
بدطینتی او را برد چنانکه اندامش مجروح گشت بروی آزارنده نگاه نکرد و چون رنجور از ایشان جدا شد منکه تا
نگارم بدو رسیدم مردم از رنجش او گفتند از و پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندیشم که دست و مشت
آمرز رنجه گشت امام قلی وارسته بیت خار در جسمم ار شکست چه غم غم آن میخورم که خار شکست رام بهت در
هندوان ارزو اندیشمندان براهمه پارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از فیوض خویش دست باز داشته بر کیش
بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید بارها از و اخبار مغیبات شنیده شد محمد یعقوب نامی همایه بود
و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پیوستگان از اضطرار بگفته زنی که خود را دانا شمردی کار
میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بزانو داشت در دل من گذشت که رام بهت از رستگان است
از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر برداشت بخندید و بمن آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد
یعقوب رفتنی نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او رامچند کهتری که از بزرگان شاهان

سهکل بود این را پیش کرد جمعی کثیر بر پیروی این دو تن این طایفه کیش آزادی پور فرشاد پذیرفتند و ساه بهندی دارنده و توانگر به اکوینه و سهکل فرقه اند از فرق کهتری که طایفه اند در هند و ان مایه از طوایف امم را که بکیش و کنش بهرام شتافتند اگر بیاورد نامه بطویل پذیرد راز فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته سود و اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد عاملی که از مجتهدین مردم امامیه ست بکیوان سید صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شاد ان داشت و این رباعی بخواند

در کعبه و دیر عارف کامل سیر کرده و نشان نیافت از هستی غیر چون در همه جا جمال حق جلوه گر است
خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر بعد ازین خود را مپرور و بهیده کیوان میگفت و جویای شاگردان ذوالعلوم میبود و میرزا ابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابوالقاسم پرسیدند که باستطاعت چرا حج نمیروی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا کوسفندی بدست خود باید کشت و کنون شمه از آئین آمیزش و رویش اباویه با خلایق نگاشته کلک تحقیق میکرداند و این طایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و میرچار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب او را ستایند و بد انچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو نهند بنا را اصل مذهب خویش که بر دین باعتقاد ایشان بجز او توان رسید و اگر چه اگانه کیشان التماس پرداز ایشان که از انکار نیز گویند کنند یعنی شغلی درخواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دریغ ندارند ولی از کیش که او در آنست او را نقل فرمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از خردی و دینوی که سوده باشد آن مایه که توانند در همراهی و مدد کاری کوتاهی نکنند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان هر آئین را هر آینه دوست دارند و عوام الناس را نیز نخوانند و نکوهش دینها پرستان نکنند و گویند انکه دینی نخواند او را انکوهش دینها چه کار نکوهش پیشه حاسد است و راز خویش با بیگانه در میان نهد و انچه کسی با ایشان گوید اشکار انسازند و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنید که گفت دیدم که مهراب در سرای ایستاده بود یکی از خراسانیان پیرنما را دید به سخریت و بیکار گرفته بارگران بر سر او گذاشت مهراب اول

برآن بسوخت و بآن خراسانی گفت تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار تر ابدهم بنحاکه مراد تست رسانم خراسانی
برآشفت مهراب بران متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت باشکم رد انشد چون از خانه او بازگشت اصلا اظهار
ملال نکرد من باو گفتم که این ستم آئین چون تو مؤیدی همه پیر آزرده ساخت جواب داد چه کنم ناگزیر بار باید بجائی
خویش برد و خود بر دوش نتواند کشید چه کسر شان دست و زبر دور نیارد داد که دشوار بدست می آید ناچار
یکی را بیکار میکرد من ازو سپاس گذارم که التماس را پذیرفت و هم از پیر شاگرد خواست مرا قبول کرد و بجای
خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ گوید آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من
دیوانه زدند ماه آب برادر کهتر مهراب مذکور را در شکاری پور فرشاد گرد او نویسید در هزار و چهل و هشت
از ملا مهدی لاهوری شنیدم که روزی بهرام او را از پی کاری بیازار فرشاد گذارش بخانه یکی از توانگران حکیم
علیم الدین جلسوی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو بنده از بندگان مرا فریفته
و وختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجائی آن بنده گرخته مرا در پذیر در آن تا
چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بر رستگاری
ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانه خویش داد ماه آب از و جدا نشد و بعد از هفته ازین واقعه
پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست پس سر بزانو نهاده ضمیر ملکوت ناصر خود را متوجه ساخته
بعد از لمحه سر برافراشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه
سپاهی شد ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسیار ازین کرده دیده محمد شریف میرالامر اخطاب شیرازی
را داد گوید زمین عشق بگو مین صلح کل کردیم تو خصم باش و زما دوستی تماشا کن حلسوب موضعی است از اعمال
پنجاب شمهٔ از آمیز فرشنک که مسلک درویشان آبادیه است گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین و
فرمانروای این کروه رقمزدهٔ خامه تحقیق میکرداند باید دانست که اعقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیان
و شابانیان بلکه پیشدادیان و اشکانیان و ساسانیان که هشته آیدا کرچه کیش زردشت بر تری یافت امّا
نیز بتادیلات بدین آباد و کیومرث و آئین هوشنک که فرشنک کیش است تطبیق میداده اند و خلاف
آئین آبادیان نکوهیده دانسته بمایه و پویهٔ این کیش مهمات کنند چنانکه پرویز این بهرمز در جواب قیصر
گفته که مارا زین کهن ننک نیست بکیتی به از کیش هوشنک نیست همه ای آئین داد ست و مهر
نکه کردن اندر شمار سپهر آذر هوشنک و آبوشنک و هوشنک و اهوش مه آبادیان کویند باید دانست که

که از و متعال ملوک عجم را زیرکی و کیاست و هوشمندی تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل مقرون و کفتار با کردار هم پیوند آمد جهان جهان را چندین هزار سال متصرف بودند همه نیروی این قواعد و رسوم بود که کاشته می آید

نظر سیوم این از کتاب دبستان و در بازنمودن احکام چهار فرهنگ و بیرید سار یعنی چهار فرهنگ و آن نامه ایست از نامه آباد و آزار جمهار کرده اند یکی از ان ترجمهار جمه فریدون آیین و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان قباد و لختی از ان بخشان در این نامه بیان کرده شود و یزدانیان که ایشان را اسمهی کیش و سیاسی خوانند برآنند که برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دو نامه آباد است و او را اوار و آوزهوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آنحضرت که کلام الهی است آمده و آسمنور هم خود داده که ذات او چون از جمیع الوان و اشکال بصور و تمثال منزه و معراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از بیان آن نوز بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت آن نوز چون و چگونه و بیرنگ و نمونه فاتر است و جمیع موجودات صادر از فیض علم باریست پس همه چیز کرده اوست و یک ذره از ذره های ایجهان تا جنس یکسار موی بر تن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله ببرهان یقینی بچندین مقدمات درست شده است و سرحی مشترک و اردو این مختصر بدان بسنده بود و دانستن واجب الوجود این جزویات را بر سبیل کلیت در بیان همین سروشان نخستین روه در نامه وخشور بزرگ مه آباد آمده که کار ایزد برتر از فراز باست و از شماری که در نشیب لاخ عنصری بدان پی برند بیرون است فعل قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانیدند همین نامند و بواسطه او در دیگران و هر ستاره بر جاوروان و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چهارگوه هر نشیب چرخ ماه را چار فرشته پرورش داده است و چنین پوشکان و کبر را مثلا در جماد بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و هر حبتی را بفرمان یکی دهش فرشته پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرد فرد فرون فرد و خشور است

در بیان فرشتگان دوم روه در نامه آباد آمده که دوم روه فرشتگانی اند که ایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی نیست از مواد سه گانه حیوان را نیز نفس مجرد است

در بیان سروشان سیوم روه در نامه آباد آمده سروشان سیوم روه عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و ستاره و نشین چار گوهر و شش نفیرین اجسام جسمهای سپهر است در بیان مراتب بهشت در نامه آباد آمده که بمینو امرات بسیار است بخشت پایهای بهشت نشین جهار از شش یم پایه اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستنی چهار سرو باغی و امثال آن پایه سیوم از جانوران مانند اسپ تازی و شتر غرده و پایه

بیان فرشتگان

در بیان سروشان

بیان مراتب بهشت

چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون جمشیدان و زردیکان این کرده و تندرستان و آسودگان و مانند آن مجموع ایمرا
را میوسار و بیست لاد یعنی فرزدین فره گویند و درین پایها بارخواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار
بتدریج بمراتب حیوان نزول میفرماید خاک جسد نیکمردان بمراتب نبات و جماد برگزیده میگرداند آنکه نفس
مجرد در معدنی و نباتیست چون ازین مراتب برتر شود لیمسار یعنی فرازآباد است و بخشت آنماه پایه است
و در نفس حضرت ماه صور مجموع موجودات آخشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که جمشید همان بود
و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد و چون پایه بالاتر ازین شود دلذت پیشتر یابد تا خورشید
پایه و خور شید پیرهٔ یزدان یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان است و فیض او بخلق و بخت میرسد و چون ازینجا
بگذرد مرتبه مرتبه تا فلک اطلس همه پایها خوشتر و نیکوتر است و چون برفراز مهین سپهر آمد برده مهین سپهر شان
رسد حضرت نورالانوار را با ملائکه مقربین نگردازان هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو
گویند بیان دوزخ در نامه همه آباد آمده که دوزخ زیر فلک باد است و نخستین پایه دوزخ از کانی سنگهای زشت
و مهرهای بی بها و از زشتی خار و خاشاک و زهر گیاه و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و
ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه بدکرده سزا یابد و بی پاداش نبود آبدترین مراتب دوزخ رنجش
روانی است و آن مخصوص و انتقام بدکنش است زیرا که تن آخشیجی او از هم باشد او را بدنی دیگر بدهند بر آسمانها را
نیابد و در نشیب لاخ عنصری درماند و با تنش عنصری درماند و با تنش حسرت فروسوزد و از اخلاق نکوهیدهٔ او
در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر بر او فرازآیند و این پایه را پوچان پوچ و دوزخان دوزخ مانند و در نامه همه
آباد آمده که آنچه در جهان عنصریست همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است
که این روشنان و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسیکه بدرگاه بزرگی شود
باید آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه براهی رود و بی بلدی نسپرد و کسیکه بجائی گراید که او را
در آن شهر یاری نبود و شوار پس خدمت این حضرات سوده است و ستارگان بسیارند و ازین نمونه
درین جهان اثر هفت آخشیگار تراست و ملک مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید
ساخت و بهیکل آفتاب را زهمه برافراخت و بیاکل آباد یان هرکشاده است بنوعیکه آفتاب تابد بخت روشن
باشد نه مانند تبکدهای هند که روز بچراغ روند و سقفها بارتفاع مایل از افراد انسان گزیده تر پادشاه و خسرو زمین
نباید این شهنشاه را باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خورداست چون معلوم شد که از بهر نظام جهان ازایزد

شمارکان ندوازافراد انسان گزیده تراز پادشاه کسی بپایهٔ پادشاهی نرسد تا خسروی که مخالف فرهنگ آباد
نباشد یعنی شریعت آذر هوشنگ والا پادشاهی انسرو و آنچه پادشاه را نا گزیر است بخست اعتقاد است بر
اینوجه که نگاشته آید و در آن سخن استوار و از هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده با
بهتر بود مراد از خسروزاد کی مالک ملک عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمشود خوش تر
و نکو یاد از پدر فاضله م و پدر از بنایل والد الافضل و جد را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین ستاید تادیب فرماید
عزیزی گفته همانا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر فند و اگر خود را بزرگتر گیرد پسر هر کی خود را بزرگتر از پدر
شمرند و بجائی برسد که دیداری پیش نباشد و پادشاه را مهندس نامور باید که دستور او باشد باقی مهندسان
و شمار آئینان فردوست در هر شهری اندازه گیری یعنی مهندسی وارشائی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا
مال گذارند او واقف بود و او را همچنین کماشتگان باید در هر شهری بسیار زده و قریه مخصوص پادشاه باشد که
دستور آنجا بدان پردازد آنرا اویراک گویند و باو زیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشند و چنین دو شحنه
بند یعنی محرر و قایع و چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میرسامان بود دو خبرکاران یعنی دارو غگان
و با همه دو استوار و دو شحنه بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال بدو متعلق است و نقل مجموع
دفاتر وزرا و در سرکار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند
سپاهیان بدین گروه بازبسته پایهٔ نخست سرداران که با ایشان صد هزار سوار بود و پایهٔ دوم انکه
هزار با ایشان باشند پایهٔ سیوم آنکه با او صد با بود پایهٔ چهارم انکه ده کانها با آنها باشند پایهٔ پنجم انکه دو سه
چار پنج با و باشند و درین انبوه هر ده تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که بعرف الحال هندبختی
و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان هم باشد و همچنین چون بنوبت
همه پیشکاری پادشاه کنند بارگاری در درگاه بود که انکس که حاضر باشد و آنکه غایب باشد آنرا بنگارد
و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شحنه بند و استوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان
بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب علیحده باشند مقرر است که چهار چهار
نفر با هم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد شحنه بند
باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر و این را در هند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را
فرهنگ روزنامه نیز یعنی بروفق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم هم ستم کنند با او دو شحنه بند و استوار و همچنین در لشکر

امرای بزرگ دوشده بند بوده همچنین در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بوداند دربعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرهنگ دار یعنی شحنه و در یزدانیان قاضی و شحنه یکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوند و روند یعنی آنهائیکه بخبر و خبر رسانند از خبر و بودها این جاسوسان نهان بسیار و اینهمه ارباب جمعیت بحضرت شهنشاه واقعه شهر را مینوشتند اگر سپاه دار مواجب بمردم نرساند و را باز خواست کنند همچنین اگر امیر لشکر ان بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز نگیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگاهدارد و آنرا کفایت نامد تا دمش کنند و چون کسی حاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسپ تحریر کنند و حق ایشان را بنگورسانند و اسپ احشر وان یعنی پیش از کلشایان همچکس داغ نکرده چه آن بر او ستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار داشتند چون اسپ مردی در آن گواهی عالمان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از پادشاه نگرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت هیبت و یک میگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنابرین آنرا باج همداستانی گویند یعنی مال رضا که همداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانهایعنی امرا را و اولاد ملوک را در دور و نزدیک قدرت کشتن مردم کناهکار و کار شکرف زمینیان نبود بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش از کشتن او تا با خبار فساد زاید بنوعی ملک را ضبط میفرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سر سالار صد هزار آوردی و او گردن پیچید چنانکه سردار صد هزار شاهی مجهول چون مردی بیگناه را بکشت مجهول یک کس فرستاد تا روزیکه ستر کان جمع بودند سر امیر را برداشت و ازین دست جز بیجا است و مهلا ذنام سپهبدی که در عهد شاهی فریدون بن آبتین بن فرشاد ابن شاهی کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را بکشت شده بند های آشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه عرض نمودند خشمرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی مهلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت ستر کان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر مهلاد را ازتن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم مهلاد نه پسندید در ان باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر و تحسین ها کرده بر آئین خویش جای او را به پسرش داد فرمان خان مؤید تا بیده آلهی چنگیزخان رمغل و

شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش فرمانش چنین کردن میباید ندا ما ملوک عجم در کشتن دلبری نکردندی تا بموجب
فرمان آباد کسی واجب القتل بودی حکم بر قتل او صادر نشدی و چنبروان و سران ایشان مردم او شمام نیندیدند
چون کسی سزاوار زدن و کشتن باشد فرهنگ دار یعنی قاضی و داد ستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه فرهنگ
آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده
فرومایه را حکم نمیکردند و آنچه جاسوسان خبری آوردند در ان تفتیش بلیغ مینمودند و بسیار میکوشیدند
تا خبر دوسته جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمینمودند و شاهزادگان و بزرگ زاده گان برآئین بندگان
زر شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم بش و باش که حاضری و غایبی در یاراست در نوبت برایشان هم
میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تا بیخ پیاده روان دانند بهزاد یاسائی در شعر
از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر نام کردی خداوندا آب بعرض رسانیند که در ره بدین مایه
پسند کردن تو ده نیست بهزاد شاه همه سپاه برجا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز ما تو تختی نکردیم پس
خود بر اسپ نشست و او را پیاده در پیش افکنده در کوشت همی کردید تا آنکه نوبر فرو ماند بهزاد شاه
فرمود تبانه که منزل نزدیک است بعرض رسانیند که تاب رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای شکر تو چون
خود رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره سپردن بسیار همین آزار میبایند بیت تو کز
محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی درخور و مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و
اسپهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و بیمین و زراندوز و کلاه میداشتند و گردامساک و اصراف
نکردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار بهنج ارزیدی و تاج خسروی تاجی هست
که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرین زینه کفش و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی
و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با برقش و سوزن با خود میداشتند و برنج خو گربودند
و با ندک توشه راه دور پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده نبودند تاب گرما و سرما بسخت
داشتندی و در نبرد تا پادشاه و نایب خسرو ایستاده بودی هرگز پشت بدشمن دادی و او
کسی در خوردن و نوشیدن اینازی بخشی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن ببدنامی و خواری در
دادی دیوانه و مسخره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بجا در رسانیندی پس از
فوت او جای او را به پسر او یا یکی از خویشان رشید قابل او میدادند و بی کناه عزل نمیکردند چنانچه از

زمان شای کلیو مهبول بزرگان ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن فرزانه ابن
شای کلیو کرکین ابن لاس را بجای فرشاد و سلطنت درمیان اولاد کرکین بیش از هزار سال ماند و در
عهد شای آرای شای اردشیر مدهور کرکین نژاد دیوانه شد اردشیر اورا در خانه بازداشته مانند
پسر اورا بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است امیرزاده اگر قابل حکومت
بودی از منصب حکومتش عزل نمودی و روزی بفراغت بر و مقرر گردندی و حیوانی مثل گاو خر و اسپ را
که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان با سودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر
حیوانی را چه مایه بار کنند هرگز از آن حد گذرانیدی اورا تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار
و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته نکرده باوجود آن پیرش را بجای و چاکر گردندی و اگر
بردی رسیده روزی از سر کار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی بود
نیابد بدو رسانیدندی و بعد از و بزن و دختر و هرکه بازماندی و آنچه لازمه پدری است پادشاه بجا آورد
و اسپ سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوش تر بدو مرحمت کردندی و گفته شده که اکثر ایشان
از سر کار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هرکه کشته شدی پسرش را بفراغت چاکر میکردند
و بازماندگان او نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم پیشه و انطائفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاهست
و مادر ملک و چنین هرکه رخمی برداشتی نیکوئیها با او مینمودند و همچنین هر بزرگ و سپاه از یاد رآمده بی مایه و اولاد
ایشان میگرفتند بنوعی که در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف شدی
و همچنین مردم بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان بعلل بیماران میپرداختند و شده بندها حاضر
میبودند تا ارباب خدمات در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان
خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند بیمارستان جائی بود که در آنجا روزی بعجزه و مساکین بیماندی و
فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هرکس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای بهر صنف
گشتندی و نگذاشتی که کسی از کابلی و بی نکی درویش شده سر بجوزه و نخواباند بلکه چنین کس را ریاضت درویشانه
فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب والا بر سر پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشند که بر استان
راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و نرسکان بودند چه در شهرهای پایتخت
خسرو و چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان با هر مرزبانی با مر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم

از ایشان نیکتر بساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و دران پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از ایشان جدا و پزشک زنان نیز باشد و اما چنین بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر علم شرعی و حدود دینی آگاه بودند و به نیرو و توانمندی خسرو مردمان را نیز دارند و ایشان آیین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که مؤید بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشد و بدیوان حکایات و تاریخ خسروان و طبیب و رمل پزشکی و منجم و ستاره شمری و مهندس و حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدمه که در نامه همایون فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز ان مردم را خواندن ضرورست و همچنین مردم در کار مردم نیفتادی مثلا سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاهی و دو پیشه را با هم نیامیزند چنانکه یکی لشکریست و چاکر پادشاه بحکومت و سری رسیده و با آن سودا گری نیز کند و در هر شهری آنها که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودند نیکو میداشتند و باغی و زراعتی را بر زراعت میگماشتند تا آنکه این پیشها چنان کسان دانند اما بی ضروریست بآن عمل نکنند و بر زراعت مسپرند و اگر کسی بر کاریکه از آن زری بپادشاه میرسیده باشد یعنی بفرودی قبول نکردندی و چنین بدفتر پادشاه فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یکروز در هفته مخصوص داوستان بودی و با آن روز هر گاه خواستی مظلوم بخسرو رسیدی در سال یکرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و بار عایا شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بواسطه غیری بعرض رسانیدی پادشاه را دو جایگاه بودی یکی روز ستان که بر فراز نشستی و آنرا ایوان نیز گویند و گردان و پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار برون ایستادندی و بر در مردم پادشاهی بودندی و نزدیک شاه جمعی بودندی با لات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش پادشاه را بوسیدندی و بر گردن آن کردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته بودند و مقربی که بایستی که تخت پای را توانستی بوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون همه از احوال بوستان و روزستان نوشته شد چند کلمه از احوال روستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آنرا اشکوی زرین گویند نگاشته شود و در نامه آذر هوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آنمایه زن که باشد یکی را بر همه بر تر دارد و که آزاد بانوی بانوان گویند اما نخبدان که حل و عقد و زد و کشت شبستان با او باشد بر ضای خسرو هر گز اخواهد بکشد چه آن جایز نیست

وشمرده بندان همه کار بانوی بانوان وشبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون گرفتار
هنر و بود برتری او راست از جهت وسالاربار و جاندار و کاه نما یعنی بساول و مشعله و شده بند
و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در بردن اصلا حکمی
نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام ایشان در روزشتان پادشاه ببرند کورنشو دو بنام معین
خوانده نشود و بی ضروری باشکاری سوار نگردند هنر و که بدر دن رود و بسیار بازنان ننشینند و زنان را نرسد
خواهشهائیکه با ایشان بنسبت دارد و اهتمام سخن گفتن و رسالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و
در خانه خود هر امیر را همین حالت باشد اما در خانه امراء دور و نزدیک یک پیرزنی یعنی آتونی از جانب
پادشاه بسته بندی موکل باشد که تا حقیقت را بانوی بانوان رساند یا از دور نوشته فرستد تا او بخسرو
گوید نرنیه را در حرم پادشاه راه نباشد اگرچه فرزندنا بالغ و خواجه بود و ایشان بچه می خواجه سرائی کردند
بعد ازان هم محرم خود نمی ساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اخذ زر قدرت این عمل نبود و سالی چند
نوبت در ایام شریفه زنان مرا نزد یک بانوان بانو روند و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه
این زنان را نه بیند و آن روز که زنان آیند هنر و بمشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم
او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض هنر و رساند
و شاه بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ نهاد بدشهنشاه شراب هوش زدای نخورد برای آنکه او
پاسبانست و پاسبان نخورد و نباید چیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از کشائیان
بشراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده ده یعنی ساقی هنر و زادگان و دیگران که آنرا باد ک گویند
زنان بودندی و بی ریش نه بنه بمجلس نیامدی و در انجمن کلشائیان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کودک
کهتر و کوچک از ده سال و یازده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن
باستان یعنی پیش از کلشائیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی
پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی را به تخصیص پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج
آن بغیر از باده خوردن ممکن بودی از آشامیدن هرآینه کناره کردنی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان
پرداختی چه هر چه حرامست بهر دوا ارتکاب بدان جایز است بشرطی چند که از اندازه نباشد و همچنین
ازان راهی که مردم در قلمرو ایشان کشتندی سرا بودی و میان دو سرا با سبانان نشستندی چنانکه

از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی رسیدی و شده بندو پزشک و تیماری در سراها بودی و سراها بهم نزدیک ساختندی و تیماری انکسی است که از جانب پادشاه بکسان را محافظت نماید چون خود سال و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی پیره زنان می آورده به پیره مردان دادندی تا ایشان بایل خدمت رسانیدندی آنزمان لشکریان بیکاری نمی بودند برشتن و دوختن و صنایع دیگر و اسب چرانیدن و سوارکاری و کماندازی چون مرد ماهر بودند و همه بحبت خو کرده و رنج کشیده و بر جهانیان آشکار است که عرصه مملکت ایشان سخت پهن و کشاده بود آنچه واقع شدی از اعلام آن نبایر قاعده مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضا جریان در مراحل و منازل آبادچها یعنی قریه ها آباد کردندی و در هر منزل اسپهای پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را رانند کویند چون شده بندر روز بروز آنچه ساخ شدی بدست راوندادی راوندی که بشهر نزدیک بودی راوندیگر رسانیدی و راوند آن منزل بروند آبادچه بگر سپردی بدینگونه تا بدارالملک و از پادشاه نیز چنین بامر اکاه پادشاه کسی را تعیین کردی تا یکی از امرا آنچه پادشاه نبشته از روی احتیاط تنها او رساند و بدست کسی نسپرد و آن شخص منزل منزل بر اسپهای راوند پادشاهی که در منازل بسته بودند بر نشستی تا به مطلب رسیدی و او راوندگفتندی و نوندا مراتبر بدرگاه خسرو فرستادندی امانوندان پادشاه و امرا قادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا همی کنند چه به پاداش میرسیدند چه در آبادچه با مردم برای پاس بودند اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهده باز پرس برآمدندی و شده بندها با ایشان همراه بودند آذرهوشنگ یعنی مه آباد کو یدرعایا ستم نکنند آنچه تواند کذارد زیاده بران نگیرند زیرا آن آنمایه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده بودندی و مجموع جانسپاران را عقیدت چنان بود که بدانچه پادشاه رضا دهد سود دو سراست و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزد یست و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مردن را برامید رضای خسرو که بهشت بخشای است برزندگی پیشی نهادندی اما خسروی که عمل بهمین فرهنگ کند و عارض همین لشکریان پرسیدی که از پیش سفیدان اضی هستند یا نه و در پاس داشتن چنانچه موده آمد چهارکس باهم متفق میبودند دو کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده میبودند پس چون آن جنبیدکان برخواستندی بیدار ان میخوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب رفتندی اما بحکم لشکر دار شب سه مرتبه مردم را بیدندی چنین مردم را هفته یکروز باپس رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده پادشاه ندا میکردند

که اگر کسی بر عارضان یا سردار خود نکته باشد پنهان مدارد و همچنین هر ماه عارضان حضور و دور عرض سپاه
میدیدند اگر کسی را بموجب در لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی تادیب منفرمودندی و اگر عذری
و شاهدی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی دامن گیرش بودی بدو منفرمودندی هر گز ازین یعنی جاگیر و مقا
صا نداشتندی روزانه و ماهیانه روز بروز ماه در ماه میگرفتی و قصوری نمیرسانیدند و اگر کسی در خدمت
تقصیری کردی مثلا یکپیاس بموجبی غایب بودی بعد از ادب مزد همان یکپیاس را از وکم کردندی نه همه روزه
و اگر ضروری دستوری کاری می جستی یافتی و پیش سپهبد بایستی خوشودی نامه بمردم حق رسانیده و از ورا
ندوچه مایه رسانیده بحضور امین دسته بندد بعارض سپردی و عارضان چنین خوشودی نامه که سپاه را
ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان حقایق هفته بازمودندی و باوجود آن پادشاه
از سپاه حقیقت رضامندی باز جستی و یزدانیان آنچه در فرهنگ نکوهیده است گردان بنگردیدند
و در پیمان فرهنگ آباد هر کناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی مقربان حضور را رسیدی
که در صدد شفاعت او شوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ آباد پسر مدر را و پدر پسر را بستر
رسانیدی و اولاد ملوک را بای خلاف فرهنگ بودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را بسیار
رسانیدندی چنانچه جی آلاد بوده نام پسری داشت پورد دهقانی را کشت جی آلاد سر پسر از تن برداشت
و جان سپاران پادشاه خود را بغرت نام میبردند و در تعریف و القاب میکوشیدند و انکه سوکند
خاندان خسرو بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و برای جنگ فیل و شیر و سباع
دیگر جای داشتندی پشت و اطراف او بلند که مردم از هر طرف نبنگریستند اما آسیبی از فیل و مانندان
بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی فیل مست و سباع نادرست را در بازار و محال
ازدحام و کثرت نمی کردانیدند و در جاهای دور میداشتند و در مثل محل مذکور می بستند که باسانی
از آنجا بر بایند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه باسانی فیلی از جائیکه او را بسته بودند بردن آمده
شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آمد بنقل آوردند و فیلبانان و دربانان پل سرا را که در را
باز گذاشته بودند هلاک کردند و پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشودی مگر راست و سپاه و رعیت
از آنچه خسرو فرمان دادی گردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را
می شستند و آب آن را می آشامیدند که موجب شفای کلی است و مراسم خدمتکاری بجای می آوردند

روز میدان سپاه راسته و میانه و چپه ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را کنند همیگردند
چه بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند
و بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روز پیروزی
بر دشمن و فرار خصم بغارت بهمه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشده بندوبستندی یعنی
ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و آماده جنگ ایستاده
میبودند و هیچکدام کردتاراج نمیکردیدند و بجا نمانیدند که مبادا دشمن بر پریشانی ایشان در پی غلبت
آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند پادشاه ازان برای استحقاق و
تعمیر قلاع خیر حصه خدا میفرمود و آنگاه بجوزد کوشش مردمان بهره مند میساخت بعد ازان بهر کدامی
از حاضران بهره میداد و پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب
مواجب بر بطاقه نفر مودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بران رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان
و همه سلاطین پارسیان بران اصلا برای خود بخش برنداشتندی هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسب
و امثال آن در راه خسرو واقع شدی از انذارک فرمودی بعد از ظفر بر عجزه و مساکین و تجار و مسافر و عامه
ساکنان و رعایا آسیب نیز سانیدند و مجرمان را بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در زمگاه خصم گذاشته
میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه و منوبان رفیق او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه سلاح انداختی و
امان جستی نکشتندی و نیازردندی بطایفه مطیعان فرهنگ آذرهوشنگ افرشته و سروش و فرشته منش
و سروش منش و سپاسی و سهی وین وزنادیاخوانند مخالف اهرمن و دیو نادیل دیوان دشمن اند کروهی
که زیر دست شاه فرشتگان اند از زندبار آزردن از یم خسرو با کزیرست کشیده اند دوم کروهی
که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زندبار میکشند اگر در حقیقت جرگرگ
و پلنگ و مار و کژدم میشتند آورده اند که در عهد اردشیر بابکان ابن ازاد ابن بابکان ابن نوشیروان جمانی
پهلوانی فرهاد نامی ابن آلاد نامی با پدر از سپهبدان بود آلاد در مستی کوسفندیرا به شمشیر کشت فرهاد بعد از
اگاهی پدر را به تیغ تیز بکذرانید مردم او را نکوهش کردند گفتند بایستی پدر نزد پادشاه روان کنی
پاسخ داد که او را دو کناه بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم کوسفند را بناحق ساخت هر چند بایستی
آن بود که او را بدرکاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن تو نستم درنک نمود اکنون جفا را کنا هکار دانستم چه خلاف

فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بهتر نمود تا او را بستند بدانکونه مقید نزد پادشاه
بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک عزتش را برافراخت باید شراب نهانی در خلوت کده خورند
مستی را که در بازار میدهند بسیار مانند و همچنین بچیزی در شراب خوردن فی الحقیقت برای پیمایست
در عهد باستان بر آن زمه آباد تا پایان آنجام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بهار که اطبا
میفرمودند پس بطریق تبرک بشرب پرداختی و در باستان یعنی آوزکیومرث تا یزدگرد در اول برای
لذت نهانی بشرب خمر رغبت نموده مبادرت مینمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب
آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند تا مست در بازار و کوچه مستی کنان بسیار مستی
کشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی تا بسیاری نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمود
و در روزگاه محلی بود که چون شهنشاه از تا بسار برخواستی دران منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت
رفته میکشیدند و مراد از باد دادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان درون و
برون از پادشاه صادر شده بند آنرا مینوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بار بضار سیدی
بار دیگر بخبر و بار نمودی چون مسافر داخل سراشدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب او را بحضور شهود
و امینان و محرران نوشته بدو میسپردند چنین در حین فرو خفتن تا اگر ثانی الحال دعوی کنند که کم کرده یا
ازمیان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر چیزی قیمتی بود و نفعی مقرر هر فروشنده آنرا شکار در
ایشان چنان بود که شرکان و گردان راسته و میانه و چیره لشکر آراسته هریک در محل خود قرار میگرفتند چهل
پنجاه روز راه صحرا و کوه را در میان میگرفتند و گاهی اگر چوب او فرودی این همه را چوب بستی انوار قرار میدادند
پس پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکار را بتدریج میراندند و پاس شکرف میداشتند تا تند بار
برون رفتی پس خسرو با فرزندان و خویشان انچه توانستی به تیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای
استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز تخت با غریوان نشستی و پهلوانان گاه
عوانم لشکر بیران میراندند تا بار یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان را میشمردند
و بگاه کرد آورده تلی میساختند و اگر زنده بار دران میان کشته میافتادی برکشنده آن اجرای خشم میفرمود
و تن او را تا بار کشته داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم کشی کوری افکنده بد را نخیره در چون
نگریست به تیغ سر بسپرد و شکست آورده اند که در عهد نوشیروان ابن هرمز ابن همایون از شکایان در شکارگاه از

آنشست فرتوش نام پهلوانی شرک پیری دانسته کشادیافت وبرآهو رسیده آهو کدشت وپسرش امین توش
براشفت وبه پیری پدر خویش را برای آن آهو با آهوی مرده ملحق ساخت تا حلاف فرهنگ آباد نشود و
چون از جانور موذی رونده و پرنده و خزنده کشته پشته شدی بفرمان خسرو مؤبدی بالای آن تل رفته
گفتی این جزای انکه زندبار را کشته و پاداش فکندن بکینا این است پس جانوران زندبار گفتی که شهنشاه دادگر
برای براندا ختن زندبار داد که بشما آسیب میرساندند بفکر نفس خود متوجه شده کیفر کردار زشت زندبار
داد که شما با آسایش گذرانید و سزای خونیان خود بگیرید و پیش رب النوع خود کلکه نکنید پس حیوانات زندبار را
راه دادند تا بکوه و صحرا شافتند و این شکار را شکار داد و داد شکار میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک
منسوبه خود بدین شکار پرداختندی و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هرگز اولیعهد
ساختی هرکه ازان سرپیچیدی اورا بدار آویختندی و در عهد شاه کلیو پهلوانی در خواهیدید که شاه کلیو یکی از
پسرزادگان عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش بخت چون شاهی کلیو شنید با پسر او گفت
در بیداری هرکسی نکو بیده است در خواب نکو بیده نیست چه اختیاری نیست و در عهد بهمن اسفندیار
ابن اردشیر ابن آراوشای بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از
اطلاع او را کشته گوشت او را برآهن لحم قربانی مسلمانان بخش کرده خوردند که زندبار است و در عهد همین بهمن پهلوان
گشاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سرپیچیده و از خواب برلشکریان تقریر کرده ایشان پانج شمشیر بر او کشیده
خون او ریختند و گفتند هرچند خواب بر اکراف نیست تا ظاهر ساختن آن هرمنی است آمین شکیب نام مؤبدی در
واقعه دید که اردشیر ابن بابکان ابن آراد جهانی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را بریدکوید عقاب
بپادشاه خود چنین وانمودند و کویند هرخسروی که بایش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکری و فلاح
رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هرکه از فرمان او سرپیچد چون و مال او هدر باشد پادشاهان فرزندان
خود را می آزمودند هرکه شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو میسپردند آنکه بحسب طبیعت هرکرا دوست
داشتندی پادشاه ساختندی کویند پادشاهی که بر خلاف این همایون فرهنگ فرخسروی برانشاید و
گفته اند که باندک انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا بر سهل شمردن خلاف
فرهنگ را همه آسان داند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را مؤید کرداینده تا عروس مملکت را بزیور داد
و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده رود و ایمنود ندار قسم زکوة و باج و حاصل

وسایر تکالیف طالمانه در عهد ایشان نبود در کاروانسرا بامزد و اجرت نبود پادشاهان این همان فرهنگ را
بشته پیوسته با خویش میداشتند و هر روز بدیم بر پادشاه میخواندی و در ایام شریفه بگوش لشکر و رعایا
میرسانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند و امر آن قاعده را بانجامی آوردند و بر متابعان خویش میخواندند و
بانوان نیز در شبستان این طریق عمل میکردند و گویند جز این همان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضی رای خویش پادشاه
عمل کردی پشیمان گردیدی و جمی آلا دگفته هر کس پیش پادشاه بر خلاف همان فرهنگ سخن گویند و او را بدان خواند
خسرو باید بداند که خواست اکنون بر همزدن ملک پادشاهی است و چون خسروان و حکام بزرگ را میسید
کتابی و تازیانه همشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب همان فرهنگ بودی و هر کاری که پیش آمدی از روی
کتاب تامل نمودی حکم کردندی در عهد خسروان پیش از کشتاسپ خلاف همان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین
کشتاسپ خللی در همان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا از این اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط
فروگذاشت کردند ندامت و پشیمانی انبار آمد و در هنگامیکه ملکی آزرده گشت همشیر از پیرداختن بدین اندیشه
بود و خسروانیکه بفرجند کی گذرانیدند از فروگذاشتن و قیقه از دقایق این فرمان فرهنگ نبود
قدیم که آبادیان و جیان و شایان و یاسایان اند که عظمای خسروان ایشانند هیچگاه دلی این فرهنگ
آباد بود یعنی بی همان فرهنگ کار نکردند و همان فرهنگ را بهیر بهسار نیز گویند و در عهد ایشان
دشمنی بر نخواست و عدو مستولی نگشت سپاه در رعیت آسوده بود و از خسروان کشایه هوشنگ و
تهمورس و فریدون منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسب همن دارد شیر باکان و امثال ایشان این همان فرهنگ را
بخط خفی همشه تعویز بازوی جان و حرز روان کرده بودند نوشیروان این وش را نوشته تا کزیری با خود داشت
اگرچه همه خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شایان و یاسایان که بعقیده نیز و ایشان بسته ایشان نامه
بر کلشای است بلکه کلشایان را با ایشان نسبت توان داد شاهان کشایه نیز در منع قتل زندها رسیا
میکوشیدند اگرچه کلشایان را چون خسروان پیشین مردم فرمان بزرند تا نظر بپادشاهان بعد از ایشان نامه
فرمانبری نیکوتر بپیرند گویند رسم این زال در هنگام جامه گذاشتن آهی از دل برکشید که کابل شاه از و بر سید
که از مرگ میهراسی گفت یزدان نه پسند د مردن تن زنده شدن روانست و بیرون رفتن از زیر سپهر
زادن از شکم مادر چون بر تن نباشد خورشید روان بشیر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس
بطوس فرمود تا مرا بردار کشد من سرکشی کرده ام هرچند کاوس خلاف فرمان فرهنگ کرد حکمی بخلاف

فرمان مه آباد فرمود و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و با آن می اندیشم که مبادا از من خلاف فرمان فرهنگ بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پند برخویش پذیرفتم هرچند آن تکلیف او شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم میبست که چرا من برخلاف امر کیخسرو روزی که لهراسپ را بجنبر وی برگزید حرف زدم هرچند آن برآئین رای زدن بود چون همین ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند مردم ترغیب بجنگ کردند نپسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسته او را بند فرموده آخر به سرالتفات آمده گذاشت ولیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ نموده جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار شد بردار کشید و نابران نیز پسرش بگشت و اطاعت منوچهر و پسرش مزامر قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعة بود با وجود آن جانسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است

چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان

دیگر از مهین انبوه پارسیان یگانه بنیان اند و ایشان را جم شاهی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید ابن تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات پشمار جمشاسپ کسی را متابعت خود نخواندی امام ناطق و دانا بود و خلایق بدو رغبتی عظیم داشتندی سخنان او را بنوشتند تا بتدریج جمعی بسیر از اکیشی شمردند زیرا ایشان جهان را خارج وجودی نیست گویند هرچه هست یزدانست و رای او چیزی نه چنانکه برزکی گفته بیت هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق مکحل باشد جز روی تو هرچه بیند اندر عالم نقش دوم و دیده احول باشد و گویند عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و آخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نیامده و همین را شاه جمشید برای آبتین تقریر کرد و گفته بدان ای آبتین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و پیوستگان و این چنان است که ماشهری در خیال داریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج از او وجود نباشد پس هستی چنین است و آباد با این مقالات او را رمز میدانند چه حکمت بسیار تصانیف دارد و یگانه بنیان نی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیارند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه برین فرقه اند و عقیده این فرقه از رباعی سبحانی اسکاف سوفطائی که از خرد بیخبرست گوید عالم خیالی اند نظرست آری عالم همه خیالست ولی پوشیده در و حقیقتی جلوه گر است

و درین باب نامهها پرداخته اند و اشهر آن اندرز جمشید است با آبتین که فرنبغ دستور کرده آورده و شیده و سهراب و میزان و جمشاسب که بعنوان سوداگری باشید و ش ابن انوش همسفر بودند یکانه بین اند ❊

پنجمین نظر از کتاب دبستان در شناختن سمرادیانست

سمراد در لغت وهم و پندار را گویند و ایشان برچند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک از ژد با بود تاجری کردی و کیش او آنست که عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم مجردات هستند و اینطایفه را فرتوشیه گویند و بعد از و فرشید پسر فرتوش است و گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مگر مجردات و ازین سپس فرارجیه اند و فرارج پسر فرشید است او بر آن رفته که مجردات را نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی واجب الوجود است باقی خیال است که این همه بخاصیت آن وجود موجود مینماید و دیگر فره مندیه اند و فره مند شاگرد فرارج بود گفته اگر کسی موجود باشد و اند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که میگویند هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام هیت صانع بجهان گفته همچون ظرفیست آلی است بمعنی و بظاهر بر فیست باریچه کفر و دین بطفلان سپار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفیست اورا گفتند که اثبات وهم بچه میکنی جواب داد ع بآفتاب توان دید کافتاب کجاست پس حقیقتی نزد او نقش وهم است و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته و در لباس مؤمنان میگردند و بر مذهب ایشان کامکار نامی از پارسیه این کرده که در عهد سلطان محمود غزنوی بود در رساله منظومه نوشته و حکایات و دلایل و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سراسر باب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سئوال و جواب و لقاء الله و لقی رویت و قدم و حدوث عالم همه در کیش درست بود چه این همه بر وهم مالکان بهشتی و بهی آشکار کرد و بنا بر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خود می غافل اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسما بانسانست گویا و مخاطب فیه جوهر بسیط مجرد که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید و اینطایفه را

با وجود این قول بقدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند طائفه انکار تجرد نفس نا طقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و بسر دکسی حضرت ما نند مگر آنکه باشد کامکار در رساله خود اسمراد یان همان نشاط انگیز آورده این جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود بهنگام فرصت است سمرادی انهمان ساعت خنجر را با همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسپ کجاست پرستار گفت از دهم پنداشتی آسپی در میان خود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خرنشسته کامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیزه تازیانه بدو نیزد پرستار مینالید که این کدام آئین است سمرادی گفت و همی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال همی پنداری پیشکار پشیمان شده است باو داد و در نامه دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقیهی مالدار بخواست و جفت چون بر عقیدهٔ او واقف گشت خواست با شوهر طرافتی کند روزی سمرادی مهمانی می ناب بیاورد زن در غیبت او مهمار ا از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که بجز و هم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح من ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زرین بیرون رفت و قدح را فروخته زرنهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و جفت چون چنان دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از و اهمه قدح زرین گمان میبرد زن از ظرافت توبه کرد و این طایفه که گویند جهان وجود ندارد و الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و شش هجری در لاهور حقیقت گذارده بخت کامجوی که این دو بیت فراچ از و نبشته آمد بیت جهان مانی همه سمواد باشد تو را گر فریزدان داد باشد ز سمراد است گفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد و سمراد و سمواد دو هم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگرچه دور از فهم است اورکش کن و گرنه بر تو رحمت عالم و هم است و هم هم و هم بود این بس است که و هم گفته ام هم و هم است دوم شیخوی که از سمراد نامه کامکار بدست آورد و سیوم شاد کیش چهارم مانیار هر چهار تا جری روزگار میگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند

ششمین نظر از کتاب دبستان در وارسیدن عقیدهٔ خدائیان

و این گروه تابع خداداد و نداد و مؤیدی

بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او کف عقول و نفوس مجرده و کواکب سموات مقرب
ایزد مهرچه از ایشان اقرب بمخلوقات و بکرسی باشند شرف رتبت زیاده دارند باین سبب یکی از مجرد و
مادی را میانجی و رساننده مطلب نتوان شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا که چون بواسطه توسل جستی حق را
بیابد و خرخدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه از ین کرده در لاهور کاموس و فرتوش که تاجر بودند دیده شد

هفتمین نظر در شناختن آئین اویان و پیشوای این فرقه را دکونه است زیرا که او را
باشکوه گردی شیراوژن بود با نیکوکاری و کم آزاری فره دانائی انباز داشت و در اواخر دولت
جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خداوند آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض
او شامل جمیع موجودات و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر غاوست چنانچه
دانش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد مع هذا فیض او علی السویه بر اجرام برین
و فرودین میرسد و دل که سلطان بدنست و میانه سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین مدار راعایت
و آدابست که دار السلطنه را در میان ولایات خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر کنان
برابر میرسیده باشد و درین معنی آسایش خلایق و انتظام رعایاست و روح افلاک و کواکب و سموات
از روح آفتابست و جسم ایشان نور جسم او معاد یکان با و یا کواکب دیگر که مقربان آنحضرت باشند و کنا
کاران در عالم عنصری باز مانند و نهانی این کیش را بایران آشکارا کرده در عهد ضحاک بی هم سخن اند ازین
فرقه هرمزد و تیره کیش اکه در اکثر هنر با دانا و پرهیزکار و در آزار جانداران بود اند در هزار و پنجاه و دو

هشتمین نظر از کتاب در قصه کابل از پنجاب در منزل اول بندی نامه نگار دریافت
دبستان در دانستن دین شیدرنگیان شیدرنگ پهلوانی بود از ایران و در
هنر و سر بخش زرم آرایان بامردی دانش گرد آورده بود از آزار خلایق بر کران در اواسط حکومت
ضحاک سر کشید و از دادوش او را نواخت و شیدرنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته شود خواندی پیروان
او بسیار شدند و او گوید خوی و منش خداست یعنی طبیعت ایزداست و بر آئین او حال مردمان و جانوران
دیگر مانند کیاهاست چون بریزند و بارند و بیندیل آذر نام مردی سود اگر این فرقه بود و در سال هزار
و چهل نامه نگار در کشمیر او را دریافت

نهمین نظر در بازنمودن عقیدهٔ پیکریان
پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک باشاگردان خویش کهی از دمسال

عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها چون آتش گرم و خشک است
از گرمی آتش هوا که گرم و تر است و از تری باد آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است
وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید آمد پیکر پژوه وجهان نورد و دوتن بودند پیکری
کیشان که در جدول کشتی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات

من اعمال پنجاب هر دو را دریافت **دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان**

میلان مردی بود از سپاهیان نامدار ایران در عهد پیکر مذکور و ابتوی را بگیش خویش خوانده و عقیده
او آنست که موجود حقیقی هواست چون گرم و تر است و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب
و از اشتعال آتش کواکب و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین و هم ازین طایفه بود که بعنوان
میگذرانید و او مصوری بود فرنگ فرهنگ و هنرآموز دست مانی خنیک و بیک شهر آرام نگردی در کشمیر
بسال هزار و چهل هجری رقم حروف در خانه شیدوش او را دید **یازدهمین نظر در تحقیق**

آلاریان آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در او اخر سلطنت ضحاک با آب و جاه
شده و بدرگاهی و باره داری بفرمان ده آک سر برافراشت مذهب او آنست که ایزد از آب است
از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک
اندریمان ازین مردم بود و در کماندازی و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سایر فنون سپاه گری
رسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه
نگار او را در خانه شیدوش دریافت و میلاد نیز ازین فرقه بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت
و نزد جاهمندان منزلت میبافت در راستان سرائی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود در رقم
حروف در کشمیر با او صحبت داشت **دوازدهمین نظر از کتاب و بستان در مذهب**

شیدابیان شیداب پزشکی بود دوره شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنادید و او اخر
دولت ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاکست و از خشکی او آتش پدید گشت و از
آتش آسمان و کواکب چنانچه گفته آمد از سردی او آب وجود یافت و از تری آب هوا موجود گردید چون
چار گوهر بهم سرشته شد موالید آشکارا گشت و همان پزشک ازین طایفه بود و بتجارت بسر میبرد و خداوند سامان است
و همچنین خاکی ازین طایفه است او بتجارت مشغول گردید و نامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور بکشمیر بانتقال

راه پیموده شد و همدرین سال در لاهور باجوان شیرازی که خط نستعلیق مینویسد و از وارستگان شیدا به است
هم انجمنی نموده آمد سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین آخشیان آخش مزدیسنی پارسی
زاد بود و اما در آفریدگان ایزد جهان معاصر با شیداب عقاید یکه مذکور کرد و میان آورد و مردم را بدین
خویش دعوت کرد او گوید مایه آخشیجان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بماده عنصریست
چه او نیز بی پیکر بنظر در نیاید و اینکه سر آیند خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه در چهار پیکر
خود اوست آنچه گویند جز خدا اشیا فانیست مراد ازان اینست که عناصر استحالت میپذیرند و ما و
برحال خویش باقیست و آفتاب منع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و دود و نابه و غیره
و راقم ازین کرده شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه نگاشته
از و شنیده و از نامه آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در تقویت
آئین خویش مدلل بآیات قرآنی و احادیث و از آباد نام و نزد این طایفه که بعد از اویان مذکور گشتند
بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که لطفه از خدا موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم میشود
گیاه شده غذای جانور شود نه ثواب و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد اما بهشت چنرگرد آمدن پوشیدنی
و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حسی میدانند و الم فراق آنچه گفته شد اما واضحا
این مذاهب و اگر زره سپران این کیش از آزار جاندار بر کنارند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر
و خاله و آنچه از ایشان برآید روا است گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید و رحم
پویند و پس از بهر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن خواهر و برادر یکی
و ایشان را از میزش هم منع نرسد و گویند که هر گاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی
از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی از ین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز
مادر میشوی پاسخ داد که مادر پشت پدر جاداشتم شوهر مادر بودم چون بشکم او قدم و بیرون آمدم مرا فرزند
میخوانند و گویند با دختر و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه انها محرم اند با
دیگری آمیختن میشر میت نسبت بدین و اگر کسی از اینها بهم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر
دخول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود گویند اینکار را از اضاف دور است مگر شوهرش رضا
داده باشد هر زن که باشد خواه مادر ایشان باد ختر بیگانه اگر شوهر دارند و از دو سو راضی آمیزش شوند

خواستگار را نشاید والا اما اگر کسی ن خود را نبرد دیگران فتن فرماید باینچنین زنی آمیزش جایز است نا وقت
وزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جزو ذکر عضوی نباید شست نمونه انکه شخصی چند پارچه در بار دارد و یکی نجس
شود چه لازم آید که همه را بشویند و گویند اگر شستن تن را پاک نمیسازد و منی نجس است ما یقین می دانیم
چون نرشد نجس نگردد و با آن منی از و در نشود چه همه نشی کرد آمده و گویند روح خوی کرفته اند بر سوم
و عادات لاجرم نکو را بشمارند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزار را کشند و آنرا قبیح ندانند
و چون بعضی از طوایف گوشت خوک خورند و از لحم کاو پرهیز کنند و برعکس این اگر کسی عمل خداداد جمع
کند بدو معلوم شود که حق تعالی راست آنچه از همین نظر تا اینجا گذاردیم صاحبان این مذهب همه با اسلام
آمیخته اند و بکلیت ایشان جلوه کرند و نام مسلمان هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و تورا ن
متفرق اند و موطن و از کجا ان دور و بجوز چهار و همین نظر از کتاب بستان در احوال زردشتیان فرزانه
بهرام ابن فرهاد پزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت را
متعلق در حی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود این اشارت بعقل اول است چه عقل اول در حی است
که ممکنات همه بر و مترا و یند و اینکه گفتند که روح زردشت را بدو چیسته داشت اشارت بدانکه
نفس ناطقه زردشت پرتوی است از خرد بخشت چه کمالات زردشت همه فروغی از اندخت خرد است
و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفته اند که پدر زردشت راکاوی بود که بچراکاه صبح
برون شدی قضا را روزی بدرختی چند رسید که برکهای آن فرورنجه خشک شده بود کاو از ان خورد و بعد از ان
قضیه چیستی جزآن برکهای رنجه خشک شده آن بخرستان میخورد گویند از ان شیر حاصل شد و پدر زردشت
آنشیر را بیاشامید لطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان از ین تقریر آنست که در خوردن
برک سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آنروی کاو برک خشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد
هرچند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند همچنین اگر شیر از کاو مذبوح شده پستان او بدر د آید و در هنگام دو
شیدن بدو رنجی رسد پس از ین تعالی بگر پیغمبر خود را از شیر در چیست که اصلا در و رنجی بجاندار ی نرسیده
چون این مایه دانسته شد زراتشت بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته
گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه اجز نژاد فرهمند ون کسی نشایستی
گویند در آن روزگار مردی بود پورشسپ بن پتیرسپ فرهمند ون نژاد جفت او را دختی دیه خوانند که آن

سروش فرشته

عفیفه از تخمه فریدون بود ایزد متعال این دو تن را هدف کوهر زرتشت ساخت و چون از بستن شان
دغدویه پنجاه گذشت و غدویه شبی در خواب دید که اری تیز کرد سرای او در آمد چنانکه ماه و ماه را
فرو گرفت و ازان سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و خزنده هی بارید و چیره تر دوی ازان
میان بچنگال شکم دغدویه بردرید و بچه را از وکشید و بچنگال همیداشت و دوان دیگر رو کرد برآمد
و غدویه خواست خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار یار منست مبندیش لاجرم لب
فرو بست همانگاه در فشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بر درمده و موذیات
رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه از
داد گر کیتا برابسوی دوان انداخت همگی از انخانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ و پلنگ و شیر
جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد چنانکه بسوختند و انجوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر
جاداده با دغدویه گفت مبندیش و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدانست و این پور گرامی پیغمبر داور
خواهد بود پس از نظر او ناپدید گشت و غدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخاست برخوانگوی
همسایه شتافته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور هوردار جهان از نام تو پرشود و بروز ایجه طالع خود را
بیاور تا در آن بنگرم فرموده را کار بست معبر در آن تامل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم
روز نزد من آی تا پاسخ بر گیر چنین کرد و روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه را دید خندید و تامل اختر شناسانه
بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت در آنشب که اینخواهیدی که این پور نازاده را اینجاه و بیست
و سه روز بود چون بمهد هستی خرامد زرتشت نام دارد و باشد دشمنان او را نیست کردند تا مخت به پیکار
او کمر بندد و از کوشش و دقیقه فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از دودان مشاهده کردی بیت
سرانجام فیروز و شادان شوی باین پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ در
روشنی نازل شد آن فره ایزدیست که با زاینده بدیهاست از زرتشت و آن نبشته که در دست داشت
نشان پیغمبری است که بر همه زان فیروزی یابد و آن سه دد که مانند عبارت از دشمن قوی باطل سگال باشد که
بدستان در بتهای زردشت کوشند انجام کار بر افتند و شاهی خواهد بود که دین بهی را او آشکار کند و پیرو
زردشت سرور و پناه و آخرت گردد ای غدویه پاداش فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر
سپرچیدن از و کاش من در آنزمان که او مبعوث شود بودی تا بر اسم جانسپاری در خدمتش قیام نمودی غدویه تا

هورمزد از ماههای آفتاب عالمتاب و طالع را نیز گویند و نام شاه هم هست که هزار سال سلطنت کرد

با معجزه شمارنده آخر گفت چگونه از مدة ایام آشتی من خبر یافتی پاسخ داد که از خوشبختی و دانش نجوم و اطلاع
بر باستان نامها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس و غدویه بخانه آمده را زرا با پورشسپ از گفت و این مژده را با
چیره شدن با تفاق سپاس ایزدی بگذارند چون زردشت بعموزه هستی خرامید بجز و زادن خندید چنانچه آوازه
خنده او از زمان همسایه که دران انجمن حاضر بودند شنیدند و پورشسپ پس او را زردشت نام کردند ع
درست آمد از خوابگوی انجمن و زمان از خنده زردشت شک بردند و این معجزه آشکار گشت تا بکوش دوران
سزن که خسر و آن مرز بود رسید و او بجادوگری اهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زراتشت آگهی
داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکار سازد و آئین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان با این
زردشت آمده فرمود تا او را از کهواره برگرفتند و دست تیغ بازید خواست او را هلاک کرواند و شش
خشک شد ناکام بجزو بیمار از آن خانه برون آمد و سراسر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان
کسی نبود هر اسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه و نفط و گوگرد انبوده را در آتش زده زردشت را از پدر در ربوده در آن
افکنند و بمژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن بازدی او را همان آتش تیز چون آب شده بود و زراتشت
در خوابشد مادر زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از
بسی روزگار سپنتز زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را بردند و در گذرگاه تنگی که از آسیاگاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود با نیزوی فرهومند گاوی پیش آمده زراتشت
را در میان دو پا دست گرفته بایستاد و هر گاوی که بدو نگرایدی او را بشاخ راندی چون سه گذشت گاو
سوی گله گام برداشت و غدویه پس از پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون آگهی بدو رانسپرند
رسید فرمود تا زراتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگ تر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند بنیروئی تا بیدید
از گله پیشتر تاد یانی شتافته بر بالین زردشت ایستاده و او را پاس داد و غدویه بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بخانه
برد بعد از چند روز انسرون فرمود تا بگنام گرگان در نده رفته بچهای آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آنجا
بفگندند تا از کین بدرند چون شب نیمه گرگان بازام گاه بازگشتند بچگان خود را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی بازام گاه باز
گریان یافتند همه بگرد او شدند سالار گرگان و چیره تر ایشان بر در بدن زردشت تاخت دهان او فرو دوخته
شد ازین معجزه سراسر گرگان هراسان شده و او را بر بالین زردشت نشستند مقارن بدین دو میش از کوهسار
آمده پستان بشیر بکام زردشت داد ند گرگ و میش بگذاشتند چون سپید دمید مادر جویان بژوهان بدان سپهگین جا

رسیده والا پیمبر را برگرفته بزدانی سپاس بگذارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه بشنیدند مانند و یکین
گشته چاره سگال گردآمدند و انجمنی پی رای زدن ساختند جادوگرانی که او را پیرو زردشت و یوران ترو ش خواندندی
بایشان گفت که زردشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فرا ایزدیست همین که عطا
از جبرئیل یافت زردشت را نزد خدا یتعالی برد یزدان او را بر جاهیر سراسری آگاه کرده به پیمبری فرستاد او گرشاسپ
بدین یاور او گردد و پی جادوان و دیوان از زمین بریده شود پدر زردشت از پرتروش پرسید که از اختر زردشت
و پیش آمد او ما را خبر ده و او را خنده بکام زد ان آگهی بخش پرتروش گفت پور تو زردشت سرور شود چه همه
سعید گردون یاور او یند و این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را براستی رهبری فرماید و رشد و آستا
اشکارکند دیو جادو را بر اندازد و گشتاسپ شاه بدین او در آید پس از ین مژده پور شب خرم گشت و ران
روزگار سید از مغز هوشیار پیری بود دانا بزرین گردوس نام دانا بخانه پور شب آمده التماس نمود که زردشت
بهرورد و بدایکی او مباهات جوید پور شب بدان دستان همداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون
زردشت هفت سالگی رسید پرتروش و دوران سرون بخانه او آمدند با فسون و جادو و سهم و بیم فرزند پیغمبر
مردم از ان خانه بگریختند آذر زردشت به یزدانی یاوری بهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران
خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از یکچند زردشت بیمار شد از نخجیر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان
پرتروش جادوی دارو با فزار آورده به منی آغشته بیالین زردشت شد گفت خوردن این دارو ترا ان آسان
سازد و از رنج برهی زردشت روش ضمیر بدانست انداروزو شده بر خاک ریخته از کار بد اغشتن باز آرد و
منی جبرزاد و گفت بیت و گر تو دگر گونه پوشی سلب تو را باز گویم من ای پر شغب نشان تو بر من و بد
یکخدای که گیتی بفرمان او شد بپای لاجرم جادوان از حیله سگالی باز نشستند گویند در آن روزگار جز
جادوی بهتر آئین نشمردندی و آشکارا دیو با آن مردم صحبت داشتی و بواسطه ساحریرا از ابلیس فراگرفتندی
ستودند مرد و نا پاک را چنان چون کنون ایزد پاک را و پور شب هم بدان راه رفتی روزی پدر زردشت و دران
سرون و پوران ترو ش مانند ایشان نمی چشند از جادو از انبضیافت خوانده و او تکلف او چون از خوان پرداخته
شد با پوران ترو ش که مهر جادوان بود گفت که از کرم نیز نکی ساز که بدان دلشاد و گردیم فراز کردیم و امروز همه
ساحر از اوات شریف تو پیراست زردشت از استماع این بر آشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز گرد
و یکین یزدان گرامی انجام جای جادو گر و سحر پرست دوزخ باشد پرتروش از ان سخن بر آشفت و با زردشت گفت

تو چه باشی و پدرت بزرگان و بزرگان مع مسکون ما بین چنین کستاخی نباشد گرد از من نمی برآسی و از من آگاه نیستی بدین کستاخی بهمان و در وغها و حق تو بمردم باز گویم تا بفروغ کردی چه تو مقدار و آئین تو بی ادبی گاهی ترا از همه خلق کم باد نام بنیاد به کرد لت هیچ کام زردشت بد گفت ای خاکسار دروغیکه و حق من گوئی خود را زده خالق و خلق بر هوائی همه سازی و من در مکافات و بار دو توجه راستی نگویم و هیچ و براین حق ترا حاضر کردانم بیت بفرمان دارنده داور کنم کارهای تو زیر و زبر حاضران و جادوان ازان خرد بزرگ خرد حیره ماند ماند پوران بروش مخجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافتند و شب بیمار گشته و بیوسکان در تیمار با او بدار خراشا فتند چون گرامی سال زردشت بیازده رسید دل در سرای جهان نبست و دنیا را نسنگ و مقدار نهاد از غضب و شهوت دور بهراسان و ترسان شب و روز در پرستاری یزدان کوشیده هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا ماقی او را خود و آشنا و بیگانه خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت با مانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت همی دیانتی چند از مردوزن و خویش و اندان با ایران گرایند و در راه بابلی رسید که کشتی نداشت چون نان ابر هنه شدن بشنا خاصه نزد غریب انجمن از گذرانیدن ایشان بحضور همراهان از آب بهند رسیده لاجرم پیش داد ایزد نیالید و از آن آب دریا گذر جست بعد ازان با مرادی با رفیقان و پیوسکان از آب بنوعی گذشت که جزئه لفش هیچ پیش نگشت و در انجام اسفندارمذ ماه روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بسر حد ایران در آمد در آن روز کار ایرانیان را جشنی بود بدستور که گومه بدان گرد آمدندی زردشت بدان سو گراید و تنها شب در منزل از منازل فرود آرمید بروش یزدان در خواب دید که لشکر کش از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و همه جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم بشمشیر در آمیختند و لشکر باختر منهزم گردیدند گذارنده خواب چنین بتعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده راز با دریابد چون باز گردد دو تا دین بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بر و بر خاش جویند و از خیال سیدوم که فرشته از خادمان یزدانست آگه شود بدین بهی گردد و زین بدپرای استاوژند آواز بلند بخوانند دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریافت بتعبیر جشن گاه خرامید و خرمی اندوخت چون از جشن گاه بازگشت پنج ماه اردی بهشت رفته روز دی مهر که نام روز پانزدهم ماه شمسی است بدریای زرف وهیتن گشیده که وراو ستا نام آن دایتی است رسید خود را به یزدان سپرده کام بر آب نهاد و نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانوش آمد

گومه کوچک و بزرگ باشد

استاوژند تفسیر کتاب زند است که آن کتاب منعان باشد

بعد ازین تا میان در آب رفت آخر آب بگردون و آمد بتغیر چنین گردند که این چار بهره شدن آب اشارتست که
در نه هزار سال دین بهی چهار بار تازه شود بخست بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم ره از
پشید ر سیوم بار از پشید ر ماه چهارم مرتبه از سر سایش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بگذار
آب آمد سروش را چون دل خویش فروشست بجاهای پاک شغول نماگشت همدران روز بهمن که بزرگترین
ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل مانند پیامد با جاهای نورانی از زردشت نام پرسیده گفت از دینی چه
کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از راستی دل من نمی پژوید و کمالم
که تو مرا به نیکی بستائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سؤال کنی که از کرم ترا
پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن بلکیطه چشم فروبست چون چشم بگشاد خود را در
روشن مینوی یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را ندید و ازین انجمن دیگر بیست و چهار قدم
مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت را خوار پرستار بود و فرشتگان پیامدند زردشت را گرم پرسیدند
و بهمدیگر نمودند تا گرامی تر اسپیتمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان و بهمن ترسناک نماز نیایش آمود برد
باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن بر پیکر انسان است و زردشت بچشم عنصری
بر آسمان برآمد و بر کنش خردمندان آبادی جهان است که آمدن بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا نشانست
بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی بدین رمز که بهمن یعنی مجرد و بهمن بر زردشت ظاهر شد و
آنچه باز زردشت گفت چشم فروبند چشم پوشیدن عبارتست از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون
روح مجرد شد بر آسمانها که عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن
اشارتست بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه آنست که چون نفس از جهان بدن بدین سان سفلی سرا
بمسافت و غربت فرو فتاده است و چون بجذبه بهمن و خرد بالا رسید شادمانی دل زردشت کنایه
از آنست که در انعام خوف و بیم نیست و نی ترسناک فشان جلال حضرت حق است پس از او را پرسید که
از بندگان بهین بهر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم آنکس که با راستی زاد
و کریم باشد و براستی ره سپرد از کاستی چشم پوشید و سیوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور و جاندار که
مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشد ای زردشت در پنجمی سرای هر کس
از بندگان ظالم و بجز ستمکار آفریدگان یزدان و فرمان بر و سراز حکم کشنده بود این سخنها با او بگوی که ازین سرای

اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسیدای دارنده داد گر از امشاسفندان
یعنی ملائکه هر کسی زود توگرنده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان
بشنوان و از اهرمن بدکیش که بدیکی از ایشان نگراید و از نیک و بدکار جهان و عاقبت آن وکار چرخ گردنده
و پدید آوردن راه نو بنو یعنی حدوث اشیا مرا آگهی فرمای و همچنین از بای هفته که در دل داشت بپرسید آن
گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خوابان خیر و خویم بدی نکنم و بدکردن نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج و
زیان و بدی و شر سراسر کار اهرمن است و خیل اهرمن که در دوزخ به مکافات این کردار ایشان اجاودان
دانشتن بر من واجبست و بیهوده بر بدکردن من گواهی میدهند پس زردشت را به گردش افلاک
و حرکات کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانیدند و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو
نمودند و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانیدند چنانچه از آغاز هستی تا انجام را زمانه دانست
و اهرمن را در دوزخ تیره دید که زردشت را نگریسته برخروشید که از دین ایزدی برگرد تا از کیستی
همه کام یابی چون زردشت آگاه را زیزدان گشت که آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان از آن گذشت
برتنش گزندی نیامد دگر بروی بگداخته بسی بر سینه بلی کینه اش سیم گونه اش ریخت سه گوی از اندام او گم
شد دیگر بار شکمش شگافتند آنچه بود بیرون کشیدند و باز بجای نهاده جراحت التیام پذیرفت و
اثری از زخم نماند پس او را باز زشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی مردم بیایند گفتن هرکس
که از دین بهی برگردد و با اهرمن بگردد از آنگونه خون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و بجزم بهشت نرسد
و دیگر روی گداخته که بر سینه تو رسید یخ وار فسرده تر امضرت نیامد نشان آنست که قومی بفرمان اهرمن
از دین سر بتابند و ازان پس که در جهان دین بهی آشکار شود موبد موبدانی به پیکار ایشان میان ببندد
بیت دل مردم اندر گمانی بود پس این روی نشانی بود بامداد روز ما را سفند دهد هرکسی از هرکونه پند
پس آنروی بر تن خویش ریزد و از زیان نیابد و بدین این معجز مردم از دل و جان راه راست گیرند پس ازین
زردشت از داور درخواست که پرستندگان ستایش تر چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند
پاسخ داد که گاه نماز آگاه کن که هرچیز که آن روشن فروغ مند است در هنگام پرستش من رخ بدان سو آورند
تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور بعیم آفریدم و از ظلمت
جحیم پدید آرشد هر آنجا که بابی هر دو سرای ز نورم نه یعنی تو پرداخته جای پس زردشت او ستاوند آموخته

بیت

گفت این نامه نامیرا نزد گشتاسب شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بدو گوی تا مرا نیکو داند بیداد گر مرا نیکو خواند و مؤبدان و همه مردم را بگوی تا از دین جادو کنار گیرند پس زردشت ع بفرمود و برآفرین خدای چون رد آشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان بازگشت اورا بهمن امشاسفندان که دارنده وسالار گوسفند است پذیره شده گفت گوسفندان و رمنه ایشان را بتو سپردم و مؤبدان و ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کنن تا کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و همه چارپایان را نکشند که از نهاسود مردم راست ع همید ون نشاید باسراف کشت و من گوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من نهای و سخنهای مرا حرز و شمار و به برنا و پیر بازگوی تا اطاعت کنند زردشت از و در پذیرفت مؤبد سروش کفتی یزدانیان گویند که چون بهمن جایپای جوا زاکشتن منع نموده عاقل داند که پرهیم نشاید بجان کردن یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه مزد پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از و جوان بهم میرسد پس بعضی جاکه زرتشت بغیر اسراف کشتن نزدبار جایز داشته اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن در اینجا بمعنی آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه پیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است بکبار دست از و نتوان کشید باید باهستکی خورش بکاهد چنانکه در باب سهی گفتیم بعد از بهمن امشاسفند اردی بهشت پیش آمده پرزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسپ شاه برو بگو که کار آذر تو سپردم بغرت برای هر کدا در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهرپرستش او بگمارند که آن نوری از انوار یزدانیست نمی بینی که همه بدو نیاز مندند و او از خلایق چیزی نمیخواهد بیت زمرگ و زپیری نترسد تنش چه هیزم نهادی به پیرانش چون حقیقت نمایان این عطریات برافروزی دماغ انجمن معطر سازد از بوی تا خوش همان سازد و رنج سر ما دور کند چنانکه یزدان من سپرده است من بتو سپرم و هرکس سر از پند و نصیحت ما پیچد کرفار دوزخ آید یزدان از و پیرارشو و چون زردشت از و درگذشت شهریور امشاسفند پیش آمده شهریور نام ملکی است

بازدوشت گفت چون از شهربرین بجهان فردوین خرامی بر دومان بگوی که اسلحه را روشن و فسان کشیده و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ جائی نگذارند و بمردی کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد زشتاپان بود آن کسی بهترین که کوشد بآبادکردن زمین چون زردشت از آنجا روی برگاشت خورداد پیش آمده بعد از درود گفت آبها را از آب دان و رودها و ریزه جویبار و چاه و جز آن همه بتو سپردم

بیت

ومردم بگو که مدت اندوزنده باشند جانور وزر و تازه باشد همه بوم و بر مرد از و دور دارند سخن و نسا یعنی
مرده اش نمالا ینه چیز خوردنی که از این آب پرند ناخوش طعم باشد پس مرد او پیش آمده باز زردشت گفت که ار
دربارا که درستی و نبات باشد تباه نکنند و از جائی نکنند ع گزند احت مردم و چارپاست وای و حشو
خدای و بدان بگردشهر و کشور فرست و در هر شهری دانائی را بکمار تا ازین سخنها بمردم خبر دهند و او ستا
بدانند کشتی را که نشان بهدینی و دین داریست بر میان بندند و بکوشند تا چهار گوهر پاکیزه دارند منوی
بدین چار گوهر سه شست و اوار فروزگر همان به که پاکیزه دارندشان زانعام ایزد شمارندشان
پس باید دانست که این همه ملایک بازدشت سخن آمدند وحی بود و پیامی از ایزد و زیادتی رتبه آنکه خود
ایزد متعال بی توسط ملائکه که بازدشت حرف زد از همه مسبق باو و او نمود پس زردشت سر اسر راز با از
یزدان یافته سوی کیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان با لشکر بهمکین براه او بگرفتند سر جادوان و مهتر
دیوان با لشکر بس گفت که او ستا و ژند را نفقه میدار مارا افسون و تبل و زرق تو در نگیرد اگر مارا بشناسی از
اینها بر گردی زردشت این گفتار بشنید یکی در از استاد و ژند بآواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر
زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند و یک بهره از نیرنگ آن بمردند بهره دیگر زنهار خواستند از مو بهر
سروش یزدانی شنیده شد که گفت در نامه مهین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زردشت بدیوان فروز
یافت و عزیمت دیدن گشتاسب شهنشاه کشتاسب نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زردشت ایشان را
بدین بهی دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر آموده آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا فرمود تا باد های هایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت
مردم گرد آمده از مشاهده آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک شدند
بچنگال و منقار گوشتهای ایشان بر کندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد و زردشت بهرام گوید که
چون زردشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسب آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک خسرو راست
بخشت صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر پایها ایستاده و برفراز ایشان دو صف
فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا را شهنشاه بغایت
دوست داشتی و شاه جهان از بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زردشت بزبان فصیح بر شهریار آفرین
گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده که علمای بهدین گویند که چون زردشت

بهوده

بازدشت

بمجلس گشتاسپ درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمیسوخت و آن آذر را بدست گشتاسپ داد و دست شاه را نیز بسوزانید بدست دیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس بخسبید و بفرمود تا بر وی کداخته چهار نوبت بر سینهٔ او ریختند هرچند روی کداخته بر سینه اش رسید مضرتی بدو نرسانید زردشت بهرام گوید جسم و ایران مقدار و خشور جهان دریافت و کرم پرسید و فرمود تا کرسی آوردند و صف فیلسوفان بر پیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زردشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت آشکار ساخت حکما و فضلا از راسته و چپه برون شده راه مناظره مباحثه سپردند سرانجام یکیک ملزم بازگشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زردشت عاجز ماندند بروانشوری و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند جسم و نامدار و خشور را دار پیش خواند برای تمرین از علوم و اخبار از او استفسار نمود سراپا سخنهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش جا داد فیلسوفان تنکدل بسرا بازگشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا بامداد چگونه با زردشت مناظره و مباحثه کنند چون و خشور دادار بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش دادار تا بامداد باز نایستاد روز دوم زردشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و سخنی که حکمای گفتند اگر موافق حق نبود زردشت در ابطال صد دلیل عقلی آورد می آنچه خود مصمم بود اگر حکیمان بر آن جزم استند می بصد برهان آشکار اساختی لاجرم گشتاسپ و خشور دادار را پایه افزوده ازمام و نسب و شهر پرسید زردشت یکیک را جوابداده گفت ایشهنشاه فردا هرمزد روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد ازین پیامی که دارم بگذارم گشتاسپ بدینموجب حکم فرمود بدین شرط بخانه بازگشتند و زردشت بر این خوی و عادت خود در بنایش دادار ایستاده و حکما باهم گفتند که این یکانه مرد و بهره از ما مردم دانا را خوار ساخت و آبا بر دو نزد پادشاه جا گرفت و باهم در عداوت و ملزم ساختن زردشت رای بر زدند بدین شرط بر یک دیگر غالب نیامدند و در اندیشه یکدیگر را نشب نخفت سیوم روز امر او فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زردشت نیز با انجمن خرامید و حکما و علما هرچند باهم پیشی بکاره نمودند سرانجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال و مرون نماند بالاتفاق همه زردشت را جاداده بعد ازین دادار زبان برگشاد و بگشتاسپ گفت من فرستاده خدایم خدایی که آسمان

و خشور

و اعلی

وزمین و شاگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس او ستاوز ندرا از غلاف برکشیده گفت این را ایزد بمن داده مارا این فرمان واجب الاذعان که استاوز ند نام اوست بردمان فرستاد اگر بفرمان یزدان بگردی چنانکه ارادتی ترا کامگار گرداند از عاقبت و بهشت جاوید بهره‌ور خواهد ساخت و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزرده گردد و بیزار از تو گشته پذیرد و سرانجام بدوزخ سوی هیت کمن هیچ برگفته دیو کار این پس بفرمان من گوش دار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو گفت امست همانا در جهان دین اکبر ام زردشت گفت یکی از برای این حجت باد معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد از این دیو و جادو نه بینی و درین نامه راز دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد پادشاه فرمود از این آسمانی نامه نزد من چرندی بخوان زردشت فصلی بخواند گشتاسپ در آن ساعت چنانچه تا بیسند بیامد پیش شاه گفت دعوی شرک کردی این معجل راست بیاید من چند روزی بگذرند و او ستا برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زردشت ع بدانخانه آمد که فرمود شاه حکمار بخور برون آمدند و در پی کشتن زردشت کالش کرفشد چون زردشت از خانه برون شده نزد شاه آمد کلید را بدربان جمروسپرد فیلسوفان دربار افریفته تا نهان کلید خانه را بحکمان سپرد ایشان در حجره کشوده چیزهای پلید چون خون موی و سرگین و سگ دخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده در ببستند و کلید را بدربان باز سپردند و در نهان دشمن این نامه از و پنهان ستدند پس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه زند و استا است ع عجب مانده در حفظ و گفتار او حکمان گفتند که این زند و استا سراسر جادوی است این مرد جادو پرست به پیروی نیرنگ دل از ما زدوده تا شور و شر در جهان بگستراند یاوری جادو مکن گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه نزد شاه آوردند همه را بکشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین بزردشت گفت جادو کار تست و خشونیزدان خیره نماند پشاه گفت مرا ازین آگهی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواندند دربان گفت در خانه را زردشت بست و با و را و کذ بود شهنشاه بر آشفت با زردشت گفت این کیسها را از آسمان نیاورده اند

دور بالش نهان کرده اند پس از خشم او ستاوژندرا میفرستاد و زردشت را مقید بزندان فرستاد
چاچی آید و کجا شصت تا وظیفه را بتی باو رساند و پاس نگهدارد و چند روز و شب زردشت در بند بود
و حاجب یکنان دکوزه آبی می آورد و تا یکهفته برین بگذشت گویند گشتاسپ را پارده بود کیانی موسوم باسپ
سیاه در رزم شهنشاه بروشستی بت چو برپشت او رزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز آمدی سپیده
دمی مه مزدگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شتابان
صورت واقعه را باحسر و گفتی گفت گشتاسپ دژم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما و علما را
بخواند و چاره باو افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سود مند نیفتاد شاد از دلستگی آرزو
چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و این غم زردشت را تا شش ماه وظیفه برسید گرسنه ماند
و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاه گفت و خشور یزدان باحاجب
گفت بامداد باحسر و گوکه من چاره این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید
حسر و گفتی حاجب را فرمود تا زردشت را حاضر سازد و حاجب مژده بجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا بگرمابه رفت
بعد از غسل نزد گشتاسپ آمد جاماسپ را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داد و حقیقت اسپ را باز گفت
فرمود بت اگر از انگه میشه پیغمبری مرا این اسپ را باصلاح آوری زردشت گفت هر گاه چهار کار از تو برآید
بدین همان کنی مرچهار دست و پای اسپ آشکار بگوی فرمود پذیرفتم آن کدام است گفت بالین اسپ
سیاه همه را بسرایم چون بالین اسپ آمدند با شهریار زردشت گفت که زبان را باول یکی ساز و زبان
آرو بدل کرو بدانکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبرم فرستاده یزدانم حسر و پذیرفت پس و خشور یزدان پیش
او را بنالید و بر است اسپ دست بنالید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مزدین
آفرین گستردند بعد ازین پادشاه گفت بل اسفندیار را بگوی تا با من همان کند که در آسکار اکردن دین
یزدان کرد شاه زاده سر بپیچید و عهد ستوار ساخت لاجرم فرستاده ایزد دعا خواند تا پای راست
اسپ برون آمد پس پادشاه گفت ستواری و امینی با من نیز دبانوی با نوان نوان کن تا راه دین
سپرد حسر و پذیرفت چون زردشت بمنشی زرین شهنشاه آمد با گشتاسپ گفت ای بانوی با نوان از دل
تراپزدان بهم خوانی گشتاسپ و مادری اسفندیار بر گزیدند و من فرستاده یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاد
بدین به در آی بانوی با نوان از دل و جان بوخشور یزدان گرو ید ازین پس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ

پاره نام اسپ است و بوار قلعه و حصار نیز گویند

برون آمد بعد ازین با شاه گفت یجهانمدار اکنون دربار اطلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادو
گری کدام کس بخانه من آورد شهنشاه دربان را بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه
سر زیر پا منی آن بدکیش زنهار خواسته از زشوت دستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسپ برآشفت
و هر چهار فیلسوف را زنده بردار کرد زردشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسپ
دیگر برآمده باره ره نورد بر پای خواست خسرو ایران سر و روی زردشت را بوسیده سوی
تخت برد و بر خود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را باز داد همچنین علمای دین
گفته اند که لهراسپ شاه نویر برادر گشتاسپ خیان بیمار شد مذکه طبیبان از چاره دست کشیدند و
بدعا از زردشت شفا یافته ایمان آوردند زرتشت بهرام گوید روزی زرتشت نزد شاه آمد
گشتاسپ شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزوست سزد که پیغمبر درخواهد خست آنکه پایه خود را
در آن سرا نگرم دوم هنگام آویزش هیچ رحمی بر من کار نکند تا دین بر را آشکار کردانم سیوم آنکه نیک
و بد را زجهان را گاها بوده ام چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا نشود زردشت گفت من
این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم نظم ولیکن تو باید کزین هر چهار یکی خویشتن را کنی اختیار
سه حاجت زبهر سه کس بر کزین که تا من بخواهم زداد آفرین نه بخشد بیک کس مر این هر چهار از
ایرا که گوید منم کردکار خسرو پذیرفت نماز شام زردشت بخانه رفت و نیایش میکرد و خوشنام
ارزوی شاه بود و نیایش کنان بازخفت یزدان در واقعه اش نمود که پذیرفته گشت چون روز روشن
شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته برگاه برآمد و بعد از لحه دربان شاه تازان آمده
بر خسرو گفت چهار سوار هراس ده و مهیب بر دارند ع ندیدم بدینکو نه هر گز سوار شهنشاه از
زرتشت پرسید که چگسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبز پوش تمام اسلحه شکوه مند
بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادار و امشاسپندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی
بهشت سیوم آذر خورداد چهارم آذر گشتاسپ باو پادشاه گفتند ما فرشته و فرستاده یزدانیم دادار میفرماید
که زرتشت پیغمبر منست او را بهمه جهانیان فرستاده ام او را بگو وا چون بفرمان او ره سپری از دوزخ رهی
و زرتشت اسپرزمان درد سر مده و چون از و مراد یابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسپ پر دلی البرز نیات
بود از شکوه سروشان و مهیب ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را باداد ارگفت پیت

منم کهترین بنده از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند باز گشتند
ازین سخن لشکر انبوه شد خنجر گزاران لشکر را بورش کرد مثنوی که فرمان تو هست بر جان من روان همچو فرزند
یزدان من فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذوالجلال وخشور یزدان گفت ترا مژده
باد آرزوی تو از راه دار خواستم پذیرفته گشت پس زردشت فرمود تا برای یشتن درون یعنی خواندن
و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر و نار نها و ندا از باد ستاد و ژ ندیشت یعنی بر آن
خواند و دمید پس ازان می یشته بگشتاسپ شاه داد و ندبجر و خوردن بهوش شد و سه روز بر بخواست
و در بهشت روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکوکاران
و درجه خویش را دریافت و به پشوتن ازان شیر یشته غایت فرمود و چون بجز دارنج مرگ ست
و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود و نفس است
که هرگز فنا نپذیرد و شیر ازان مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح ازین رو علم را بشیر
تشبیه کرده اند پس بجاماسپ از یشته بوی داد ازان جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آنروزی
که او بود از ابد تا ابد هیچ شد نیست سر اسر دریافت بعد ازان ازان یشته تاریکدانه با سپند یار داد
چون بجز دو رزمان و مین تن شد و بدنش سخت کشت که زخمی بدو کارگر نمی چون خنجروان خنجر و سپار
کشت بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین سپس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو باز نموده
بر دم گفت تا دین بپذیرند پس بر تخت نشست و بفرمود تا وخشور یزدان زردشتهشتا فصلی چند از ژند
برخواند بشنیدن او ستا و یوان گریزان شدند و بزیر زمین پنهان گردیدند بعد ازین بفرمود تا شهنشاه مؤیدان
در هر شهر بر عایت آذر پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و بهیربدها گماشتند و اوقات تعیین فرمودند

ذکر اندرز زردشت مر شاه و دیگران را

اندرز زردشت پس زردشت پیغمبر بگشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باریتعالی برخواند و ز پس گفت چون
راه یزدان پذیری خرم بهشت جایی تست و آنکه این ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شود پس از
گرفتار شدن باو گوید که راه یزدان بهشتی بدوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان
فرستاد و گفت پیغام من بآفریدگان رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو تا مردم را براه راست
آری چه اثر یوبه راه حق بهشت است و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ است و مر افرمود که بمردم بگوکه چون
به دین شوید بهشت جای شماست در نگروید بر آئین اهرمن شوید دوزخ ماوای او دیگر بر بان زردشت و معجزه

شما را در راستی دین دلیل بس است و بداند بخت آنکه دنیا جست آخرین و فرزند و پیوند از خویش یکانه دید و ایمان را دریافت که ملوک و فقیه را و یکیست دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را درخواهم تا عفو کند چه حمایت بد کار بد کاریست و جزا دادن و از دین داری و فرمود بکفتار و کردار امید دارید بهشت بکفتار و کردار دارد اثر همان بر که کارند آن بدروند و در قرآن مجید هم از یعنی خبر میدهد یوم یقوم الروح و الملئکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا و در جای دیگر فرماید انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه محمد ص با فاطمه زهرا فرمود یا فاطمة لا تبکی انت بنت محمد اعملی اعملی دیگر حق چنین فرمود که کتابیکه فرو فرستاده ام در جهان کسی را فصحا و بلغا و علما و حکما چنین سخن نیارد کفت اگر توانند بکویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فاتوا بسورة من مثله دیگر آنکه کروی که بپیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر دادند دیگر زردشت که در شصت و اوستا تمام از نیک و بد تا رستخیز هر چه شود باز نموده نظم رشتاران کیش باو دین و داد نموده هست یکیک چه واهی باید همه نام ایشان بکرداست یاد نکفتار کردار بیداد و داد دیگر مسیح پیغمبری زردشتان آفرین بر لشکر یکه تاز بدل راست بود کرد دیگر زردشت که زردشتان آفرین کرد بهیت بد نیندار کفش که بامرد کیش که نیکی کنی نیکی آید پیش دیگر آنکه کفت یزدان فرمود که تا فریدکان بکو که در دوزخ جاوید نمانند چون کناه تمام شود باز رهند در میان مردم مشهور است که زردشت آذرآبادکانی است اما غیره دنیان کویند و نامه نکارا زموبد تر و که نوساری من اعمال کجرات وطن اوست شنیده که مولد زردشت و آبای مدارش شهری است موبدی از اوستا و ژند برون نوشته که چون همن امشاسفند بفرمان یزدان زردشت پیغمبر را بآسمان برد خدا از یزدان درخاست که در مرک را بر من فرو بند تا معجز من باشد داد کر فرمود که اکر در مرک بر تو بندم ریسندی و از من مرک خواهی انکاه چیزی چون نکبین بدو داد تا قدری خورد بهوش شد چنانکه خفته خواب نکرد بر را زهستی و ارسید و از نیک و بد بو دلی دریافت بدید و دانست که بر کو سفند موی چند است و درخت را برک چه مایه بهوش کرا ید یزدان پاک از و پرسید که چه دیدی کفت ایداو ربسیار مردم خداوندا مال که شاکر بودند در دوزخ دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری داد کر بودند و شاکر در بهشت برین یافتم و بسی توانکر بمال را فرزندند اشتند در دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نکرستیم و یکدرخت دیدم با هفت شاخ

که همه جا سایهٔ او رسیدی یکشاخ او زرین بود و دیگری سیمین سیوم از برنج و چهارم روئین و پنجم از زر ششم پولاد هفتم اهن آمیخته و او را گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جهان است و هفت ره شورش در و بود و اندرو ش سپهر اول زرین شاخ عبارت از راهی و جذبه ایست که بحضرت من سیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدان است که شاه زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان شوند سیومی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیان است نظم کسی کو پدر آنکه نه بر دین بود از ان پاک دینانش نفرین بود شوند انیزمان مایه بس روزگار یکیتی برا گنده و تاتار چهارم شاخ روئین عبارت از عهد او شیران سپاست که جهان را بدین بیارایند محی آئین شود و از روی بر هان دین پذیرند زیرا که مس و روی بر سینه آذر باد گذارد و اسپسی بین او نرسد پنجم شاخ از زر نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان از و بیاساید بیت چو مردم یکیتی شود شاد و خوار بود بر او هرمن زین قتل سوگوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروان است که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند اما بدین زبان بیارد رسانید و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره نو بسر آید و پادشاهی مزدکین و دین بهی گرامی نماید گردد سیاه پوش درویش آزابی نام و ننگ و هنر با شور و شر دوست مکار و رزاق و محیل صبر بی دل انگبینی زبان داج نان و نمک ناسپاس و رد نعکوی گرامیدار و کاست سرای نواز راه دوزخ پوی بهم رسیده لشکرها بر خلل آرند و روان ایرانیان بدینشان کروند و خت و بسر آزادگان بدست اکرده افتد و پوریکان و بزرگان و پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه کردند بیت کسی را بود نزدشان قدر و جاه که جز سوی کسر ابنا شد ش راه چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار برآید و باران بهنگام نبارد و گرما مستولی شود و آبهای رود با بگاهد و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد شست بهم رسند بیت بگاهد بنگ اسپ و نی و رسوا نماند بهر در تن گاو کار مردم کشتی بندند نهان شوند و بیغمبر باشند و نوروز و جشن فروردیگان ندانند بیت سفندار مذ بر کشاید دمان برون افکند گنجهای نهان ترکان سپاهی بدکار آزمند بایران آید و از مهتران تخت و تاج بستاند ای زردشت اینحال را بمونبدان گوی تا مردمرا جز د بهند زردشت گفت در آنروزگار مردم بهدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دیگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج بینند که در هنگام ضحاک و افراسیاب نبینند چون هزاره بانجام رسد از نهد نیان با هنر نیان بیت ز هر جانب آهنگ ایران کنند بستم ستوانش

ویران کنند زردشت گفت ای دادار هرمز بعد از چندین محنت و گوناگی عمر و رنج و از بهر منان کسی خواستار دین نباشد و بر سیاه جامه کی شکست راه یابد دادار گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه آشکار کرد و سپاهی از روم و ترک رسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از نم و نجار تباه شود و زمین لرزها بهم رسد و مرز با ویران کرد و ترک و روم و عرب درهم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود و آذر از اباد شخوار کریعنی کوهی بر نداز ما خلق ایران تباهی پذیرد پس زند دشت پیغمبر گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز بود باری زندگانی تباه بسازند و بد کیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه برآید پس چون هشیدر از مادر جدا شود چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد بهند و چنین از تخمه کیان اوراپوری بهرام نام هماوند لقب باشد که گرو هیش شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در ایران شاه رود با دار عالم بگذرد چون پسر بست و یکساله شود با لشکر گران سنک بهر سو تازد و بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر هند و چین بایران آید پس زردشخوار کریکی مرد و دین کرد بند و از خراسان و سیستان لشکر آرد بیاری ایران شود هیبت رکشی زوال و زرد روم و فرنک زد و سیه پوش کرک و رنک سه جنگ عظیم شود که پارش جایی تمام کرد و پس شاه سرافراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزگار هزار زن یکمرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید سوی کنک دژ سروش فرستم و بشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و بیشت کند و اهرمن جنک بشوتن را سازد چون آواز ها و حمت و استاوذ مذا از ایشان بشنود اهرمنان از ایران برمند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آیین سابق اوقات بگذرند و تخمه بدان برافتد بشوتن چون کار بپیراسته بیند بشاهی سوی ایوان خود رود و موبد آذرخراد در کتاب خود آورده که زند بست و یک نسکست و نسک بخش است و هر نسک انامی و بزبان پارسی و زند بدین تفصیل است اینا اهو ویریو اتارنوش و نامدر را بزبان تازی بوقطال گویند و بپارسی فواسیحان و آن نسکیست در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و هیات و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن و یکراشا و چیدیچا و نکهویش درزوا منکهو سیتنا نام انکهیش مزداد خشر مجا اهرا ایم در کوبیو استارم و در زند جمیع علوم هست اما بعضی بر مزو اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در زند دستوران کرمان مانده و هفت

هرمز
نام ستاره پرجیس که آنرا اباختر مشتری گویند و فرشته او هرمز بغرروز اول هرماه شمسی و نام پسر بهمن این سپهدار است

باستان
کهنه و کهنه شده و قدیم گویند

بشوتن
یکسر اول نام برادر اسفندیار است و نام بوزینه هم آمده که میمون باشد

نسک

نسک نام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان رفت و چون تفحص کردند
درست بدست ایشان نیفتاد و در رانشت بهرام این پژدو گوید که چون دین بهی در ایران روانی یافت
در هند حکیمی بود بس دانا جنگرکها چه نام که چاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان مباهات داشت
چون گرد هند گشتاسپ را برزردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت
و بفرجه شاه بهر مناظره زردشت بایران آمد زردشت او را گفت این او ستائی که من از یزدان آورده ام
یک نسک از بیست و ترجمه آن از دریاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و
درین نسک یزدان زردشت همیگوید که چون دین بهی شکارا کردو مردو دانا جنگرکها چه نام از هندوستان
آمد و سوالها از نو کند سوال او انیست و جواب چنین بدینگونه همه سوالهای او را جواب بود بیت
درین یک نسک حالش بود بهتر جواب هر سوالش بود بهتر از شنیدن این پنج از کرسی در گشت چون
بهوش کرائید بدین بهی در آمد و خشور ساسان هجم در تفسیر گزیده و سایه و از ترجمه نامه زردشت
آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از خسرو
یزدان حقایق پرسد گشتاسپ او را بهترین روزنی بار داد و فرزانه یونان روی زردشت دیده
گفت از روی علم و فراست و دانش قیافه این ترکیب در روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه
و سال از دان پرسید زردشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست ای نزاید پس از خورد و خواب
زندگانی چست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این نیست دروغکار نیست آگاه و خشور یزدان بد و گفت
انچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان را بدان آگاه ساخته و کام خود و دین به تو برای
من در فرستاده پس انچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نامه
بر نیاطوس فرو خواند و هم چنین ساسان هجم آورده که چون آوازه بدین گرائیدن جنگرکها چه در جهان شیوع
یافت بیاس نام مانی از دیار هند بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر
خدا گفت ای زردشت از پاسخ دادن گذاری تو جنگرکها چه و عالمی را صادق شمردند و معجزات بیحد از تو
شنیدم و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امید وارم هستم که رازهای سربسته که در دل دارم و حتما
از صحیفه دل طلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان بار من پرستند آگهی هند اگر همه را بگشائی بین تو در آیم
پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو داور پاک آگاه ساخته پس همه مانی که یزدان فرو فرستاده بود بر او

خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در پی آن بیاید سخن بر دو ان نشود بهدین نشده بهند باز
گشت و این دو سیم نامه که پاسخ فرزانه یونان و بیاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو سایتر است و
سیم نامه بزبان وسایتر یعنی نامه آسمانی نسوره را گویند دیگر خبر دادن ارداى ویراف از بهشت و دوزخ
زرادشت بهرام گوید آورده اند که چون بادشاهی ارد شیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور موبد نیکو
کار گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند
و در بن فرقه نیز چهل دانای اوستا دان انتخاب نمود و هم زنیشان هفت دانایان معصوم از گناه پرو صفاییه
تمیز ساخته با آن دانایان گفت هر کدام توانید از تن کمبلیه و خبر از مینو و دوزخ فرا آرید راستان گفتند
این کار را مردمی باید که از هفت سالگی باز گناهی از و بوجود نیامده باشد از میان این شش ارداى ویراف
را خداوندان این فرقه دانسته برگزیدند با شهنشاه باز خورداد رفتند که آتشکده ایست بس نیکبخت
برای ارداى ویراف گذاشتند و چهل هزار دینار زر شکار شد ند یعنی ادعیه بر خواندند بطریقی که گفته اند
پس ارداى ویراف حمام می بسته از دست دستور بخورد و بر بستر خوابید و تا یک هفته برنخواست و روانش
بقوة اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز ارداز خواب برآمد و فرمود تا دبیری
نزد او شد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشو و اشو
نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کرد و حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام
بر بالا نه نهادم و بر چینوو پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریک تر از مو و تیز تر از
دم استره و پهلو دار و سی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را بس براحت دیدم که چون به چینوو پل
رسیدند هم روز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از ان هو رصورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار
گشت روان از و پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که گردار تو ام پس مهر ایزد را دیدم با تراز
و و رش راست با او بر پای و سروش ایزد با پله دست زده و فرشتگان گرد او ایستاده مهر ایزد فرشته
ایست که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رش ملکی است عدل کار او و رب
دادا است سروش رب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم خوابیدم و از پل گذشتم و روانی
چند پذیره آمدند و کرم مرا پرسیدند پس بهمن پیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است
ترا نمایم با او کام زدم و تجی خوب رسیدم و این روان آن که عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و شوان

یعنی

یعنی پاکان و بهشتیان کرداو وردان خویشانش شادان بدانسانکه غریبی بوطن آید پس بهمن دست او
گرفت و بمقامی که قابلش بود برد چون لختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش بپایگاه بزدان نماز
بردم و از نور چشم من تیره میشد باز مرا سروش سوی چینوود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست برهم
نهاده و ایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینانند که تا قیامت بدینسان
اگر بسنگ موی مرده نوآب ریزه فرون میدارشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند
ستاره تابان سروش گفت این پیرمایه است یعنی فلک نوابت و درقومی اند که باهمه اموال
کیستی خرید و نوروز نکردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این اه پایه
برپایه بهشت است و درین قومی اند که جز نوروز همه گرفت یعنی ثواب ذخیره کرده اند ان پس مرا
بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن بهوری خورد یدم گفت درخورشید پایه گروهی اند که
کیستی خرید و نوروز کردند پس بفرموده سروش مرغ و خوره یزدان یعنی نوزخ نماز بردم هوش و خرد از
بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت اما آوازی بگوش من آمد گران بیرو یافتم و در جام زرینی یکپاره روغن
بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اروی بهشت را
دیدم براو سلام کردم مرا گفت که کیستی پی هم برآتش نه پس سروش مرا بگرو تمان یعنی بهشت برد
در آن انوار بشکفتی فرو ماندم گو هر آنرا از هیچ جنس ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بجایی آن گروه آوردند
پس بجائی رسیدم گردهی شگرف با خوره یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش اشو گفت روانان ادان که تا شش
بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان جمعی اند که نوروز بکردند پس جمعیرا
دیدم با همه شکاه و فرخی سروش فرمود که روانان جمروانان جمروان داد کردند زین پس فرخنده روانان
را دیدم در کران جرمی و توانائی سروش گفت اینان دستوران و موبدانند و من موکلم بر انکه این فرقه را
بدین ارج رسانم پس انبوهی نمان را دیدم با قدرت شان سروش اشو وار دی بهشت گفتند این روانهای
آن نامست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت
اینفرقه هیربدان و موبدانند که خادمان آتشکده بودند که بیست و یزش امشاسپندان کرده اند پس جمعیرا
دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و عیت آباد
داشتند پس گروهیرا دیدم با همه فرخی و توانمندی سروش گفت این روانان کشاورزان خرستر یعنی

مؤذیات بعد ازین قومی را دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای زرکاشنده و مفندارمذ موکل ایشان
لاجرم در پیش این گروه ایستاده چوار اکبرد را راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با سازگا میابی سروش
گفت ارواح شباناند پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و غناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت کدخدایان
عمارت دوست اند که جهان بباغ و کاریز آباد و غناصر را گرامی میدارند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم
که با تمپر و شکاه بودند سروش گفت این ارواح چاونکو یان اند و جایگوی آن باشد که زراز و ارندگان براه خدا
طبیعه و تصرف مواقف شریف و ارباب استحقاق نماید چگویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش
و خورد که در جهان عنصری مونه آن نمیدانم پس سروش وارد ی بهشت بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ
بردند رودی دیدم سیاه و تار با آب کنده و گردهی در و نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این
آبیست که از ان اشک گرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در و غرقند آلقوم اند از اقربا بعد
ایشان بشون و میویه و گریه کنند پس بسوی چینوو پل آمدم روانی را دیدم از تن کسیخته برجدائی تن نالیدی
بادی کنده در وزید و از ان پیکری بیرون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سر
چون یکی منارهٔ دراز چنگ و ژوپین آخن مار موی از دهانش دود برآمدی روان نزد او هراسیده پرسید
که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست در گردن روان انداخت و ایلاش بر چینوو پل آمد که از دم استر
تیزتر است اندکی بدشواری رفت انجام بدوزخ در افتاد از پی او پس با سروش وارد ی بهشت رفتم
دمه و باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی و راه بر چاسار بود و در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار
در آزار دیدم که بشمار در نیامد همی نالیدند و از ظلمت یکی مردیگر را نمیدید و نالهٔ غیری نمی شنود سه روزه
عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جاهای دیگر و در چاهی مار و کژدم و کرفنده و موذیات در
ایشان افتاده روان را بیت یکی میکنند و دیگر میدرند یکی میخیست و دیگر میکزند پس سروش مرا
فرو برد روانی را دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه برپاش نهاده
بودند و به تیشه و دشنه و گرز از هر سو بر میزدند و موذیانش از هر طرف میخستند سروش گفت روح
غلام بارد است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم در دست و پچوپ و حربه اش میزدند تا از او
میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زشتیست که دشتان یعنی حائض بود باشد و آب
نزدیک شد پس مردیرا دیدم بیکپای آویخته بدشنه از سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت

این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که بزور خون دیوی را بخورد او میداد ند شکنجه اش میکردند و
گوهی گران بر سینه اش نهاده بودند سروش گفت این روح زانیست که با زن دیگر کسان آمیخته پس روانیرا
که از گرسنگی و تشنگی مینالید و از جوع و عطش خون خود میگزید و گوشت خود میخورد سروش گفت روح کسی است که
باژ برخوان نگرفت و باژ عملی است که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانچه بمجلس گفته شود و در ایران
خورد آب و میوه و نان از و خورد و داد و مردار آزرده شد پس زنیرا دیدم پستان آویخته و موذیات در وقتاده
سروش گفت که این زنیست که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از زنان را دیدم که در ند کان موذیات
در ایشان افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیست که کشتی یعنی زنار که بهدینان بندند نه بستند پس
زنیرا دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آویخته سروش گفت زنیست که فرمان شوهر نبردی و پاسخ به بندی و خلاف
او دادی پس مردیرا دیدم که بگنجه موذیات میخورد و اگر گهگر گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این
روانیست که در امانت خیانت کردی و مردیرا معلق دیدم بقفا دیو بر گرد او ایستاده بجای تازیانه او را
باران میزدند و ماران بدندان گوشت او را میکندند سروش گفت این پادشاهی است که بشکنجه از مردم
زر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده و زبان بر آنچنانچه هیئت فرو آویخته زو مار و کژدم یکی اندان او میزد
یکی دم سروش گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ بزرگ افکندی پس مردیرا دیدم که بند از تنه
و پوند از پوندکالبدش فرو میکشادند سروش گفت چهارپا بسیار کشته بود پس مردیرا دیدم در شکنجه اندام
شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست معمول بحیل که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را
دیدم که موذیات بر او آویخته بودند دلی بر یکپای او آویخته بود سروش گفت روان کاهلی است
که اصلا کار دینوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت پیرزالی بسته دید که دهن او بگیاه در رسیدی بین
گیاه پیش بز افکند از این سبب بهاداش آن پای او آزار میرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود
و بسنگ دیگر میکوفتند سروش گفت این مرد دروغ زن و کذابست که خلق از زبان او در زیان افتادند
پس زنیرا دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند سروش گفت این زنیست که
بدار و بچه از شکم فرو کندی پس مردیرا دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد
گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی کرد آوردی پس مردیرا دیدم که گوشت مرده و خون مردم
میخورد سروش گفت که این روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس کرده ای را دیدم زرد روی

پوسیده اندام و پرکرم اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعار ند که دل ایشان با زبان موافق نبود
و مردم بهدین را براه بد برند و دین و آئین از خود نهادند پس مردیرا دیدم سکان دوزخ اندام کالبدش از
هم میکشادند سروش گفت مردی است که سگ خاکی و آبی میکشت پس زنیرا دیدم که آذربانان در برفش
انداخته بودند و میزدند سروش اشو فرمود که این زنیست که سه راشانه میزده و موی او در آتش فتاده
بود پس زنیرا دیدم که بدشنه گوشت از اندام خود میکند و میخورد سروش گفت این زن جادوست که مرد را
سحر کردی پس مردیرا دیدم که بضرب خون و گوشت و ریم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست
که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردیرا دیدم که گوشت و پوست مردم مرده
میخورد سروش فرمود کسی است که مزدوران را مزد ندادی و بعد ازین مردیرا دیدم که کوهی بر پشت
داشت و بسهم او را بدین بار در برف و یخ همیراندند سروش گفت مردزانیست که جفت از شوهر
پیش بدفرجامی چند را دیدم تا بکردن در یخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی و پلیدی تا اپیم
ضرب و چوب همی خوردند سروش فرمود گردبی اند که با بترین یعنی مخالف آئین بکرپا به رفتند و
دران حمام بجس و ناپاک سروتن بشستند پس یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که جرائم
بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد و مردم ازیان میرسانید پس یکی را دیدم با گشت و چنگل کوه میکند
و موکل بسیار و افعیش میزدند سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفته بیت همی تا آن زمین و
جای باشد بپاداش این روان بر پای باشد پس مردیرا دیدم که بشنه آهنین گوشت شانه واندام
او میتراشیدند سروش فرمود که ناقض عهد و پیمان استوار بوده است بعد ازان چند یرا دیدم
که دست و پای آن فرقه را بعمود و تبرزین و امثال آن میکوفتند سروش گفت ناقض عهد است
که پیمان شکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروش اشو واردی بهشت
مرا ازان اندوه سرا بکردستان یعنی خلد برین و جنت اعلی که اورا بفارسی بنو کوبند آوردند نور
و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از کفتار و کردار نیکوی موافق دین
بهی و باوری و پیروی خردیوان که در کالبدند همه رشکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس
سروش دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم بازگوی بعد ازین مرا بزیر آوردند به بهشت
رسانیدند روانی چند پذیره آمدند و گفتند این راز را بجز یشان ما بازگوی تا از گناه به پرهیزند پس بهاه

پایه

پایه آمدم همان سخن گفتند بعد ازان بستر پایه آمدم با آن دو همراه بازرو نها پیش آمدند که نیشان
پنده تا بهشت و پرسش کنند و ره نورد و کشتی استوار دارند اگر ما بهشت و پرسش و نورد نمیکردیم در
پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر ازین گفتار چنان معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج است
فرود ماه و چرخ باشد آنرا زدانیان گویند که ستاره پایه اشارتست بر روانانی که فرود پایه چرخ اند و نخورد
هستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند بفلک البروج پس بچینود پل آمدم روانی چند آمدند که مردم انکو
تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند و نه چون ما در نجا پایند طبیت کردنمان را همی ستیم از دور ولی
هستیم از وی جمله جهور فرقه دیگر گفتند بر دم نکوی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را مستم ندارند و نه
چون ما در نجا باز مانند و ما در پایه ایم تا خصم از جهان آید و خشود شود شاید رسیم پس سروش وارزوی بهشت
مرا بگیتی فرود بن آورند و پدرود کردند چون دیر همه گفته اردای ویراف نوشته برشهنشاه خواند پادشا
دین به راچنانچه بایست رواج داده براطراف ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن مارا سفند که از
پدر بنشتش بزردشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش بگشتاسپ شاه بیامد از دوشاه اردشیر و لشکری
در راستی دین معجز جستند و چهل هزار دانا باز کرد آمدند آذرباد غسل کرد و در انجمن بگواهید و نه من
روی را کداخته بر سینه او ریختند بفرزوان آسپی بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند
و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او بودند بهدینان و موبدان اسلام متفق اند که در کشمیر
که اورا کاشمر نیز گویند و منسوبست بگوبرویان از اعمال نیشابور سروی بود نشاندند زردشت بهر
گشتاسب شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و راستی و طول در مجلس متوکل در حین عمارت جعفری
سرمن رای که مشهور است بسامره ذکر آن کردند خلیفه را بغایت میل دیدن آن سرو شد چون
بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذوالیمینین نوشت که سرو را قطع کرده بر گردونها
بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد در پای آن سرو جمع شدند و فریاد
برآوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد بهدینان پنجاه هزار دینار میدادند
قبول نکرد چون سرو را انداختند به نباتها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف
الالوان که بر آن آشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت با نواع اصوات
مختلفه خود نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیوانانی که در سایه سرو می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه

بیچکیس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنه آن بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و
سیصد شتر بار کردند آن درخت چون بملک منوچهر رسید موکل عباسی را همان شب غلامان پاره
پاره کردند و درخت را ندیدند و بعضی از مورخین اسلام آورده اند که او را آن سرو میبت و هفت
تا زیانه طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و ثمانمائه اثنی و ثلاثین و ماتین یکهزار و چهار صد و پنجاه سال از او
گذشته بهدینان گویند زراتشت شاخی از بهشت آورده بر درکشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از
خردمندان گفتند زردعقلا این سخن اشارتست بدان که نفس مجرد در نبات است و بهشت عالم مجردات
و بعضی از زردانیان گفته اند زردشت از رب سرو ها که او را ازردان گویند درخواست که تا کشته او را
نیکو پرورد و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم من متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن
آن بیت بیچکیس پرورده خود را میخواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد بهدینان
گویند ابرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند تا پدید آمده موالیند
و مدت ماندن این فرمیش دوازده هزار سال است پس رستخیز شود و بیردان مردمرا برانگیزد و همین
جهان خشجی را بهشت بهین سازد و ابرمن اهرمنان و دوزخ را بهمنی برد و ستور شاه زاده در
نامه صدور گوید که دین به از زردشت پیغمبر ابن پورشسب ابن پتیرسپ ابن هجرسپ ابن هجوسن ابن
اسفنمانست و ایزد استاوذ ثند بدو عنایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی دریافت
و این شهریست که از جهان حقیقت که کتاب آسمانیست و اگر دیدبیت بزرگان زاوستا و پازند
وژند مراین صدر درش را برون کرده اند زراتشت بنگرچه دین پروراست که در شهر دنیش ره
از صد دراست درنخست اعتقاد و اعتراف است بربوت زردشت زیرا که روان چون در
شب چارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد ورش ایزد حساب کند اگر یک سر موکرفه یعنی ثواب فزون
بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط ایمان زردشت در دوم باید کوشید اندک گناه را
بسیار دانسته ازو دور بود زیرا که اگر یکسر موی مژه کرفه افزون از گناه است بهشت رود و اگر بر
عکس است بدوزخ رسد در سیوم دنبال خوشکاری باید رفت زیرا که اگر در کار خویش از زردشت
آزار رسد در مینوکی راچهار پاید و در کار باطل زردشت کرد بیقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن
او شود در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زراتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یکپای او که

پرون بود یزدان فرمود که این مرد بسی وسته شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی کوسپندی بسته
وعلف ازو دور بود بدین پای گیاه پیش او افکند و پیچم بگوشش بیست و نوروز نکند اگر خود نیارد
گرد بجزمند در ششم بدانند که این گرفتاشش است یکی کهنبار دوم فروردیگان وشش سوم نیکوئی به
روان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار عزه نیمه
ماه آخرین روز ششم هر سال بیشتن در هفتم چون عطسه آید ایتا اهو ویریو اشیم که دعائیست تا آخر
بگوید در هشتم دستوران را فرمان بردار مال ده یک بدستور رده و کرفه در نهم از غلام بار کی ومغلمی بپرهیزد
واز راه پس زنان هم زود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بدیا بد سرانه بر دور اهلاک کند و بگشند
وگناه زشت عمل برابر کار ضحاک والکوس سرداک وافراسیاب و تور برا تور است در دهم مردون
مایه کشتی برمیان بندند کشتی زناریست از پشم که برکمر بندند و بر کشتی چهار کرده میرند اول انکه خدا
یکی است دوم آنکه دین بحق است سیوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم
نیکوئی کنم در یازدهم آتش را افروخته دارد و ملیدی بران مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو نباشد
بلکه کهنه و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میرد و آفرنگان کند و در دل
دعائیست در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و برخورد نهاد مند آنچه بر آن دمیده باشند بشته
نامند و آفرنگان بسکیست از جمله بیست و یک نسک زند در چهاردهم ناخن چیده را ایتا اهو که
دعائیست سه بار بخوانند و کردش خطی کشیده بمقراض خاک بدوریزد یا بکوه برد و بیندازد هم به
چه در نظر خوش آید براو نام یزدان برد شانزدهم در خانه زن حائله آتش دایم دارد چون فرزند
زاید سه شبانه روز چراغ خاموش مکن گویند چون زردشت پیغمبر زاد درین سه شب بیست پنجاه دیو
بقصد کشتن زردشت می آمدند چون آتش در خانه بود زیان نیارستند رسانید در هفدهم چون
از خواب برخیزی کشتی به بند و لی بستن کشتی کام مزن در هیجدهم زندان کا و یعنی خلال را پس از انکه
دندان کاو را خلال کنی در دیوار نهان کن در نوزدهم پسر و دختر را زود تر کدخدا کنند از انکه پسر بیست
از چنین دل نیارد گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و
برادر پایش و دستور وجیست که برای او یکی را بفرزندی او مقرر کنند بیستم بزرگری بهتر از اندیشهای دیگر
و بزرگی را حرمت و عزت کنند و در بیست و یکم خورش خوب یابند بدین را خوراند در بیست و دوم دزدان

خوردن واجب باید گرفت چون میوه و آفرنگان کند لب فرو بندند و دعائی که گفته اند یعنی اونزمیدی اشم
باد او هو اشم ایتا اهو دیریو تا آخر سه بار بخواند پس نان خورد چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم یا آهو تا آخر
سه آمد و کلمه ایتا آهو تا آخر دو بار گوید باید دانست واج و ماج برسم است و آن شاخهای باریکی است از نار
و کز و هوم باشد و بر سم چنین که کاردیت دسته آهنی بر زند پس بخست کار و را بشویند پس دعای مقرری
بخوانند بعد ازان برسم را به برسم چین قطع نموده برسمدان را که محل رسم است بشویند و برسم در و گذارند در
وقت عبادت در قرات زند و غسل و طعام چند برهمی که به کاری را فرموده اند بدست گیرند در بیت سیوم
با درویش و مسکین دغلی نکوئی کند و جادو نکوئی هم نماید و جادو نکوی آنست که بهدینان آنچه نذر آذر کده
و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص مصرف رساند در بیت چهارم از گناه باید به پرهیزی خاصه روزی
که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش اهرمن است اگر گوشت خورده گناهی که در جهان
حیوانات کند ازان تو باشد مثل آنکه اسپ بر کسی لگد زند و گاو شاخ بر تو نویسند در بیت پنجم باید دانست
که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آنرا
روزه خوانی باید کوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی در بیت ششم چون طفل بوجود آید اورا شیرینی بچشانند در بیت هفتم هنگام
خواب کلمه چند که اول آن ایتا است ایتا و هو دیریو اشم و هو اجسم و سفتم تا آخر بگوئی از گناهان دیده
و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود و توبه کن و چون از پهلو بپهلو گردی کلمائیکه کلمهٔ
اشم در آنست تا آخر بخوان در بیت هشتم چون همان بندی خواه با اهل دین خواه بد روند یعنی بهدین همان
نشکنی و استواری در بیت نهم چون پسر پانزده ساله شود و نادستور ایدستوری در پذیرد و بی
دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بر ضای دستور پسند و دارد بیست و دستور را
نزدیزدان آن پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زراتشت را گویند در پرسش
چون کاری ترا پیش آید که از اندازهٔ که در آن کرفه است یا گناه دست ازان باز دارد و توقف کن و از دستور
باز پرس در سی و یکم بند پرخود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش و دانندگان مشکلش جوید در سی و دوم هر کس
او ستا بیاموزد باید بلفظ درست قرات کند آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رفته
گناه بست چه در بخشین هنگام آنکس که او ستا آموختی و باز فراموش کردی تا باز نیاموختی او را بانجمن راه ندهند

وچون سگان بان پیش اند اختندی درسی وسیوم راد مزاید بود اما بارزانی یعنی مستحق عنایت باید بود
که سود مند است درسی وچهارم شب آب زریزنا بتخصیص سوی واخمر یعنی مشرق واگر نا چار باشد در
اشنای اند اختن کلمانی که اول آن کلمه اینا است تا آنجا که فرموده اند بخوانند وشب آب از چاه نکشد چون
ناگزیر افتد کلمات اینا تا بجائی که در کتب ایشان مسطور است بگوید وشب آب کمتر خورند چون
لا علاج باید آشامیدن از چاه برآرد وآب بسیار زریزند درسی وپنجم چون نان خورند سه لقمه برای
سگ بگیرند وسگ را نیازارند درسی وششم چون خروس بانگ زند او را نکشند بلکه برای مدد
او خروس دیگر آرند زیرا که مرغ درجی یعنی دیوی وبلائی را دیده واز آن آگاهی میدهد درسی وهفتم
آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکارا کند برآرد درسی وششم چوان
بسیار نباید کشت که بوی بدن او در آخرت تیغی شود تن کشنده را زشت را زهمه کشتن که سپند است
که میرده است یعنی بخشت نوع وچنین بزغاله وبزوگاو واسپ ومرغ خانگی وقت که وی همچنین خروس
بانگ نا کرده کشتن بستر دا گر نا چار باید کشتن سرش ضرور است بستن درسی وهشتم چون روی بشوی اندر
نه وگلها نیکه رشم آبود رآنست تا بکلمه که گفته اند یکبار بگوی پس رخ بشوی وچون روی بستری وعائیکه
گلمه کنا ومزدا در آنست تا جائیکه گفته اند بخوان درچهلم هرکس پرشوم کند آمرزد باید نیکوگفتار وکردار
باشد ورنه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود دو پرشوم کند هرچه دست رساند آنچیز
چون او ناپاک شود پرشوم یعنی پاک گردانیدن خود را بدعا در چهل ویکم چون فرود دیگان آید باید
درون پرزدو پرش وآفرین کند تا ده روز فرود دیگان پنج دخمه مذکوره میرسند وبیفتند ومیرند جامه
یکی نو شود دوم اشود سیوم انقمد چهارم هوشنه پنجم وهشوش پوس فرود دیگان منسه سرقه را گویند چون
روان ازین سرا برون رود برسنه باشد هرکس بفرود دیگان آفرین کند ازیشان خلعت شاهوار وحله
بهشتی یابد پرزوانیان گفته اند این پنج دخمه اشارت بحکمت وشجاعت وعفت وعدالت و
عقل است ودر بعضی جا پنج حس را گفته اند درچهل ودوم از غیر همدین باید پرهیزی وهمکاسه باید نشوی اگر کاسه
برنجی را بدین بیالایده سه بار شش باید شست واگر سفالین باشد پاک نشود درچهل وسیوم آتش در خانه
داری وشب یکره برافروزی درچهل وچهارم استاد وپدر ومادر را گرامی دار ورنه دوزخ سرانگ
روزی ودوران جهان دوزخی باشی درچهل وپنجم زن وشتان یعنی حایض سوی آسمان وستارگان آتش وآب

و مرد اشو یعنی بهشتی تنگرد و آب از طرف غیر سفالین اشامد بر دست آستین پیچد و بر سر سرا گوشی انگاه نان
خورد و در چهل و ششم از بمبال پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و رشوت زیرا که اگر زنی را شوهر زن گناه
نه بخشند بیمه گر فرو روی بهشت نه بیند و در چهل و هفتم باید خواست که موذیات باشند بکشند و از انکه زرع و
دام و مرد و گردم و مگس و مور باشد کشتن تو ابست امادر کشتن بهدینان یزدانی یعنی آبادی هر چه جانور کش
است و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست کشتن نارواد و کشنده آن سنگر
واجب الجزا یزدانیان گویند اگر در کلام یزدگی حیوانی بی آزار کشتن آمده باشد رمز خواهد بود و در چهل و هشتم
پای برهنه در زمین نباید گذاشت و در چهل و نهم پوسیده تیف کوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه
بفزاید و بزرگ شود خدانخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش دستور شود و اگر نیابی زود بیرهبدی
یعنی خادم آتشی اگر نه یعنی زود بهدینی و بدست نیابد زود حضرت نیز اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن
از این عالم تیف کند و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن او تیف گویند
و در اینجا هم سپر و دخت پانزده ساله شود باید کشتی برمیان بندد که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم
اگر طفلی میرد از روز بخشتین تا هفت ساله اسپرغ و رون سروش بخوان بی ملال پس از فوت شب
چهارمین باید شتن و رون سروش خدای فرشته و بشت نام سنگیست از جمله بیست و یک نسک زند و
این نسک را بجهة روح مردگان قرائت نمایند و در گاه بار ها خوانند نسک یعنی قسم و بخش در پنجاه
دوم چون دیگ بهر طعام بختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دود و بهره از آب نهی تا بجوش آید
در آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای برگیرند لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و انجا را کرم کنند
پس آتش گاه بروبند در پنجاه و چهارم باید آب زردی شویند پس آب پاک و کلمانی که کمناو مردا
در آنست بخواند پس دو دست شوید که آن را باو اج گویند اگر باب زردست شویند استاخواند
پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان را دانش دین آموزند و هیربد آموزگار گرامی دارند در پنجاه و ششم
چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر سه که بدست آید بگیاهند و بدرون و شستن مشغول شود
و سپاس گوید یزدان را تا آنسال او بهتر بود که این روز روزی مردم سپند چون شسته شود او را
شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنومن عبارت از نست در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود برای دیگر رون
شستن باید و در پیشگیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او شستندی در پنجاه و هشتم اگر کسی را اسپر شود

کشتی بستن
زنار را گویند و
رسمانیست که
معان بر کمر بندند

بفرزندی بگیرد و پسر هم پذیرنده را به پدری پذیرد در پنجاه و نهم هر کس که اوشت و نوذر کرد و بعد
ازان نتواند نشستن درون واج و اورمزد کند و نان خورد پس واجها و درون گیرد شصتم بپای ایستاده
آب تا خشن یعنی بول کردن بداست تا بنشیند یکوجب دور براند و استا آهسته خواند پس سه قدم برو
و کلماتی که ایتا اهو ویریو اشم آهو در آنست تا انجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلمائیکه هم
در آنست تا جائیکه گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلمائیکه هم در آنست تا جائیکه گفته اند یکبار
که ایتا در آنست تا آخر سر آید در شصت و یکم حجه یعنی راسو بگش که کشنده مار است در شصت و دوم
سگ آبی را بقتل میار و اگر از آبش دور بینی بدریاش رسان در شصت و سیوم روان بشت کند زندگی
که بشتن بزدان فرض است پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون
شود و سه روز برای او ریزش سروش کند و آتش برافروزند و استا خوانند چرا که روح او سه روز در نجاست
پس سه درون بهتر عین باید نشستن در شب چهارمین یکی از ان بهر خشنومن بش استاد دیگر خشنومن بتوان
دیگر را و پوشش از سر تا پا آنچه توانی والاتر و بهتر بر درون نه در این جا بهار اشود او خواند در شصت
و پنجم زمار ا نیایش کردن مقرر نموده اند چرا نیکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای شوهر جویند و از قضا
شوهران روز و شب بجاور نمایند که عبادت ایشان همین است در شصت و ششم دین همی از ان در آید
که خدای تعالی ما را از رنجور بیمار بماند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن چار دین از دست رود بداند
توانند یاریش کنند تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگویند اگرچه در انجاه دنیوی بود در شصت
و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی گسسته صادق شوند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از فحشی و دوری
ورنا پرهیز کنند که چون فاسقی بارنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع تا این
منکوحه آمیزد هم روسپی است در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یکدرم است دو درم از و گرفته دو
درمه کوش او برند و ده چوب بر او زنند و یکساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر این کار کند
اگر یکدرم برده دو درم گرفته گوش برند و بیست چوب زده دو ساعت در زندان دارند و اگر سه
درم یا دو دانگ دزدد دست او قطع کنند و اگر یابند درم دزدد از یکگوشش بریده در
هفتاد و یکم از گناهان هرزه باطن پرهیز کن و از بد بدان و اندیشیدن نیز هم اش شمر و در هفتاد و دوم
که بازدشت پیغمبر و او را بهرمزد پاک یعنی حق سبحانه و تعالی فرمود که ایچه بر خود نه پسندی بر دیگری

روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی در هفتاد و دویم بفرمای تا هر روز هیربد بهر تو یکبار برون یزدورنه خود به پرویزش هم معنی پشتن و درون با دل مضموم دعائی بود که بهدینان در نشستن برزوان و آذر خوانده برخورد نهاده بهند و هر چیزی که درون خوانده بر آن دمیده باشد گویند یشته شد چه معنی پشتن خواندنست در هفتاد و سیوم زمان در ماه آبان پشت کنند تا از گناه دشمنان پاک شوند و به بهشت روند در هفتاد و چهارم از روسپی کری باید به پرهیز در زیرا که چون زن بیگانه بمرد بیگانه چهار بار احتلاط کند بر شوهر حرام کرده و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است اگر کشتن در زندگان در هفتاد و پنجم باید چشم دشمنان یعنی حایض بر آتش نیفتد و در آب نشینند و بجز شید نگاه نکنند و با مرد سخن نگویند دو دشمنان با هم نخوابند و نظر با همان نیفکنند بظرف سرب چیز خورند و دست بنان نسگالند و نیمه ظرف را از آب کنند و لب آب نسازند و باید بر دست چپ چیزه بظرف دست بر نسایند و در آفتاب نه نشینند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب نتابد اما پیش مه آباد و بر روی حضرت نیز اعظم به بجز دشمن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را نسنگ نمایند در ان هنگام که جان سپارد و دیگر در آن وقت که بردارند و شته و وقت بر دشمن نسا بر و سنها بندند نوعی که رشته بدست جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده اگر زن آبستن بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را اما بجمله چون بهدینان مرده را بداد گاه یعنی جای بیرون نسا نشند بردارندگان خود را بشویند و جامه تازه پوشند در هفتاد و هشتم باید از چهلگه مرده را بران برنده باشویند و چهلگه کسی را بران بدارکرده باشند و چوبی را که دشمنان کوده باشند خدرکنند در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد و پذیرد و باید اختیار کرد و در هشتادم نسا را اما بآب و آتش نباید برد و در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند یا بر و افکند باید پرشوم کند یعنی توبه و استغفار و کوشش کند تا بدوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سیوم بی هم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری نترسند و پیم از رسانیدن ازو نداشته باشند با و چیز ندهند در چون از خواب برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و در

هشتاد و چهارم

آشنا او شناسا بخوان و اگر آب نیابد بخاک چیزاست در شتاد و پنجم برزیگر چون آب بکشت زار برد حیاط
کند که مبادا نسائی در جوی آب باشد در شتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیزد و
بر آستانه در پای نگذارد پس سر شوید و درین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند در شتاد و هفتم
اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود آن نسا نیست بعد از چهار ماه کی حکم نسا دارد و او را
هم باید بآداب نسا سپارند در شتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند
در شتاد و نهم بهدین میاید را دو سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای او مرد است در نودم
اسم خواندن بعید و نوابست و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب از پهلو بپهلو
گشتن و هنگام بامداد برخواستن از خواب در نود و یکم گرفه امروز بفرد افکنند بیاید انداخت که یزدان با
زردشت فرمود که کار امروز بفرد افکنند پشیمانی آرد ای زردشت بهتر ترا از تو در عالم کسی نیست
جهان را بهر تو آفریدم و پادشاهان را از زو بود که در عهد تو دین بهی را رواج و بهند از دور گیومرث تا تو سه
هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال تو را در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل کتاب
پادشاهی را که اعلم و اعقل و راست مطبع نوساختم بدانکه کمال بعلم و ادبست نه باصل و نسب اکتابی
دادم چون او شناو همچنین بقیه من بر آن و منهج و بعد خود امید مدار که دیگران بهر تو کرفه کنند بدان گرفته
که اهرمن است دیو و پریوش نام را خواسته که کرفه بدیر و عقب افکنند در نود و دوم هر چه از نسا رمین
یعنی بخس بود و پیاویات و آب بشویند زر را یکبار و سیم را دو بار ارزیزی و برنجین سه بار پولاد چهار
بار سنگین شش بار و چوبین و سفالین را بیفکنند پاویات شستن ست آب مع و عادر نود و سیوم آتش
و بهرام باخادمش نیکو دارد و هر شب آتش برافروزد بوی خوش بر آن گذارد و بهرام نام فرشته ایست که
ظفر است و موکل است بر فتح در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان تعالی عالم را
بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد تعظیم هر اول گاه بخور و نعیش و طرب مشغول گردانند از قرار یکه در زند
آمده گویند داد ار هر مزد بیک سال همه جهان را آفریده گهنبار اول که میدیوزرم است خورد روز اردی
بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان کرد و در چهل پنج روز بانجام رسانید گهنبار
دوم که نام آن میدیوشهم است خورد روز بود از شهریور ماه قدیم و یزدان این روز تا شصت روز
آب را تمام کرد گهنبار سیوم که آن را میتی شهیم نامند اشتاد روز است از شهریور ماه قدیم این روز

تا هفتاد و پنجروز زمین را حاضر سازند کهنبار چهارم که نامش ایاسرم است تا شانزده روز باشد از مهرماه قدیم
و ایزد متعال ازین روز تا سی روز نباتات و رستنی ها بپایان رسانند کهنبار پنجم که موسوم است به
میدیاریم مهروز بود از اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافریند
کهنبار ششم که نام او همیسپیرم است اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای برتر
ازین روز تا هفتاد و پنجروز آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن کهنبار جمشید بوده است
و در صدد برآمده که روزی دیوی بخانه جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت اورا بمطبخ فرستاد تا سیر شود
دیو آنچه در مطبخ بود بخورد و بار آنچه میاوردند فرو میبرد سیر نمیشد جم پیش یزدان بنالید داور بهمن یعنی
جبرئیل را فرستاد تا جمشید کفت کاوسرخی بکش و بران سیر و سرکه و سداب ریز پس از دیک آورده
بدیو بده چون چنین کردند دیو یک لقمه ازان بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و ازان روز کهنبار
نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی هست باید دانست واضع کهنبار جمشید است کهنبار
اول که خورروز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان بیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت
و در چهل و پنجروز با تمام رسانید پس در خور روز بیرماه بفرمان یزدان آبهارا به قصر و باغ و شهر و زراعات
آوردن گرفت تا شصت روز با تمام رسید پس در استاد روز از شهریور ماه بفرمود تا هیزم بسیار
زمین و خانه را صفا دادند و بیاراستند و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی
نیکو نهاد و بهفتاد و پنجروز با نصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهرماه خواص انواع رستنیها را تحقیق
کردن گرفت و باغ را بپراست و در سی روز با نجام آورد پس در مهر روز دی ماه انواع حیوانات
را در باغ خود گرد آورد و هریک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ را سواری و امثال آن تا
هشتاد و روز این کار را بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است مردم را بخواند
و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنجرور این کار بانجام رسانید پس گفت یزدان بتوسط من این همه چیز
آفرید و در سر هر کهنبار پنجروز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه یافت خورد آن دیو
اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست دارد و از
چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل پیغام الهی در رسید نفس بهیمی که
گاو عبارت ازوست بکش یعنی آنچه فضولات جوید بدو بده پس سرکه کم خوری و سیر بیداری و

وسداب خموشی نزدیک تن زن و لقمه ازین بخورد نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیو رست
این مزیست که زردشت در کهنبار ها بر دم برخواند و این حل از آبادیان است و سراسر سخنهای زردشت
که مرموز است آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش
نکند در نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم
پس مرده نگریند که آن آبها کرد آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استا
وزند خوانند از آنجا بگذرد در نود و هشتم هرکس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند
بشنود اگرچه بدش آید رد نکند در نود و نهم به دین باید که خط استا و زند بداند در صدم موبد باید
لغت پهلوی غیر را بنا موزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بغیر زندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند مدار شت زردشت بر مزو اشارا ست از انکه نزد عوام که افسانه که دور
از عقل باشد شکوه مند است دیگر انکه اگر نادانی را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم
آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب گوییم تحیر ماند و لذات عقول و
روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت بافهام خواص و عوام میرسد و همه را
از آنجا سود میباشد و آشکارا کردن آن سبب نیکنامی دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و
طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند بیشتر عوام از منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس
شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از
یزدانیان گفته اند که کتاب زند بر دو قسم است یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا مه زند نیز می گفتند
و قسم دوم رمز و اشارات که آنرا زند هم میخوانند و مه زند مستقل بود بر احیای شریعت حضرت
مه آباد چنانکه کتب آذر ساسپندان است و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه رومیان از
میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاخت با از میان رفت خلاصه مضامین مه زند
آنکه حقتعالی را ابر مز گفته و بوجود و بساطت و تجرد ذات او قائل شده و آفریده بخست اهمن
بزرگ دانسته و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد شمرده و گفته از داردی هشت بزرگ
و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی هشت خورداد بزرگ و از و تیر بزرگ و از و مرداد بزرگ

وازوشهریور بزرگ وازومهر بزرگ وازوابان بزرگ وازوآذر بزرگ وازودی بزرگ که ارباب
فلک اند وایشها بعد ازفروردین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی ودر مطالب دیگر از علمی وعملی چون
حفظ زند بار وقتل زند بار با دسایتر موافق است ودر عهد اشکانیان عمل به کرزند کردند چون اردشیر
مطیع ساسان دوم شد عمل به دسایتر ومه زند نموده از قتل زند بار دوری جست ومه زند نیز جزو
دسایتر است وبعد ازان دیگران رو بعمل کرزند آوردند ونوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان
عصر عمل بر دسایتر مه زند کرده از قتل زند بار سر باز زیست وباز بعد از وعمل باحکام کرزند کرده ساسانیان
بجهل تفرین درحق ایرانیان کرده ایشان کرفتار فقر ومسکنت کشتند بهدینان کویند اهرمن از زمان
پدید آمد وهم ایشان کویند که فرشتکان وآسمانها بوده اند هستند وباشند بدانکه کیش آذر هوشنکیان
یعنی یزدانیان است که اکرچه دین زردشت از کشتاسب تا یزدکرد رواجی تمام داشت اما پاد
شاهان تاویل کرده آن را باشریعت آذر هوشنک یعنی مه آباد مطابق میساختند وهیچکونه بقتل زند بار
فرمان ندادندی وکلمات زردشت را مرموز میدانستند چانکه مخالف کیش آذر هوشنک بود عمل
نمی کردند وتاویل می نمودند مضمون اینست که اردشیر بابکان وملوک دیکر از ساسانیان تعظیم آذر
ساسانیان بجا می آوردند وبنوعی اطاعت میکردند که درحقیقت پیکار وپرستار خداوند کار راو
این کرده را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون آذر ساسان را خوانست
خسروی بود خود برجای ایشان حکومت میکردند وحال آنکه آذر ساسانیان جز براه شت مه آباد
نمیرفتند وکیشی دیکری تاویل نمی پسندیدند واصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی کلام
زردشت راحق میدانستند اما ظاهر کتاب اورا مرموز میدانستند وایشان بر آنند که عقیده
خسروان خاصه دارا واردوان وبهمن واسفندیار وکشتاسب ولهراسب برین بوده اکنون هنکام
آنست که لختی از رمز واشارات که منسوبست بجوس آورده شود چه از رمز حکمت محفوظ مانده و
بدست ما بجز دو بیت وکامل مطلب ازان بر کیر دمشهور است که ایشان کفته اند که کیتی را دو صانع
یزدان واهرمن ویزدان اندیشه بد کرد که مبادا ازاضدی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از فکر او پدید آمد
ودر بعضی جا آمده که ایزد تنها بود واورا وحشتی پیدا شد فکری کرد اهرمن پیدا کشت وکفته اند اهرمن برون کیتی بود
ازهواجی نکاه کرد یزدان را دید برجاه ومنزلت اورشکبر دوشر وفساد انکیخت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند

و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را بازداشت با یکدیگر صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان برود رود عالم خیر محض شود حکیم زرکوارجاماسپ فرماید باید دانست کتبی گفته و اشارت بدین کرده و از یزدان روح را خاسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر دنیه نفس میل بسوی امور مادیه آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط قوی است بر نفس روح و آنکه کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود صفات حمیده و بالزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دلند و صلح اشارتست که بکیار صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند دور نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جاده اعتدال گرائید بودن اهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک است یا بموت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان خود رسد که خیر محض است و گفته اند تاری یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور را و تجوس ساخت او را پس ملائکه مدد آمدند ظلمت یاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز فرو گرفتند تا مهلت داد مدش تا اجل منصرم و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر دنیه نور حکیم الهی جاماسپ فرماید که تاویل این حدیث نیز همان است که گذشت باین دستور که نفس جوهریست نورانی و ظلمت و قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی آن که بر فرو غانی که کشیده شده است نفس در ان بخرابه فرودین جهانی و مدد ملائکه بر خود دن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و برآمدن روح بجهان عقلی مهلت بقا و قوی تا موت طبیعی و فکر دنیه میل نفس با مور مادیه و او رهوریار که دارای سکندر گردانست از نامه نگار رمز یزدان اهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از وجود است و ظلمت اشارت بنابود یزدان نور است که هستی است اهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند اهرمن ضد یزدان است اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود چون جهل و حمق غفلت و غرور و دد و دام موذیات غضب و شهوه و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر مانند آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست گفته اند فاعل خیر فرشته و کننده شر اهرمن و ایزدان هر دو مزده اند حکیم نامدار جاماسپ فرماید فرشته نیز روح باشد او فاعل نیکی است که اگر وساوس بر تراود در گفتار و کردار نیک انسان از کار فرماید آن خیر باشد اهرمن که شیطان است در نفس ما و طبیعت حواس است

اگر حواس بر روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند این شر باشد و از دعائی بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس انکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی قرار برفرار داده و هبوط نمود و جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او اعراض کردنست از مفارق بعلاقه و قرار او از محظ شوق نفس است بتدبیر بدن تا زایل شود از و فیض تا اینجا تاویلات جاماسپ حکیم است و مدار زردشت بر اشارتست چنانکه شهنشاه بهمن بن شهزاده اسفندیار بن گشتاسپ فرمود که زردشت با من گفت که پدر و مادر مرا بدایکان واوندسجای دور از شهر خود و من سالهای دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخواطر گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهیکه آمده بودم برهنه باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خویش را دیده باز گشته تا اینجا آمده ام که دایکان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در برم بود نگویند که پیش کاری نتوانست کرد جامه ما را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود و در اینجا میمانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفت آنچه زردشت فرمود در راست شهر و مکان و جامه عالم ملکوتست او پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پوستین تن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با خشیجانی تن بیاد آمدن کشش آنست و رسیدن بدایکان بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن عود ببدن بنمودن برای اینکه نگویند از پیش کاری برا سیده و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود از اینجا نمیروم برای پیشکاری اندوختن مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای تن یعنی تا تن ما پدید نماند و از ان پس بوطن خویش شوم شهزاده اسفندیار بن گشتاسپ شاه گوید که زردشت با من گفت که روزی از شهر خویش برون آمدند تا مایها کردآرند و بخانه باز گشته بتنعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند کروهی سیم اندوختند چشم بتماشای شهر و شگفتیها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار میکردیدند چون هنگام بازستن آمد پادشاه آنقوم را گفت که از این شهر برون روید تا کروه دیگر در آیند و بچو شما بهره خود بردارند و این قوم جمله برون آمدند کروهی باز آمد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه تهی پس از انکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول گشت و هر انکس که پیاده بود و زاد نداشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در ان شهر و عیش است و نظاره سکان آنمکان و تحسرشان که از تجارت مایها اندوخته میکنند و حسرت میخورد و

وآنانکه بار کی نداشتند و بی زاد بودند از شهر برون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه
پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی بی زادی و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب
نتوانستند رفت و ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند باز گردیدند خانها و مسکنها و دکانها و حجرها که
ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و آنچه از ایشان مانده بود چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن
همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آن شهر که این قوم از روی عزم تجارت برون آمدند ملکوست و بدان شهر
که رفتند تا مایه بدست آورند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران و
رستنی و کانیست پادشاه آنشهر طبیعت خشمجان است بازرگانان آنچه اندوخته اند کفشگر و کردار و اندیشه آنچه
کرده اند زهد بی دانش و بیکاران آنانکه هرگز همت و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه مرگ که بیرون
کند از خانهای بدن و صحرا و کوه زهریر و اشیر مثال سواران عالم عامل و مثال پیادگان که اندکی زاد دارند
کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند و بی زاد و راحله بی علم و عمل که بعالم ملکوت نتواند رسید
برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که داشتند نیابند حکیم شاه ناصرخسرو در این معنی فرماید قطعه چو در ره
آن کار پیرون شود یکی نان بگیرد بزیر بغل تو بی توشه بر کوهسان میروی ازین تیره مرکز باوج زحل در بعضی از
رمزهای دیگر زردشت که درین مقامست چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی باز گشته بشهر پادشاه
آیند خانهای نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوهها جا گرفته مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشارت
بدانست که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی از علمی و عملی نرسند باز گشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیابند
بگمبوت جانوران برآیند چون این مزخرف نزدیک بدین است که گاشته آمد سر اسر تحریر نیاورد صاحب
از رباط تن چه بگذشتی و گر معموره نیست زاد راهی بر نمیداری ازین منزل چرا و هم اسفندیار گوید که زردشت
فرموده روح تن را از یک خانه با هم انبازی بود بهره و مایه تمام داشتند و با همدیگر گفتند که ما را از دنیا
مایه تمام است و خورش و پوشش و حوزه سرمایه کنون ما را معشوقه باید تا زندگانی خوشتر بود پس
باید ابهرفراز آمدن عرض سفری باید کرد و روی بشهری نهادند که مردم آنجا بصباحت و ملاحت مشهور
و چون بکاروان آنجا رسیدند یک رفیق بتفرج باغی مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفت
که هیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی بدست آورد و تماشا گاه در باغ بستند اسفندیار گوید مانند دو یار
زیرک و عمرو مثال مایه و جامه اهل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و دد و دام و بهائم و حیوان غضب و

بیت

وشهوت و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و کیاه باغ غفلت و غرور و در باغ و خمه یا خم یا کور یا چه خشن جادر بستن
باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و کور از آن نمرود که در گیش آذر هوشنگ یعنی مه آباد آنست که جثه مرده را در خم شراب
اندازند و همچنین در دخمه و در خم جثه را میگذاشته اند و کور خود آهن و میانست و سوختن گاه از بند و هست و هم
شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدة این پسر را هر چه بداند
پادشاه بکار آید پسر آموزگار را رنجانید و کودک از همه خوشی و بازی و نشاط کردن منع خواست که رنج باور سد و آموختن
درنگ نمیشود و همه روز برای آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوقهای نیکو می آورد و زیرا که معلم را بدان
بسی میل بود پس چون روزگار فرهنگی بر نیکو نه گذشت و کودک نیز بخوردن و جماع و بازی کردن خوگر شد
و مدتی بر این رفت آموزگار را بسیاری و کثرت آسایش زمان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدانست
که او را جای دیگر نیست و باز گشت و بخانه پدر و مادر است پس در احوال که آموزگار بیمار بود کودک بکار
خویستن رسید و از چشم پدر و شرم مادر و از ننگ نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین
میگشت و سرگردان شد گشتاسپ فرماید که از آموزگار اشارت کرده بخواهش بیگانه و کودک روان پاید
پدر عقل کل و مادر نفس کل و شریعتی و معشوق لذات دنیوی بهشتی روان پاینده از راه حواس و حس متحرک
که آموزگار اوست بمعقولات رسد و زادبار گشت اندوزد تا نبی یا پادشاه حقیقی را شاید چون بدین بیارد
او را در مردن تن گرامیت باشد چون خوی بهشته کند و نیکوئی در وی بنود و بعد از صدای جسد اگرچه نیروی برآمدن
بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا رفته تا مادر و پدر را که نفس عقلند به بیند و اشت و اورمزد
با گروه امشاسپندان و فرشتگان و ایزدان و دیگر مقربان یزدان و پادشاه کیتی را فرزندان چند اند که بشمار در نیایند
و در بدایت ایشان را بمکتب فرستند تا با طفال هم عالم در دبستان دانش اندوزند اگر پیران و زیردانشمند کردند
ایشان را نزد خویش خواند و از مقربان پادشاه کرداند و اگر پیدانش نماند ایشان را فرزند شمرده بر عیتی یعنی
فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین کرده حرام سازد و نامه کار پنج داد که چنان بخواطر میرسد که از
پادشاه کیتی اشاره تا باید چون کرده وزیر او عبارت از عقل اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان
عالم عنصر و ابدان جنبانی اطفال حواس و قوای تن چون و انان پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر است
ایشان را بخود راه داده از نزدیکان حضرت صمدیت کرداند و نفوسی که درین دبستان دانش نه اندوختند ایشان را
بعالم مجردات که وطن عقل کلست راه نباشد و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جمله نبات چشیدنیات که

که مقام رعایاست ترقی نکنند و از میراث عقل کل که علمست بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحر بیست
شکرف در عالم و ازنم آن سه رک دریاسرائی عظیم در جهان سفلی پدید آمده بر کونه که در جهان جزآن سراب
چیزی دیگر را وجود نماند و بدان سان که در کیتی علوی جز آن بحر مستمند نیست شت و اورمزد یا کردآورنده
کفت حقیقت این مرجعیست جوابداده شد که شکرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت بزدانست
و سراب اشارت بممکنات است که فی الحقیقه وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر
مینماید چنانکه کفت ازنم آن بحر سراب بهرسید و در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در
اوانی که ارجاسپ بار دوم به بلخ لشکر کشید کشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال اسفندیار در رکنسپاه
در بند بود و لهراسپ با همه ریاضات که میکشید با فرزندانی در برز جامه کذاشت پیش اشهر از کان بکرفتند
تور برادر تور نام ترکی که او را تور برادر خشنواز خوانند بعد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد
و زردشت پیغمبر شمار افزار یعنی که آزار یا دافزار نیز کویند در دست داشت بجانب او افکند از آن
فرو غی درخشنده برآمده آن آتش در تور برادر تور افتاده او را بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان

مزدک مردی بود پرهیزکار و اما در عهد شهنشاه قباد و دین او روائی کرفت و شت نوشیروان او را بکشت او کوید
ازآغازی آغازی جهانرا دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر
واز و خرنیکوئی نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدانست اهرمن را اصلا بر آن دستی نیست
و عناصر و مرکبات نیز پدید آورده حقند بدان آتش سرمازده را کرم کند و زیدن باد تخور را خنک و سرد و آب
تشنه را سیراب کرداند و خاک تحمل جمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم و از نبات اشجار
میوه دار و از حیوانات کاو کوسفند و اسب و شتر و انسان پرهیزکار سود بخش همه آفریده یزدان اند ما سوا ایشان
آتش جانور را کشتن سموم جاندار را و غرق کرداندن آب کشتی او بریدن آهن آن را و خلیدن خار بدن او و زیان کاران
و موذیات و شیر و پلنک و کرکدم و مار و امثال آن انکیخته اهرمن است چون بر فلک اهرمن را دستی نیست
از بهشت خوانند چون در سرای جشنیان اهرمن را هم راه نیست لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ صورت آن پایدار
نباشد مثلا حق زندکی بخشد اهرمن بکشد یزدان حیات آفریده اهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد اهرمن رنج و بیماری
پدید آورد و واهب العطیات بهشت خلق کرد اهرمن دوزخ و یزدان پرستش را راست چه ملک او وسیع است و

علوی

و اهرمن را جز در عالم عناصر دست رس نیست و دیگر آنکه هر یزدانی باشد روح او بجهان بن سد و شیطانی بدوزخ
و ماند پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد چون از تن برهد روان
او بفلک روان شود و اهرمن را بفلک نیروی برآمدن نیست و در بعضی جاز و یسنا گوید وجود را دو اصل است
شید و تا یعنی نور و ظلمت و از ان بعتبر به یزدان و اهرمن کند و گوید افعال نور باختیار است و افعال ظلمت باتفاق
نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار
هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون از اجزای نور از ظلمت جدا شود در ترکیب
مخلل کرد و در ستیخیز امیخت و باز در همان کتاب گوید که اصول ارکان سه است آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته
شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن حاصل کرد و مدبر خیر است و آنچه از کدر آن
فراز آید مدبر شر است و بمدران نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اصلی بر آن گونه که هفت روان
بر سر پر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او چهار نیرو ست بازکشا یعنی قوت نیرو یاوده یعنی قوهٔ حفظ و
دانا یعنی قوهٔ فهم و سوار یعنی سپر و چنانچه کار یاد شاه را مدار چهار کس است موبد موبدان و مهربد مهربدان و سپهبد
لشکر و این چهار کس مدبر جهان میکنند بهفت کس دیگر که فروتر نه سالار و پیشکار و بانورد و دیروان و کاران و سوتر
و کودک و این هفت بر دوازده روانی یعنی وحانی دایر است خوانده و بنده ستاننده برنده و خورنده و دونده
چرنده کشنده زننده آینده شنونده بایندهٔ و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت و آن با دوازده کرد آید
در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بنیابه پرورد کار و رب باشد و تکلیف از و برخیزد و بمدران نامه گوید که آنچه بدان
نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خشنود است مباغضت و قتال و منازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم
سبب مال و زن است نباز اخلاص باید کرد و اینها و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت
چنانکه در آتش و آب و علف انباز ند و بمدران نامه گفت سنتی سنگین باشد که زن یکی حیله باشد و هفت دیگری فتنه
پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن حیلهٔ خود را چند روز بدانکس دهد که هفت او بد و زشت و در
او را کچند بخود در پذیرد و گفت چنین باستوده و نا رواست که یکی صاحب جاه باشد و دیگری ناوار و بینوا بر مرد
دین دار واجبست که با بمدین زن خود را بمناصفت بخشش کند و هم آئین نزدشت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا
از شهوت راندن بی بهره نماند اما اگر بمدین در کرد آوری زن عاجز یا دیوسار یا دیوانه نباشد او را در سرای بازداد
و از خورد و پوش و کسترد او با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او اهرمنی باشد از و بزور بستانند فرمایند

وشیراب و آئین و هوش پوپای کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیک کرجی و احمای نیز ای بگمیش بسیان
گرویدند و نیز ان دسیست از اعمال صفهان و از ایشان شنیده که اکنون مزدکیان در بساس کیری میستند و میان
اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدبستا و بنامه نگاه نمودند
پارسی بسانیست و آنرا جد آئین هوش آئین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرهاد مردی بود دانا و در
اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی و آئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون
در علم خویش ماهر بود نامی که دبستان دارد است بهم داشتند است تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نویسد
گذارش آن داده آمد و دین بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این کروه و زبان این فرقه شنیده شد بود نیاورده را
که بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت برایشان بندد

تعلیم دوم از کتاب دبستان

در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر **نظر اول** در عقاید بعضی
میانش که ایشان را سمارتکان کویند و این طبقه متشرعان هندوانند **نظر دوم** در بعضی از سنخان که
در آفرینش مذکورست و بران یعنی تاریخ انطایفه بران ناطوست **نظر سیوم** در اعمال افعال سمارتان
و متشرعه ایشان **نظر چهارم** در عقاید و بدانیان که این طبقه از محققان و صوفیان این کروه اند
نظر پنجم در بیان سانکهیان **نظر ششم** در مقالات جوک و مقالات ایشان **نظر هفتم**
در اعتقاد لنکاتیان **نظر هشتم** در کفار و کردار ایشوان **نظر نهم** در حقیقت حال جاوا کیان
نظر دهم در مطلب تارکان که اهل بحث و مناظره ان نکرند **نظر یازدهم** در عقاید بودو
نظر دوازدهم در اعتقاد و مختلف اهل هند

نظر اول در عقاید متشرعه هند چون رو رکار
ناپایدار نامه نکار از پارسیان جدا افکند هم انجمن همنان نعم و بت قبلکان پرستنده و ش سانت
لاجرم عقاید این طبقه آمود کرده بعد از پارسیان کذارده میباید دانست که در بند وان مذاهب
بسیار است و کیش و کیش بسیار اما عمدهٔ این طبقه جاعلی اند که در ان عشره مذکور شوند و عظمت عظمای ایشان
اشاره بی خواهد رفت و مذاهب این جمله زردشت سا و مانند مذهای نکابر مزداشاریست چنانکه از کفتار دان
آشکار کردد پیش از ین بسجاع مطالب ایشان در اصفاهیچی که اکنون متروک شده معترکاشته بود اما دو سال
بزار و نهصت و شش در سراکاکل که دار الملک کلنک ست سترکانی که پیش از ین نامه نکار آسمانی داشته بعد مرتبه
موقف شریعه خویش از ین اد سلوک اختیار کرده بود ملاقات روزی شد بجدید شیعه مادا بحث سانند

وشکوک را بقلم تحقیق خط ابطلان کشیده لاجرم درمیان ترتیب اول و ثانی مبانیتی رویداد خلاصه بینه
بوده همانش مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قائم بوجود و موجود بتحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه
لاحق بمخلوقات میشود همه نتیجه افعال و اقوال ایشان است هر امر جهانیان در بند کمند اعمال خویش و قید
سلسله افعال خود نمی گردد از ثری تا بثریا بند بر میاکه ملکیت خالق اشیا و بس که فرشته ایست حافظ
چه باو مهیش که روحانیست مخاطب هستی باو بوسیله اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین مرتبه
بلند رسیده اند و بر مهابه نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش
عالم را پدید آورده چنانکه پیدا کتاب سماویست بعقیده اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه
از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون نفس ناطقه باجوا هر ملکوت هم کوهر است تواند
بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه گردد تا مدتی معین کار و اوراد معینه بانند مثلا یکی از
ارواح بشری که در عالم عمل مرتبه رسد که شایسته منصب برهمائی تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت
برهمائی موجود این منصب موعود بود و مقرر شود چنین مراتب دیگر علاکه و این مقصد راجع است بدانکه
بعضی از حکمای فکریه ایران قدیم گفته اند که بعد از تکمیل نفوس ارواح بشریه باجرام علویه متعلق شوند و سپس
ادوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند مؤید کویدیت بادهجان فلک نهانی بحکم عقل نخست
پرتاب روح انسان کرد بنهای جرم جهان زانه بدایتست و نه نهایت همه ارواح بزنجیر کشان و کردار بسته
شده بلند پایه که عمل فرومایکان کند پایه و الا پایکان که مخصوص کردار والاست نخواهد یافت که فرو
مایه که باعمل رفیع مرتکبان استعمال ورزیدن مرتبه عالی استیلا یابد و در خورد اعمال ایشان شعور بدقایق
ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازه ارتفاع بمدارج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی
مرفوس انسانی را از کردار است در اعضاء ترکیب وجه اس مردم نمایند اما بتوسط کردار شایسته و نا
شایسته هست که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بنده بینوا می شود و بوساطت اعمال ستوده است که
یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال قبیحه هست که آن دیگری لئیم و فقیر است عامل مرتبه رفیعه غنا و کرم
بخصیص فقیر مقید و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پایه کرم و غنا نیابد عالم اصل و مزرع عمل است و زمان
همه اعمال از انکه چون هنگام آید بر دهد چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایسته آن موسم است بظهور
آرد همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لایق داند بعامل لاحق گرداند اعمال منقسم بدو

بدو قسم است قسمی کردنی قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعات لازمی که در هندوان شایع است ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن و دزدی و قبایحی که ایشان بر شمرده اند پرهیز متعال از عبادت و طاعات مستغنی است و حاجتی او را بما ازین مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و عاید میشود مثلا بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو میرسد و عیش او خوش شود اگر بمقاربت شهوات رویه که مصاحب امراض است دست از پرهیز بازدارد عیش او ناخوش کردد و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان همه مرضاست و جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه احکم بانجام آرند و ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که ارفع مدارج آن از فرودین تن رستن و بهشت عنبرسرشت پیوستن است ایشان را میسر شود و بطایفه ازین مرتبه بمیرسند ملکیت کنند و طریقه وصول مرتبه ارجمند ملکت آنست که بالذات ایجهان در نیفتد از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم باشند و افطار بچیزی که مطبوع نفس نباشد بلکه چه در بیماری جهت تحلیل مادهٔ فاقه و ادویه تلخ خوردن ضرور است خلاصه عقاید فرقه که اهل هندا ایشان را بودهٔ مجالس گویند این مقالات سراسر گفتار بر دانایان است الا آنکه بر دانایان بوجود واجب الوجود که معبود حقیقی است قایلند و ترقی و نزول درجات را باعمال و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را بهر دال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی است بود و همانیان بوجود معبود دست بود قایل میشمند و گویند حق مطلق عبادت از نفس اعمال و افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکیت قایلند آنچه الحال در میان عظامی هندوان متشرع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باوست قایل ند اما ذات مقدس او را از اتصال آثار مخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بنهج مسطور در بید افعال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد **نظر دوم** در بعضی اقوال که از ایشان واختراع ازین طبقه نکوست بران یعنی تاریخ این طایفه بذکر آن ناطق است در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هندوانست آمده مبدع تعالی در بدایت برکرت یعنی طبیعت مرخلقت هستی در برکرد چهارده بهون یعنی چهارده خلقت پدید آورد و گروه اول ازین است و بعضی اکابر وسعت آرا بچکوت جوجن گفته اند و کوت صد لکهه جوجن است و جوجن یک فرسنگ و ملت

فوق باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برابر آن هوا و فرا تر از آن آسمان و فرا تر از آن آنکار یعنی
نامیت و خودی و بالا تر از آن جهت تحت یعنی ماده و آن ده برابر فرا تر آن خویش است و او را پرکرت
احاطه کرده عارف حرف این مجموعه مذکورات کرده بالا رود و دانا بر زمین بود و آب طعم و آتش صور
و به باد بسودنی از نرم و خشک و آسمان صوت ادراک کننده مدرک انها حواس ظاهری اند حس باطنی
محل اثنیت و بهمین قسم از این کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و حس طبع
هوا مدرک صوت و لمس است و در سیار را جسام روح هوا است و قوت حواس اوست و طبیعت
آتش مدرک صوت و لمس و صورت اوست و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق
کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق
هفت مرتبه باعالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمد و هفت دیگر باسافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل
بهر لوک یعنی بدن در جهان کرحق اند بهنو رلوک ناف سور لوک دل بهر لوک سینه جن لوک کلو جو
لوک بینی است لوک سر آل لوک کردکاه و مقعد تل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک
ساق پای مهاتل لوک کعب رسا تل لوک روی پا تال لوک کفهای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه
طبقه باشد بهو لوک کف پای حق بهنو رلوک ناف سور لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه به
تفصیل صد مرتبه که باجمال است عبارت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از وست همدر آن قسم از این
گوید که از حق سبهاو یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سیمای بود و است
پدید آمد و از پرکرت و از مهتت موجود گشت و از مهتت که عبارت از ماده است سه آهنکار
یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی است و راجس
جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آزار بازی غضب باشد و از راجس حواس پدید
آمد و از ساتک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شنیدنی و شورش و رویش و رش کننده یعنی شنودنی
و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت
و از سه طبیعت مذکور بش و برهما و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت از
برهما هشت برهمای دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند
و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها آلت حضرت اویند و در بعضی تصریح

کتاب

چنان بظهور می پیوندد که حق انوری میداند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بهاء و ضیاء و جسمانی و لابس اجساد
و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا از حلول و منزه از جسمانیت
مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر آورده است که خود را در مرایای
عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده و در قسم اول و بحث واحد بی همتا و نه که در السنه مختلفه در خور اعتقاد
عباد اسماء دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قمع شهوت و غرض اوست آن ذات
مقدس موسوم بنارائن در حینیکه عالم و عالمیان در آب فرو شده بود بدین عدد سر و دست و صفت
تت یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم بادیسیس است و حامل زمین اوست از
این شخص اعظم کل که در سنه مشهور بکول است ظهور کرد و از ان کل برهما پدید گشت و هم از اعضای این
موجود اکبر جمیع موجودات بعرصه بروز شتافتند و در بعضی از کتب لطیفه آمده که ذات مطلق و وجود بحت
ایزد را که در مقام صرفیت است نرائن خوانند یعنی حضرت پرمنک و گویند آن ذات که برتر است از جهات
شخصی آفریده برهما نام نهاده او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما آفریده یعنی بحکم
کاه هستی آورده و همچنین آن ذات متعالی نفس خویش جلوه کرد تا اوتار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما
آفریده در مرتبه ثبات گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه مهما آفریده بسکا میکه حکمت ازلی جهان
از آشکارا باطن بردن اقتضا کند برافکند و جهان بدین سه کار نظام یافت گویند برهما دارای
پیر با چهار سر و نارا این یعنی پیش چگرکه یک گونه حربه است در دست دارد و همیشه او اوتار میکند و
اوتار نامی او ده است اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کارن سبب را خوانند برهما و پیش
و مهیش را تر کارن گویند یعنی سبب درست جنانرا کسی بود سوامک اسرنام که ریاضت بسیار کشید
و بر خوارق عادات قادر گشت التفات بیدرا که برهما دارد از ان چهار بید برهما رسانیده بود
در آب کریخت پیش در روز پنجم ماه چیت در کشن بچهه تمه اوتار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور
نمود در آب رفته راکهس راکشته بید بارا برآورده اولین اوتار ها این بود دوم کورم اوتار بود
که از اچهه اوتار نیز گویند و انتت بید یعنی بیدهای بعید و مچهه ماهی و اوتار فرود آمدن و ظاهر
شدن و چیت ماهیست کشن بچهه بخشی از ماه که در آن مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم
چیت در کشن بچهه کورم اوتار گرفت گویند فرشتگان دیوان از دبای موسوم بواسک را آورده

مخلوقات

رسن ساخته بکوهی شرک مسند نام بسته آن کوه را بشهر زنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و ما را این در زیر آن کوه
ایستاده بودیم چون دو شیدن ما را الهیات بدست آوردند چیت ماهیت کورم کشف است و پیکر
کورم در ملک کلنک ساخته اند از عجایب آن مکان یعنی آنکه اگر استخوان برهمن باکاوی در حوضی که
در آنجاست اندازند بعد یکسال همه سنگ شود و همه استخوان ماند باید دانست که بعضی از مجسمین فارس
برج سرطان را مکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ چنانچه حکیم فردوسی گفته ع
کشف و بطالع خداوند ماه و سرطان در خانه اوند عالم میدانند شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف
صورت این برج باشد مراد از بچه یعنی ماهی برج حوت سیوم براه اوتار بود چون هرن یاچه نام راکهس
زمین را برداشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل بچه براه اوتار گرفته بدندان راکهس
کشت و زمین را برآورده شکل بچه بحش سفید ماه و براه خوک راکویند چهارم نرسنگهه اوتار بود که
هرن کشپ نام راکهسی بود که پسرش پرهلاد نام بشن را میپرستید و او پسر را برای بشن پرستی پاز ده لاجرم
در ماه میسا که چهاردهم شکل بچه بشن بصورت نرسنگهه در آمد که سر شیر و بچه شیر و تنه آدمی داشت
هرن کشپ را کشت چهارم اوتار بود که چون ملایت که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب
سه لوک شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ کشت و از حکومت افتادند
بنابرین بشن در دوازدهم بهادون در شکل بچه بصورت وامنه اوتار نزد بل آمد و سه گام زمین را از خواست
بل قبول کرده سکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است
تراخواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من دریوزه کند چه باز بشن یکقدم زمین را گرفت و بقدم دیگر آسمان
و قدم سیوم از ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد و بشن دانسته پایران گذاشت بل را زیر
زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است وامنه کوتاه راکویند او
برهمنی بود کوتاه قد و ششم بهرام اوتار که چون کرد و چهترمان بد کار شدند و هفتم بهادون در شکل بچه
بر سرام اوتار که چون کرده چهترمان بد کار شدند و هفتم بهادون در شکل بچه بهرام اورشد که از تخمه برهمن
بود چهترمان را کشت تا بحدیکه شکم زنان چاک میکرد بچه را میکشت و زنده جاویدست که آنرا چرنجیو کویند
پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون راکهس که فرمانفرمای راکهسان بود از حد گذشت و نهم چیتر در شکل بچه
اوتار شده و او از تخمه چهترمان بود درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکهسان لنکا بود برافکند و لنکا قلعه ایست

از حشت طلاب روسط دریای شور دستیاران رام را که آورده بود از دست بدیده و را کهس در زبان ایشان عفریت گویند
بشم کشن اوتار که در دوا پر برای کشتن کلکس را کهس امثال آن در بشم بهادون در کشن بچه پوتنه کشن اوتار که پوتنه
کهس را هلاک کرد و کشن نیز چتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دوا پر باقی مانده بود برای کشتن مچان
شیاطین و جنیانی که شب میکردند سیوم بهاکه در شکل بچه بوده اوتار شده و دهم در آخر دور کلکی برای کشتن
مچان یعنی مخالفان بندوان یعنی سیوم بهادون در شکل بچه در بلده بسنل بخانه جهانام برهمی کمکی اوتار خواهد شد
و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه مچان یعنی مسلمان و انصاری و یهود و امثال آن نماند بعد از
آن ست جلک در آید و گویند ساکنان و هنیان ممکنات را بدالملک وجوب او نیست و گویند کار از ان
برتر است که آفریده کامیاب شناسائی آن تواند گشت پاین شناسائی و بندگی مکلف نمانند لاجرم برابر متعال
واجبست که از حضرت صمدیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال
آن ظهور نموده تا از راه کامیاب شناسائی توانش کرده اند و هم گویند برای خواهش طبیعان و سلی خواطر ایشان
بجانه این جمیع ظهور نماید و این ظهور را اوتار گویند رد ایشان را این نقض نیست چنانچه اول این مطلب شد و ش
ابن انوش چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد
متعال درین مقام متمیز میگردند پس از برهما نافیت میخواهند و آنچه گفته اند برهما پیراست پیری اشارت به
کمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده ۱۲ پدر ما در جهان لطیف
نفس کو با شناس و عقل شریف و از بشن صفت محبت خواهند و نفس کل نفحه کبت اند و روایی که از نفس فلک
اول فایض شود اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتار بار تو زات بشن اند و غرض این طایفه آن نیست که تمامی
روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بهن کرشن میشود زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که اوتار ششم
حیات جاوید دارد و بدن او ابد نیست چون راه او تار شده در راهی بهم رسید پرسرام با پهنک
جنک راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی و من چتری مرا تعظیم تو واجبست پس کوشه کمان بپای پرسرام
رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام در خود قوت نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام
پرسرام بعجب رفته گفت رام او تار شده جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من بر کسی نیست من عقل را بودم
ازین بود که رام بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را ای شناخت بازان از راه گفته او تار گویند یعنی
ساده لوح و نشست که از کهسران یعنی مرتاضان است و اکنون از آسمان برامده و از شمار کان

شده اوستاد رام بوده او را بخود شناسی رسانیده و بالمیک کهه ضایع او را در احوال رام که آزار ایشان
گویند آورده و آن اندرز بار اجوک بشصت نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی ازان حکایات
کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون از پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند
و تیر بنده است که آن سهام دربان بهشت شده اند و میگذارند که پرسرام داخل بهشت شود این رمز دلالت
میکند بر اینکه تا اوتارهای زائین هم هستند که پرسرام و رام هر دو اوتارهای بش اند و بهمه یکرا نشناسند
دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد در یک جا پیوند نپذیرد پس یقین حاصل شد که نفوس از
نفس کل فایض شوند امیشان آنرا اوتار زاین مجوز اند و زاین نفس عرش را گویند و آنچه گویند که زاین خدا
و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که زاین عبارت
نفس کلست که آنرا صوفیه حیوة الله نامند چون حیات صفت حقست و صفات کمال عین ذات مقدس
او لاجرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیوة الله است فایض شوند خود را بشناسند و بدانش
و کمش بهره بدیشوند چون ازین بدن برهند با نفس کل که بش است و حیوة الله یکی شوند بحکم من عرف
نفسه فقد عرف ربه حق خواهد بود و آنچه چهه و کچه و براه را اوتار دانند اشارت بدانست
که جمیع اشیاء پرتو ذات ایزد تعالی اند و لقضی این لازم نمی آید چنانکه مهیسه شریف جرمانی آورده
که صوفی و متکلم باهم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائیکه در سنگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد
که بیزارم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید بحکمتان گفتند که یکی ازین دو کافر شد نه عارفی بدیشان
رسیده تبسم کرد و فرمود زعم متکلم ظهور در سنگ نقصان است لاجرم از خدائی ناقص بیزار است زروی
در سنگ ظهور نکردن نقصانست نه بازین از خدائی بیزار شدن پس بحکم او کافر نشد نه و همچنین اعتقاد
صوفیه با عقیده این طایفه یکیست والله اعلم باشد و ش گفت تو انگفت که مراد از چهه رتب آب چه ایشان
میگویند که عفریتی بید بارا در آب برده بش آب در شده عفریت را کشته بید بارا باز آورده چهه برای آن
گفته چه ماهی را در آب بازیکی است و از کورم یعنی کشف مراد رتبه این است چه در قصص این طایفه آمده
که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف ابر
آن چنان کرده که هم بری و هم بحریست و هم بعد ازان زمین است و از خوک مراد است شهوت و تناسل
حیوانست و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید و در آب در آمد بش بصورت خوک شده او را بدندان کشت

عضریت اشاره بفجوراست که زمین آب شهوة تباه کرداند چون قوة روحانی یاور بود بدان عفت عضریت فجور را
براندازد و خوک ابی آن آوردند که شهرت صفت خوکست و اوتار برای آن گفتند که عفت نیکوست و رسنکهه
رب شجاعت است چون شجاعت محمود است گفتند رسنکهه بیابانی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و گرسنه خوستند
شیر گفتندی و ازبرهمن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت بانکه باضعیفی تن کار
بزرگ از و سر زند کوبا در بن باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و ازراجه بل سخاوکرم جسته اند
شیدوش ازین تاویل خرم گشت و گوید از انیکه آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت یکی از مخلصان
بگمان آنکه شاید کرشن بهمه زمان میرسیده باشد برای امتحان گفت یکی از محذرات من بخش کن کرشن فرمود در
هر حجره که مرا بیابی ازن ارتو باشد مخلص بهمه حجرها گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط
اشارتست بانکه محبت کشن نوعی در دلهای ایشان جاکرده که خواه دیگررا ببیند و صورتش در نظر داشته
لحظه تصور او نمودند و انیکه گفته آمد که هر یک قسم حربه ایست در دست بش اشارتست بدانائی و حجت قاطع
که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت بطبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن مهادیو است
غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند نشستن مهادیو بر گاو اشارت باوصاف بهیمی و انیکه گفته اند
که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مردگانست مشعر است برانیکه اجزای جسم آدم متلاشی شود و انجام
کار نیاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدنیست و هم بدین معنی گویند مهادیو بناه کار کیتی است
یعنی طبیعت عنصری اقتضای نشستن پوید کند و سرانجام مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را
زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کند چنانکه گفتم حکما عقل اول را ابد حقیقی گویند و نفس کل را حوا و همچنین
سروکفی زن نفس کل جسم فلک طلسمست و چنین نفوس و اجرام دیگر را زن طبیعت انچنان باشد چه از
آنچه فعل انکاری پذیرد زن گویند و قاعدهٔ این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند باز آن فرشته
و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگران را مخلوقات چنانچه جمعی ما را این را خدا دانند و
گروهی مهادیو را و فرقه دیوتا و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان کتاب آسمانیست هر
فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد چون در مظاهر متعدده ظهور فرمود
جمال باکمال ذات خود را در آینهای صفات خود بنمود و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی
در هر چه دید ام تو نمودار بوده ای نمونه رخ تو بسیار بوده فقط آرزو گوید مؤید بقولست آنچه هندوان گفته اند که

که اکست که ستاره ایست سهیل شخصی مریض بود که تمام آبهارا بر وکف جمع کرده خورده آن اشارتست
باینکه اکست عبارتست از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی وچون او طالع شود آبها بنکه از
آسمان باریده شده همه خشک شود چنانکه در عربی گفته اذا طلع السهیل قطع السیل و بقسیم گشارت
در کلام آنها بسیار است ومهیش یعنی مهادیو فرشته ایست زولیده مو با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش
باشد چهار سر دارد و ماری حمایل کرده طرفه اوازجرم قمر فضل است ونه برهماست یازده رو و در یعنی مهادیو یازده
خورشید و ده جهت مشرق ومغرب جنوب و شمال فوق وتحت واکنی میان مشرق وجنوب ست و نیرتی میان
جنوب ومغرب ووایب بین مغرب و شمال ایسان برزخ شمال و مشرق وعدد فرشتگان سی سه کوت
و هر کوت صد لکهاست فرشتگان نامان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند
و کویند ارواح انسانی فروع ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعلل مقرون بود وخود را و خدا را شناخته
باشند بمبداء باز کردند و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند بهشت روند و خورد کرده
سوده در جنت بمانند چون مدة مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان کردار
کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را نیز مانند برهمست و ثواب و عقاب مترتب شوند جمعی که
لایق در آمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت این جهانی عبادت کنند در نشاء آینده بمراد خویش رسند
کویند نزد بزرگیکه کمر خدمت بسته ایستاده از مزد و پایه آنست که او در اطاعت آنی نشسته بر پایه او
آنرا که سجده میکنند او در سجود و معبود جهه میبود و جمع سامان بزرگی مزد خیرات و احسانست کویند در راه وفای
که را چند و تا در صحرا میکذرانید برادرش لچهمن او را شاد تا غاری بیچ کیا هارا برای افطار او بیاورد لچهمن هم
چند حبت نیافت چون بعرض رام رسانید یاچ داد که زمین پر از خوردنی و اشامیدنیست تا در نشاء کذشته
درین روز ما لقمه بهر استه رضای مبداء تعالی کام هر اهمه رسانیده اند کویند کروهی که بد کار اند در ین عالم
باجساد شیر و پلنک و کرک و سک و خوک و خرس حشرات الارض و نبات و معادن میشته جزا یابند و جمعیکه
بغایة کنه کار اند ایشان را بجهنم برند و در دوزخ مدتها بمانند و در خور دکناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند
و بعقیدهٔ ایشان بهشت راپاداشاهی است که او را اندر کویند هر انکس صد اسمید جک کند اندر باشد چون
مدة موعود در بهشت بکامرانی بکذراند چون آن هنکام سپری شود بدین جهان نزول نماید موافق کردار نیز
یابد و اندر را زهیت سچید یوی نام هر که اندر شود هیچ زن و باشد و اسمید قربانی کردن بهیت یا نشان

و در کتب اعمال معین و محققان ایشان را سمید نفی خواطر را خواسته چه خیال اسپی است تیز رو و قتل آن بر مثل
ریاضت واجب شمارند بکشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملائکه بشهوت و غضب گرفتار نه و بگرسنگی بتشنگی
مبتلا و مقصود عبادتی ایشان از ایجاد و اداشته و اطعمه و اشربه و جیرات و حسنات مردمست و خورش ایشان
آب و گیاست گویند شاگردان برهمکاران بوده اند که به نیروی ریاضت این جهان طلسمانی گذشته نورانی
تن شده اند و از نشیب لاخ عنصری بوج آسمان جنانی برآمده اند زادبوم و نام و نژاد و اسم آباء و نیاکان
ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سپتهرشی پسر کشب ابن مرچی ابن برهما زهره و پسر بهار گو و عطارد
پسر مرچی گفته اند و پسر ازی عالیست و جمعی برآنند پسر دریای شیراست این اشارتست بهند بمذهب قدیم ایشان
پارسیان که گویند نفس ناطقه بسبب بد سیرتی گرفتار تن شده است و چون بنیکی گراید بآن پیوندد و این آنکه آفتاب
آنرا آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر خورشید خواند نامه نگارنده گوش این نوشتگفت شاید که مراد از
پدران کواکب عقول باشد چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نامیده و اند انکه عیسی خدا یتعالی را پدر گفته
این سخنست گویند عناصر خمسه اند و خامس کاس گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده
که اکاس آسمانست از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن جای همی خواهند که خلا باشد از کدام عقلا
ایشان که یکی از آن جمله سومتر ابت نامی کلکی است بطهور پیوست که اکاس جوهر است که اشرافیه
یونانیه آنرا امکان خوانند و از امور وجودیه گویند که ترجمه بود و اما شنیده شد که اکاس مکانست
و مکان پیش اشراقیین یونانیین بعد مجرد وجودیست که منقسم شده باشد در جهات مساوی یا بعدی
مکان هیولی که منطبق و برابر باشد با آن جرمی که در آن فرض باشد یا جزوی از آن بعد که مکانست و در جزوی
از وی مکان و بعد امتداد یست میان دو چیز و خلا ابعاد مجرد از ماده است از تقریر ایشان اکاس
جز مکان بدین میان عیان نمی شود و گویند آسمان موجودیست و بروج و کواکب سبعه بر وی و کواکب سبعه هفت
سمندر یعنی دریا بر زمین و آنست اول دریای نمک آب شور دوم شیره نیشکر سیوم خمر چهارم روغن ششم دوغ
ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کره ایست که آنرا ایمه ریت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان
ملائکه بر دست و کواکب گرداوری میکنند و تولر[1] و سبلغ سیاره و راس و ذنب عرابها دارند و بران حرکت
میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب مذکی خورند و بیش بگفته آفتاب و ماه ایشان را بحرکه آرند اگر خواهند
زود و بضرب چکر کلوی هر دو شکافته شد بدین گمان ماه را میخورد و ذنب آفتاب را کلوی هر دو شکافته است

[1] یعنی

همینکه بدین فرو برند از شکاف برمی آیند کسوف و خسوف اینست و مقر بهما در شهریست که از است
لوک خوانند و جای بشن در جهانی که از اسیکهنه نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس ماگست و کوکبان سیارگان
ثوابت موجود میشتند آنچه شب پیما بدکهوار بای زین است که مرصع بدر و یواقیت است برای آسایش
اهل بهشت شید وش گوید مقر است که بهشت عبارت از افلاکست و سیارگان ثابت در فلک
هشتم اند لاجرم نفوس آسمانها کهواره باشند و حضرت پیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون متبع
کتب ایشان کند از و بزرگتر موجودی نشناسند چه ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط
بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را فروع و مظهر او خوانند و گویند آنحضرت است که در اعمال
و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابشته این اشارتست
بفلک چهارم و آن را هفت اسپ دیگر دور آن آویزنده است پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات با کوکبه
پادشاهی و انواع سیارها میروند و او را اصل وجود و موجد کل شناسند گویند زمین بوسیت را کهسی هست
که او را گشتند و پوست او را گشته انیدند و گویهها استخوان اوست و آبها خون او و درختان و نباتات موی
را کهس عفریت را گویند و در اینجا اشاره کرده بهاده عنصری و گویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهار پیل است
و این اشارتست بر طبع آنچنان که هر یک بر گزخود آرام کند و زحل را گویند لنگست این اشارتست به
انکه دوره دیر تمام میکند و بهوم یعنی مریخ عفریتی است از این نخوست او را بیان نمود و اند و زهره را
مرشد عفاریت نامند و گویند علوم و دین طیان و آئین بکانه کیشان ایشان از و بهم رسیده و همچنین اسلام
گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم او نیز بدین راه بست گفته اند و مرشد ملائکه و مربی آئین بهم
شریست و گویند کلام اسمانیست آما زیان را همان گفتار است و چار بید که بزعم ایشان نامه سماویست
سنسکروت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نمیکنند و سوای کتب این طایفه یافته نشود و گویند که این
لغات کلام فرشتگان است و بید از برهما بایشان رسیده برای انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار
آریان کرد از طرازاست که از عقل اول فروع می پذیرد آنچه برایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید
هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند برآورد بحدیکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی
و تقیید و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و کبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن
پدید آید آن رموز و اشارات و الماست و نوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق جسیم

آسمانیست که هیچ یکی از خشمی بگران مدان لغت متکلم نشود و قرآن اگرچه کتاب

بزرگیست و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس
سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجساد است و آن را جسم کل نامند و او را روح
گویند که آن عبارت از همه نفوس است و آن را نفس کل دانند و آن را جزویست یگانه و ازان سایر عقول را
جویند و آن را عقل کل خوانند و در مجمل الحکمه آمده که حق روان روانست و آذر هوشنگیان گفته اند خرد خرد است
شیخ بوعلی نور الله مرقده فرماید بیت حق جان جهان است و جهان جمله بدن اجناس ملائکه حواس این تن
اجرام عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگر با همه فن انیطایفه بر که هم کیش ایشان نیست و
باعمال سوده عامل هنود او را اکسن خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمانرا که بهندی کال گویند نزد حکمای
یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری
که منتخب از اکثر کتب طب هندیست از عظمای براهمه نقل کنند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند
جوهریست قایم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون
زمان نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقه صفت آن نباشد بلکه آن بر سه صفت
حقیقه حامل و فاعال است که در زمان گردد میشود و تتبع افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند
و سبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از نیکونه رمز بسیار
دارند اگر جمله را بنویسیم چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور است دور
نخست را راست جگ گویند و امتداد آن بفده لک و بیست هزار سال متعارفست درین دور
جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات
گرامی در مرضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال عیست و دوره دوم این
را تریتا جگست و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش از اوضاع مردم
بمقتضای رضای یزدیست و عمر طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارفست و دوره سیوم که از
دوابر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست درین دوره همه
جهانیان اوقات خود را بکردار های پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است دوره چهارم کلجگ است که
امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه از اوضاع جهانیان بگناه و بخودی
و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهورست و هر چهار جگ یک جگری

خوانند و هفتاد و یک چوکری را یک منّه نامند چون هفتاد و یک چوکری یک بلدر دیگر و از روزهای ندکانی
اندر که فرمانفرمای کیتی بالاست سپری شود چون چهارده منّه شماری که گفته شد یک بلدر دیگر و از عمر
برهما گران پذیرد و گویند از تعالی جسمه برهما چیست بدین وسیله کیتی را آفریده و پدید آورنده برهما
و برهما انسانرا بوجود آورده چهار کرده گردانیده برهمن و کهتری و بیس و سودر کرده نخست را
برای حفظ احکام و ضبط حدود و دیا مقرر فرموده کرده دوم بامر ریاست و حکومت صوری نصب کرده بسیله
انتظام مهام جهانیان گردانیده کرده سیوم را کشاورز و زرگر پیشه وران و اهل صنایع ساخت کرده
چهارمین را برای هر گونه بیگاری و پرستاری تعیین نموده از آنجه برون ازین چهار کرده است مردم نژاد
نیست بلکه راکهس است راکهسان از ریاضت کار بجائی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان
میکردند چنانچه راون نام راکهسی بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما
بر درگاه او سجده خواندی و آفتاب طباخی و ابر سقائی و باد فراشی کردی بالجمله ازین طایفه عمر برهما صد
سال عبر متعارفت و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون
که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از کلیگ چهار هزار و هفصد و
چهل و شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه بایشان رسیده هزار برهما
هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و یکم
روز گذشته و شروع در یکمین روز سال پنجاه و یکم شده هر گاه زندگانی برهما بدین شمار بسر آید دران هنگام دوازده
مهر سر بر آورده چنان گردد که از نمایش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم
کیتی بزیر آب فرو روند و آنرا بزبان مردم هند پرلو گویند و پس ازان برهمای دیگر خلق کند و از سر نو
جهانی پدید آورد و همیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر خیام فرماید بیت آنانکه فلک بره در آرایند آیند
و روند و باز بباد در آیند در دامن آسمان و در جیب زمین خلقی است که تا خدا نیفریند از امتداد و هما
یکیان اشارت کرده اند بقدم عالم که چندین برشمرده اند بگران نگشته روحانی صفات شده و شش این انوش
گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و احاطه آب کره ارض را بطبیعت اصلی آب که
بالای اوست سر دوازده مهر بش حضرت نیر اعظم باز آب نماند دوازده خورشید سر از صعود انجم
و تراکیب ادخنه اقراص بسته شود چون ذوات الاذناب که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهاب گویند

زر و خشک نسوزاند و آن دور اقتضا چنین کند جهان و جهانیان پدید آید علا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید بیت
کیست کی کیست مبدع و مبداعش این هر دو جهان چه گفتهای صاعش این دور زمانه همچو فانوس خیال
هر چند دو دیگی بود اوضاعش و آنچه گفته جز از چار فرقه مذکور مردم نیستند اشارت بدانکه مردمی
مشروط بصفات مردمی و فضیلت و گزیدگیست برتر از ان صفتها نیازردن جاندار است و شناختن
خود و خداوند کار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید بیت هر انکو گذشت از ره
مردمی تو دیوش خوانی مشمرش آدمی نزد این طایفه پرستیدن پیکر مهادیو و نارایان و سیاکل و حیوانات
دیگر ستوده است بیگانه گیشان ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند آنانه چنین است
بل عقیده ایشان آنست که بت قبله است و بی جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه
ایست از علوی و سفلی پیکر مادیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند مثالی بر شکل
ایشان سازند و چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزد اند لاجرم مثال مشابه بدیشان ساخته پرستند
و هر آنچه در نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر
و کواکب را برای منوهر گویا به گفته بت مسلمانی اگر گبه پرستیست پرستاران بت را طعنه زشتیست

کوید

نظر سیوم در اعمال و افعال متمرگان یعنی متشرعان هندوان

زوان چه زادن او گونه میباشد بحثیست و لادت ازان روزیست که از شکم مادر برون می آید و زادن
دوم از روزی که موبجی یعنی زنار دهی بندد بدعا یادی معبود زبان میگشاید تا موبجی بندد و اوعیه مقرری را
ملزم بستود خداوندان دین و صاحب آئین نباشند و آن شمارنده امراست که از اسود شکرم گوید از عناصر
پاک شدن زن حیض و هوستن شوهر و از اعیه گردان هنگام یا دخواند تا وقت وفات آنچه بعد از
فوت فرموده اند از حسنات عمل سخت گریها و انگرم یعنی یکی فرزندان که آن دختر پسر دان است
بشوهر عمل دوم پون سون نامند که در آن هنگام دعا بانیکه فرموده اند باید بخوانند تا فرزندنیکوکار بهم
رسد و عمل سیوم انست که چون ششماه بر آبستن شدن زن بگذرد اوعیه بخوانند و براهمه را ضیافت
کنند و از اهمیت بنن خوانند عمل چهارم آنچه روز نوله فرزند پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ
یعنی تجزو خیرات و ازاجات کرم دانند و عمل پنجم نیسه را روز یازدهم نام گذارند و اوعیه که فرموده
اند بخوانند و آنرا نامه کرن نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را برون آورند و آنرا نشکرم

خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد و سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آزان پیش سر بتراشند
عمل هشتم در سال سیوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند و کوشش را کنند و آزا چوزر کرم کوبند بر ایشان
واجب است که این هشت عمل بجا آرند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا آرند بجا اد عیه مادر هنگام
خلاد عیه و کلماتیکه مخصوص آن کار ست بخوانند عمل نهم آنست که در سال پنجم پسر فرزند رسن بندند و
آزا سور بگویند و آن عمل را موبخی خوانند و آن رسن باید از پوست گیاه درب و یو بریج باشد عمل دهم
آنست روز سیوم از سور بستن یعنی نار در گردن پسر اندازند و آزا بگیون پویت نامند و عمل یازدهم
آنست که چون نار بندد و در راه خدا کاوی بر برهمن دهند و آزا کودان خوانند عمل دوازدهم آنست
کرتن را بایثه و ماست و روغن و شهد و شکر عسل دهند آزا اشنان پنچه و پرایش چت خوانند عمل سیزدهم
آنست که چون پسر پنج شانزده ساله شود او را کرمداکنند و آزا داه خوانند عمل چهاردهم آنست
که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر خیرات و حسنات چه باید کرد و آزا پند پردهان خوانند عمل پانزدهم
آنکه در هفتم ماه ماس که ماهی است که حضرت پرا عظم در برج دلو باشد ماش وجود کندم و شالی و کنجد و طلا
و امثال آن برابهمه بدهند و آزا دان پهل خوانند شانزدهم آنست که در سورات و آن هیئت در هفتم
ماه پهاکن است ماری از نقره ساخته با پنج سر خ برابهمه دهند و آزا پهسی نامند این است شانزده امر
و برهمن در سال هشتم و چهاری در یازدهم بقال در دوازدهم باید فرزند را موبخی بندد و پس از موبخی بستن
پسر را به مکتب فرستد و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی
بشمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت حضرا گرفته سه کام رود
سپس دست با آب رساند و آب باید با قطا به برداشته باشد و خاک باید نیز با آن باشد و شستن دست
بمرتبه که بوی بد زایل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست در زیر دو
زانو بوده باشد پس باین هیات نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و اد عیه که فرموده اند
خواند آن سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد و این سه بار آشامیدن آب بید عا
خواندن باشد بعد از ان دهن را به پشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست
گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب
پاک و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام بر همن آنقدر آب بیاشامد که تا سینه او تر شود و چهاری

آنمایه که تا کلوبند و بقال آنقدر که در دون دبان تر کرده و مزارع که کبنی باشد و عورات و اطفال موی
ناکرده ادرک آبی باب رساند و بعد ازان در آب سرفرو برند و انگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب
بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد و چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرمودند
بخوانند و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در انجا گفته اند بخواند چون
باد از برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور و اجبی را که سند ها نامند بجای آورده برهمن
چهری باید که سند ها هر روز سه بار بکند اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب
جهانتاب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از
غروب حضرت نور بخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد مگر در
سند های آخر روز اگر تواند ادعیه مشروطه بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات
ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری خوانان بوم کند و بوم آنست که حضرت آتش را در زمین
پاک افروزد و هیمه نازک و باریک بران گذاشته ریزهای هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته با
بر آن بدفعات گذارد و آتش را باین وجه برافروزد پس شیخ استاد و پدر و بزرگ خود نماز بر دو سر
بر زمین نهند و از ایشان دعای خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان شنوند بر زبان آورد
من که فلانی ام ادراء لعظیم شما را نماز میبرم و سجده میکنم و سجده والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود و به تواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید که در یوقت من فارغم نه
آنکه حکم کند که آن بی ادبیست چون به بندگی استاد رود جاههای بزرگ بها بوشد و اگر استاد
وشاگرد هر دو متفلس باشند شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و در
سفره خاموش باشد و طفلی را که موی نچیده اند تا هنگام کدخدا شدن برهم چاری مینامند پس او را گر
بعد خانه خود جای دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگرود و از هر جا
چیزی گدائی کرده بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند
و دران مکان بغیر خود برهمنی نه بیند از یکجا سیر خورد و برهم چاری تا کدخدا شدن غسل نخورد
سرمه بچشم نکشد و روغنها و عطریات بدن نمالد و طعام باز مانده نخورد مگر از استاد سخن درشت
و تلخ نگوید و نفرماید و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و در وغ

نگوید و سخنی نامبارک بر زبان نیارد و هیچکس را کوهش و سرزنش نکند استاد در نهایت گرامی دارد قدما
چنان قرار داده اند که از پنجسالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب بود و گفته اند بر همن تلاوت
هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقره چند از بر بید اکتفا نموده اند بید
اول را رگ و بید گویند و آن در ثنا سای ذات و صفات حقتعالی و صفت آفرینش و راه سلوک
حیاة و موسوم است دوم یجر وید و آن فوائد مذهب و ملت و هوم و جیست سیوم سام وید است
و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه کوره و بآن نغمات و آهنگها و استه است چهارم
اتهروه وید و در ان روش کامداری و ادعیه که در هنگام روبرو شدن با دشمن تیر انداختن را بعد ا باید
خواند و اگر کسی بانظر یق و ادعیه یک تیر انداز د آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی متعلق بر آتش و چندی باد
و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ زدن و خشت ستر ک باشد و بعضی بصورت دد ان مهیب درندگان
اگر پردلان از آن هراسند و بسیار امور عزیمه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد بهر اغوا و اعدام دشمن و اعلم را نهروید یا
خوانند چنین افسونها و سحر ها و جادو ها و جر با و حیله با در آن مذکور است و بر هم چاری دوگونه میباشد یکی چنانکه
گذشت تا هنگام کد خدا شدن و گرفتن زن خود بر همن او را بر هم چاری میخوانند دوم بر هم چاریست که در مدت العمر
اختیار نکند که خدائی و تردد ات دنیوی ننماید و مطیع و پرستار استاد باشد بعد از خاتمه کد اشتن آموزگار حق
بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا خلفای او بمیرد شود است از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که
هر روز هوم میکنند نگهدارند و روز بروز تقلیل ندهند چون برجی از احوال بر هم چاری نموده آمد اکنون بدانکه
زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانکه در آوپرب مهابهارت یعنی قسم اول این کتاب آمده
که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند چنانچه پرهام چهرمان را کشتگان ایشان
با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جایز است که چون زن شوهری کسلد شوهری دیگر چوید و چنانچه
چون کندهی اول زن پراشر بود و از و بیاس نام که عابد بیست مشهور پسری زاد و بعد ازان بزنی ستن نام یافت
شاهی در آمد و همدران کتاب که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمد تم نام
برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین باید راجه که از اختلاط نساء پرهیز میکرد کنتی نام
زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت دعا با ملائکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است
که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر چون کند هست و پدرش

هاورزده
تشتن

چهرمان
قوم راجپوت را
کویند

پرستار بزنان چیزی مرج که هم مادرش جوجن کندست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده و هر سه شتر و پاندراجه
از و بوجود آمد و همچنین جایز است که چندین هم نسب همدین یکزن راخواهند چنانکه دختر دروپت راجه که
موسوم است بدروپتی بود پنج نفر پاندو بنت کونتم احله راهفت تن دو دختر عابدی دیگر اداده کس خواسته
اند و علت جدائی زن و ماکردن شوهر را بزنان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند و همچنین در آن کتاب
یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر بزوج معین نبود و هر زنی را که خواهش مردی
شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد ستوت کنش ازین ادا ملول شده
دعا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنود حیوانات که هم مالک نفس مجرد نه
بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه و رند و همدران کتاب مسطور است که بیاس عابد
او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر ازان فرومایه بهم رسد ذلیل و خوار نباشد تا اینجا که مقالات مهابهارت
است و همچنین زوایشان زن بردو قسم است یکی زن معین است که او را به نزد بیگانه رفتن نمی اورا نیست
دیگر زن بی قید که فاحشه باشد از ینطایفه در مواقف شریفه ایشان بسیار ند ظاهراً قدماء سلاطین این
جماعت را جهة تسکین شهوة مسافران و زایران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات میشمرند
بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانند جز با زن شوهردار همچنین است اما مرد آمیزش اینطایفه
نداون نشت باشد گویند لولیان ساکن بنگاله کورم یعنی کشف در شهر کلنک واقع است در قدیم الدهر بخشت
و خمر را برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی میدادند و بعد ازان بکار خویش که هرزه گردی است دمی آوردند
والحال از حرص اینطایفه آنرا ترک داده اند و ایشان را دختر ملت خویش بمزد فتند شیر محمد خان به لشکر انصوب
که از جانب سلطان عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود اینها را جبرا بخانه مسلمانان فرستاد اما لولیان
بنگاله چگونه هنود هم با سلامیان نیامیزند در کیاد سورم نیز اگر خواهند باید که اصیله و بخیه و نیکو قباله
بود و پیش ازان او را کسی نخواسته باشد بهیچ جهت الوجوه او را نسبت و خویشی با صل و نسب شوهر نبود و
برادران داشته باشد و نامزده پشت حسب و نسبش در میان اقران آشکار بود و خویشاوندان عیب پسر
پسر را و ارسند بتخصیص برسندی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و بانیا یعنی بقال و
کنبی یعنی کشاورز مباشرت تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر درخورد و آشنام همکاسه نباشد زن خواستن
بر پنج نوع است اول آنکه آنرا او داه گویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن داماد را طلبیده و باندازه

توانائی نفقه وجنس داده دختر بدهد این حلال تر است دوم اسر و داه است و انچنین باشد که بی رضای پدر و مادر از روی زور وستم یا مال داری دختر او کرا از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند قسم سیوم کاندهرو واه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بخانه برده عقد کنند قسم چهارم راچه واه است که از بر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را برده بکاح کنند قسم پنجم پیشاچه واه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و تسخیرات مانندان برده نکاح کنند و پیشاچ در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه انکه چنانچه جن کسانرا اغوا بد کرده در پیاده این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر بهمه دانا باید دست عروس بدست گرفته صیغه تقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهری را خواهد در اثنای عقد کردن نیز باید که یکسر در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند و خت بقابل تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارند چون دختر بزیکر یکه دار و خت او که آلت قطع بدو نرسیده باشد و آزاد هری خوانند در دست گیرند و چون عروس بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد و جدا گر نبود و برادران وی اگر میان رفته باشند اعلم قوم قبیله ایشان آن شروط که مقرر است بجا آورده و گر خویشان رشید شوند مادر دخت باید دانست چون دختر نیز او را خواستگاری شود با وجود توانائی اگر بشوهر ندهند گناهیست سترک و چون کسی از برهمنان نباشد دختر را اگر زیاست که شوهر نیکو نژاد پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروعست که با دیگری جفت کرده و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از هفت کام زن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد تر باشد رواست که از نخستین باز گرفته بثانی بدهند چه پیش از هفت کام زن عقد ثانوی منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جایز است بلکه در حجره تنگ و تاریکش باز داشته جامه درشت و یکوقته خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد برهمنان شانزده روز است از آن روز یکه زن حایض میشود در چهار روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را بیاراید و شگفته و خندان باشد و بخانه آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه دختر دوشیزه بود

وشوهر و خویشان

و شوهر نداده باشند در پاس و آشتن فخر نباید کوشیدن و پس از عقد روا نیست و از خوردی با او قوت نشاید کرد زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر باشد اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از و جبر کیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنی پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر از یزدتعالی بخشد و بساهنگام در بهشت مانند و اگر شوهر دوزخی باشد چنانکه مار گیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آورد آن زن شوهر را از دوزخ برآورده بهشت رساند و هر آن زنی که ستی شود دیگر نشاء مؤنثی در نیابد و اگر تعلق بهن گیرد مرد باشد و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشاء زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علیحده و ستم زن را در آتش انداختن نارواست و همچنین زنی که خواهد ستی شود و او را باز داشتن جایز نیست و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن هیچ در زبان مزن شهوت است یعنی شهوت را بزداید آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عیب جغمر دیگانه ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنه پا پنهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسر نکاح آید برهمن نیست اما نیکو چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش در وقت نکاح برطرف میکرد و پس فکر براست که در آن هنگام آتش دیگر نکاح بندد و دعائی که قرائت آن واجب بخوانند تا شاید مسترو طی که میان زن و مرد در هنگام نکاح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح همان ادعیه مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروز بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام آبدان و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز و پاس رفته و دیگر در شب پاس گذشته مقرر او دوست را که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و چهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست اما دیگر را نتواند مگر فنون هوم بر او لازم است فرمان راندن و خلق پروردن کار اوست بنا بر قرار داد و بر همه و شریعت بر ایمه و شان قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردنست و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری

که در آن سودی باشد بر یکدیگر را که دلمه و کنجی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسبی که توانند کرد و
ازان بهرسانند و قیدی در پیشهٔ او نیست بر هر چهار کرده و اجبست که در آزار رسیدن از اشیا و نباشند
و تخصیص کسی را نکنند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور بزیند و بر برهمه فرض است
که در یکسال جلک که آن چه بست معین کنند و اگر مفلس باشد نزد اینای جنس رفته قیلی گرد آورده
صرف جلک نماید طریق جلک آنست که سه کند یعنی گوانش باشد و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند
و بعد ازان از کیاه در بهاکه او را در سنسکرت کوسا گویند رسنی تابد و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته
بدان ستون بندد و هوم را بخور میکنند در روز اول انکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند
و نه نفر برهمن نیز با ایشان سروتن شویند و ازان نه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه فرمان او برند و هشت
نفر دیگر را بهما مانند و شمارده نفر برهمن غیر ازین هشت تن میباید که باشند که ایشان علیحده در اثنای هوم
کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همیه چوبی که بسنسکرت آرن و بهندی نیراک خوانند یا
و برای افروختن چوبی که بسنسکرت کندر و به تلنکی چندرو و مامند و نیز برای هوم چوبکه آنرا پارک به تلنکی او
رسی و به دکنی اکهاره که ازان مسواک سازند بیارد و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبکه
بسنسکرت بودم براه و به تلنکی مهری و به دکنی کولر و بپارسی انجیر دشتی گویند و دیگر چوبکه بسنسکرت سمی و
به تلنکی جنی گویند و دیگر کیاهی است که بسنسکرت دورزا و به تلنکی گرکی و به دکنی هریالی گویند و دیگر کیاهی
که در یاس میکوبند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد بزرا منتر خوانده میکنند بدین طریق
که درخت خار زهر که بسنسکرت کال شاکها و به تلنکی ملبوکو ما و به دکنی کار کاپها تا گویند آورده فرش کنند
پس آن هشت برهمن آن برزا بر آن خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شمارده برهمن دیگر منتر خوانده
سوراخهای برزا میکنند تا دم و نفس برنیاید و چنین میدارند تا میرد پس برا اول یکی ازان شمارده برهمن
سر برزا میبرد پس پوست او را کنده پاره پاره بسازد و استخوان آنرا دور می افکنند پس روغن گوشت
آنرا هم بیاورد و آن هشت برهمن پاره پاره آن را در آتش افکنند و شمارده تن همیه مذکور می آرند
و بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آن کس که جلک
میفرماید او هم بخورد پس صد و یک گاو مع گوساله و دو چیزها یعنی چیزی نقد با آن هشت برهمن و آن
شمارده تن بدهند و نیز باید که در روز دوم هوم کشته شود همانروز و ان یعنی چیزهم بدهند و سه

روز دیگر مشترعی خوانند و آتش میافروزند چنانکه گفتم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این مقدار مرد برهمن که آیند طعام بخورانند و عطریات بیارند و هرکدام از ایشان آچیزی بدهند بعد از پنج روز دو گودرا پر کنند و مسدود سازند و یک گودرا گذارند و آتش آزانجا نه آرند پس آزا پر کنند زیرا که بیرون شهری کنند و خانه برون شهر میسازند و بعد از اتمام آن خانه را هم میسوزانند و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه گودی برای آتش کنده آتش را در آنجا می گذارند و هر روز هوم میکنند و نمی گذارند که بمیرد و برای آتش سرپوشی میسازند چون هوم کردن روند آزا برمیدارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده ازان خاکستر گودتلک یعنی قشقه می کشند پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بگذارد دیگرا زا نرسد و اگر برهمن بشود باشد هوم یعنی جگ را همین طریق کنند اما بجای برصورت بزی آزا درساخته احکام بران جاری کنند و هومیکه یک بزرو او بکشند آزا کشتو مم گویند و در جگی که دو بزکشند آزا یون یگم گویند و در هومیکه سه بزکشند واجیم گویند و در جگی که چهار بزکشند خطوم خوانند و در جگی که پنج بزکشند وچه هوم گویند و برین طریق گاو کشند و آزا گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و را سیه نامند و برهمین منوال چون آدمی کشند نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماک یا ویساک یا ماگ کنند و هرکس جگ یکمرتبه کرد باید هر سال یک بزکشد و اگر تواند صورت بزا زآرد سازد و اگر بشود مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب بشنو آزا جیوانات حرامست و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسیکه قدرت احیاء زنده گردانیدن جانور داشته باشد بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل کوشفند رفع مادانیست و مقصود از هلاک گاو ترک میش خواری و غرض از کشتن اسپ نفی خاطر چه من یعنی دل که کار متخیله و سایر حواس باطنی بزعم ایشان از دست اسپی است هرزه تاز نفوس و ارخون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیمه بشریه و سزاوار آنست که برهمن بکشت نیز از و بهر سرای هم آنجنان رفته قدری علم بخشودی از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشند و خدا ان پایه کرامت کند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات ظاهر راست از معدنیات دیگر بهر جا که بیند و ماده گاو و مرد زاید بنیه طواف کنند و آب دان و جای ماده گاو و بر روی خاکستر و روبروی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط نا روا است و در بیت الخلا سوی کواکب ننگرد و برهنه در باران نگذرد و سر بسوی مغرب نخواباند و جنی و خون و منی

در آب روان نیندازند و پای برای گرم شدن آتش دراز نکنند و از بالای آتش نجهند و آب بهر دو دست نیاشامند و خواب برده را بر انگیختن نارواست مگر بضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاریکه احتمال زیان دارد کردن آن نباید کشتن و از دود و بیکر سوخته مردم دور باید بود و بغیر از درشهور و رشهر و ده بخانه نباید آمد از پادشاه ارذل حنیس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در بار خواست آن آزار ممکن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن و دهن دره نمودن و چون غافل و در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن بسر مالیدن نباید دید و بر هنه در جامه خواب نباید خفتن و در خانه خالی بی رفیق نخوابد و برای بازی با کف دست و پا آب بر هم نزنند و آتش بدم بی آلت دمیدن نه دمد باید دانست در حساب اهل تنجیم بر اهمه ماه را دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخشی نامیده اند و روز شانزدهم را پرو العینی نگی خوانده اند باز تا آخر ماه را بخشی کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد اینست وجه تسمیه دو دوازده و شی و جهتی یعنی دو دوازده و یک شش و کام بر سایه دیو یعنی بیکر فرشته و پادشاه و اوستاد و مرتاض و منکوحه دیگران نباید زد و بر اهمه را بحقارت نگرد و برای تقصیری گناه کار را یا بحبث تادیب شاگرد و فرزند باید خشم با عالی بدن نرسد و از خود بزرگتر و زن بیوه و بیکس و عجوزه و سایل و اطفال بحث و مناظره نکنند و با فرمان بر زن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حق ناسپاس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را آواز بلند بر خان نخواند که از ان بوی بامی آید باید نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشند برای مزید دولت و برآمدن مطالب حاجات و قربت حق بپرستند و آنچه مقرر است از عمله و لباس و جواهر که بدیشان پیوند دارد به براهمه دانا و پرهیزکار بر سانند و پادشاه باید خداوندرای و تدبیر و خلیق باشد نا و پیر عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد از ورود عشرت و عسرت و صدور هیجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسیکه در هزو بکریز دگناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوییهای او را گرداشته باشد بکسی سد که در زمکاه پای مردی فشارد و پادشاهیکه نباید برقرار او آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت

پروردی بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مزرکشند بخبر رسد و او کشتی بر پادشاهان و اجلبت تا به
حد یکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و اوستاد و عزیزان دیگر کناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع
شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و در شریعت هندوان که از اسمارت
میکوینده مقرر شده که بعد از پرستش ایزد فرشتکان را ستایش کنند و مراسم عبادت بجای آورند و کوشت
خوردن و صلب کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا کاو که کشنده و آزارنده او را وعید بهشت
نه بینند اما کفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده کرد و چه ضرور است جانداری
را که یکبار زنده کرداند اکر بدین قادر نباشد بدان نیرداز د که معاقب و مواخذ خواهد بود و در
محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقطع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که
منسوب بدان حیوانست و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کد خدا شدند
و فرزند هستی پذیرآمدی و امن از اختلاط چیزندی و چون فرزند را کد خدا میکردند از ایشان جدا
شده بصحرا رفته بریاضت ایزد متعال مشغول میشدند و چون فرزند در خانه فرزندایشان شدی مادر
و پدر زنان و دختر اهم با یکدیکر ملاقات نکردندی و ایام دور بودندی چنانچه چند فرسنک در میان
فاصله میبود و در ریاضت این کروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف زدن و لب
فرو بستن و خود را پاره پاره دونیم کردن و از کوچیدن و امثال آن و زنان با مردسوختن چون مشهور
تر است اینست بیان سمارت که منسوبست به برهما که بعین اول حقتعالی است و این طایفه نامه کاسمری
منی برهمن را در دارالسلطنه لاهور دیدند که از مسلمانان غذا نپذیرفتی و با یکانه کیشان صحبت داشتی و
می کفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد و قبول نفرمود بارک حیوانی موجب فراغ
دل و علت خود عمل نمودی کسانی توانند بود از براهمه بنارس عالم بعلم خود مدتست که از وطن مالوف
حرکت کرده بر کنار دریائی اودی که قریب بباغ کامرانست در لاهور رسیده است و در باران اقامت
نماید میکوید و به پرهیز میباشد و قدری شیر می اشامد و آنچند ماه کرد کند براهمه صالح را خوانده صرف
ضیافت ایشان مینماید **نظر چهارم در عقاید و مذاهب ایشان** و این طبقه
از محققان و صوفیان این کروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه کویند حقیقت وجود
موجود حقیقی چون علم است و ازین تمثیل بسباطت او معلوم شود و از جمیع نقایص و نقائص ذات و صفات

پاک و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر کمونات مهیا وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای بارگاه هستیش راه نه و خدا بنفوس بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگ ترین نفوس و مهترین ارواح و ستاید آتمی یعنی بودن او نکه عالم مصنوع است و صنع بی صانع از کتم نابود بفضای شهود نیاید و سازنده این ساخته حضرت اوست و آتمی را بدلایل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید یعنی کتاب سماوی ثابت میشود و موجود حقیقی این عالم را سمبها و ار بعهمه بود نموده و الا بوی وجود ندارد و در نکت هستی پذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبده اوست و مخلوقات هستی بخش واحد ثابت هست بذات مقدس خویش مانند مخلوقات بردم بصورتی درمی آید و آنرا باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش درآمده و این یک حقیقت را قوم ثلثه نموده و ذات واحد را هو ثلثه جداجدا آشکارا کرده اند جهانرا برپا کرده بنسبت ارواح بذات مقدس چون بنسبت موجات بدریا و شرارات آتش بنابرین نفوس و ارواح را جیوآتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جداست و از غلبه خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است اول بیداری که آنرا جاگرت او ستها گویند نفس در حالت اول ذاید جسمی و شهوات جسمانی مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از قوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد و حالت دوم خوابست که اورا سوپنه او ستها نامند و در حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زن و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مغموم سوم حالت را سوسپت او ستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب نزد ایشان عبارت از آنست که در آن واقعه بیند و آن دیده را بیاری رویا خوانند و از مرتبه سیوم خوابی خوابند که در آن واقعه دیده نشود و آن نوم عرق است و این طایفه آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند نفس را درین سه حالت گرفتار و دایر و سایر دانند و نفس در هیرانیب در اجساد و بابدان متعلق شده از تواب اندوزی و نکوکاری بمرتبه خودشناسی و خداوادی رسید پس دام غفلت بگسلد و نشان عرفان که آنرا کیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت

بیداری خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را بیخوابی انگارد چنانکه از غفلت سیمان را مار پندارد
اما ریسمان بود نه مار همچنین جهان را دروغ بود و اندکه از غفلت عالم انگاشته و نه موجود حقیقی
است بحالت را تربا او ستها گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وارهد
و مطلق گردد و بعالم اطلاق رسد که آزا ملکت گویند ملکت نزد ایشان منقسم است بپنج قسم قسم
اول آنکه سالک بعد از وصول مرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام
آن فرشته است مثل شهر بهما و شهر بهن و شهر مهادیو و این قسم ملکت را سالوکیم گویند قسم
دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بعضی مصاحبت و مجالست ملائکه محیط دارد
قسم ملکت را سامی سلیم خوانند قسم سیوم ملکت آنست که بصورت فرشتگان شود و بی اتحاد و اتصال
ایشان یعنی هر فرشته را خواهد بپیکر او باشد و این قسم را سارویم دانند قسم چهارم ملکت آن بود
که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب بآب یعنی با هر فرشته که خواهد در آمیزد و این ملکت را
سایوجم نمایند قسم حرکت آن باشد که نفس سالک که آزا جیوآتما گویند عین نفس بزرگ که آزا
پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را کنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این ملکت را
کیولم گویند اینست خلاصه عقاید و دیانتیان و دانای این علم را بندوان گیانی گویند و سایر
شرکان هندوان معنوی این کروه حرف زده اند چون دشمت که در بضایع را مچندنجان ملیند و عقاید
اجمنه کفته آن مقالات را بوک دشمت نام کرده اند و بکرکشن که در حین نصیحت ارجن که از شدت
کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را کیتا نامیده اند و شنکراچارج که برکزیده علمای متاخرین هندوست
در بن دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی ابدی بود
و حقیقت این واجب الوجود است و او را پرم آتما خوانند گویند این نمایش وجدائی صور
و هیات چون سراب و بیکر خیالست یکی و بدی و غم و شادی و طاعت و عبادت بضاعت
او بام است و این پیکرهای کوناکون خیالست و درکات جهنم و طبقات بهشت و جعت و تناسخ و
جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند سئوال اگر کسی پرسد که مارا در کوهر خود هیچ شکی نیست
از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در آسایش و دیکری رنجور این چکونه خیال و نمایش باشد
جواب کویند مکر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر نکرفته و

سالک

آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل و اندوهگین بنده بسا هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و بر نگذشته شک نیست که انچه خیال و نمایش است آنکه در خوابست انهمه را حقیقت می پندارد و برای دوپ که از راههای دانست ازنامه نگارد پرسید که در خواب دیده میشود که رنجی بمنکر بدن رسیده چون از خواب بری آیم اثری ازان نمی بینم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب بازنی مباشرت واقع شود در بیداری زیر جامه ملوث بمنی میبایم در شق ثانی چرا اثر میباشد بعقیده این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آنهم خوابست و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شده م و آنچه دیدم در خواب بود برانگونه این بیداری نزد بیداردلان کیانی خوابیست و نشنیده که کامیاب سمرادی در سمرادنامه گفته که مردیرا هفت پسر گرامی بود هر هفت خواهش سه روزی شش جهت عالم داشتند بدین آرزو بهر شش را دار پرداختند و روزی بر بالین سه راحت نهادند هر هفت را خواب در ربود هر یک چنان دید که از بدن خود بکبیخت و بخانه پادشاه نژاد و بعد از فوت پدر دیهیم دار شد از خاور تا باختر فرمانفرما گشت و در هفت کشور هزار و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بجنسروی برگزید پس تن بهشت و به بهشت شتافت چون از خواب برآمدند طعامیکه سرا انجام کرده بودند بنخفته نشده بود پس هر یکی انواقعه را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه صد هزار سال هفت کشور را بود و دارالملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری تخت گاهای خود روند و آن شهر را بنگرند آیا راست است یا نه بخت بشهریکه دارالملک مهین برادر بود رفتند انجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت انجا را خود نشناخت و همچنین تختگاهای دیگر برادران و پسران دیدند پس هر هفت اصل کار را دریافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم و دیگر را نمیدانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر میشنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهان گیر بودیم و یک تن روی زمین را نداشتیم و دیگر را نمی شناختیم و چون بیدار شدیم انچه در واقعه دیده ایم در دارالملک خود اخبار آن میشنویم پس یقین که اکنون هم در خواهیم و هستی انچنان

جز نوم نیست و این گروه سایر عقاید همه را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه فرشتگان را بهنگام ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقه وجود از وست پس در لباس هر فرشته که جلوه کرشده خدا او هود و الا سروش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهشر که در بالا نگاشته شد ند گویند سته صفت حق اند چه برهمای آفریند و بشن نگاهدارد و مهشر برهم زند و گویند این همه صفت دل است که آن را من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من کردانند و عقاد بر وجود حواس باطنی دیگر نیز دارند گفته اند اگر دل خدا بدین صورتها ظهوری کند پس برهما ست که از او معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاهدارد و لاجرم بشن باشد که حافظ آن باشد پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مهشر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر مسالک معلوم کردد که جهان نمود بی بود است و موجود حقیقی خدا است و خدا و هرچه هست خیالست که از وست که فی الحقیقه وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش پذیرد بحدس یا بتعلیم او ستاد یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین کردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال دران دانند که از ریاضت هم در کذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته چه خود عین ذات الهیت و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت جوک کویند یعنی مشقت و اصل شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد فرا هم آید آنرا راج جوک خوانند یعنی پادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر دو هم و بدوت ستوده است منتر و عاست و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیز ها اندازند و دعا ها خوانند تا فرشته را خوانند راضی کنند و ندوت آنست که عصا و ارچیش آنچه پرستند افکند و بدیکونه او را سجده کنند از بهر آنی که از حلول جوکیان و کیانیانست یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که آری کفتند کدام منتر ما بخداد که همین نفس می آید و میرود و باز پرسید که هوم میکنی در جواب کفت که میکنم کفت چکونه یا بخداد که آنچه میخورم باز بستفسار نمود که وندوت میکنی یا بخداد آری کفت چه بهنگام کفت در وقتی که میخوابم در راز با ستایش و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نوم العالم اخیر من عبادة الجاهل و بت پرستی را هندوان دیوار چه میکویند یعنی رام کردانیدن فرشته و انطایفه کویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته است رام کردن آن باشد که آنچه

فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم نگرد یا بگوش شنود یا بشامه بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه اوست کفن سزا نیست بل شایسته آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را نیابد قسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید بیت آنانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب و هم پندار و اینطایفه خداوند کشاورز و کردار شبند و از آغاز و انجام خویش را شناسند و بخود مشغول بوند و در قید جهانیان نباشند سنگر اچاری که برگزیده برامهه و شناسیان است صاحب این عقیده بوده و بهر چه روی دهد خورسند روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل را اندازکرند و برجا بماند صادقست والا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه فیل است و نه من و گریختن خود در خواب دیدید و همه بزرگان هنود در این عقیده بوده و هندوان را اتفاق است که در حقیقت جزاین کیش نیست او تاران و رکهشران و پندتان کامل همه برین رفته اند ریه از برهمان کشمیر است آنطایفه را بلغت کشمیر کورو و کورینه گویند گویند پدر کپانیان اندشورینه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آیند شورینه با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز پشته همچه دم آسن نشست که بهارسی آنرا پهین نشستن گویند و حقیقت آن را گفتم در حبس نفس یزدانیان پس قطع تعلق جسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش کپانی در جوانی باز دم میداشت و حبس نفس میکرد و بریاضت کار او بجائی رسیده که بدنک سوادی که داشت همه کتابهای هندوان را خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به از پندتان دیگر فهمید چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم علمای شهر خواست و سخت آزاد کیش واقع شده بنوعیکه او از رفتن اموال در دل اندوهی نه دارد فراآمدن شادی نیست دوست و دشمن و بیگانه و آشنا یکسان میداند از دشنام کسی بخود راه نمیدهد و از ستایش احدی مغرور نمیشود هر جا نام درویشی شنود خود را با او رساند اگر از بوی ایمنی یابد پیوسته نزد او رود و جوئی او کند و او را مغموم و اندوهگین نگذارد و همواره از توحید گفتگو میکند و جز آن بدیگری نمیپردازد و کاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمیرود و سودرشن نام خواهرزاده اش که نسبت مریدی نیز با او دارد از زن و پسر و خانه انگریزیا جز است که مذوری که مریدان می آرند

از قفس تن پرواز نمود همه را آتش درداد ند

بدیشان میرسانید چون کیانی رینه آهنگ برون آمدن کند او را جامه میپوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا پسندان آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کنند مقرر است که هندوان یعنی متشرع سمارتک آتشی افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها بخوانند و آنرا هوم مانند کیانی رینه گوید آتش ماعرفان است و در وسیمه دوئی میسوزم و بجای گوسپند خود را می کشم هوم نزد ما این است و جمیع عقاید هندوان را تاویل کند جمعی گفته اند وخواهر زاده دارد گفتند نام وی ده سالگه گفت از بودن شش روزی اخشم میگریست نامه خانه او گفت دوش میگفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه وجود ندارد اکنون هم بر آن سخن این گفت و باز مشغول گریه شد ع صحبت بکلفت از نیکان کسل بکتابه پسر کیانی رینه شش ساله است بجائیکه در خانه ایشان بت میپرستند سنگ بچه را برده جای داد و قشقه بر او بکشید از و پرسید که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا میپرستید دیگر اینکه هر کس هر چه خوش کند میپرستد چه این پرستش بازیست من بازی می کنم و بجکپس از اهل خانه بنا بر آزادی دست او گرفت و بر او تحسین کرد و در هزار و چهل و نه بجری راقم حروف در لشمیر بر کیانی رینه رسید و از صحبت او کیانی خوشنود آمد ای خویش یعنی نفس ناطقه میخواند از کیانی رینه پرسیدند که شاکر دو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را خدا نداند و نه بیند و رسم و رسکاری با عرفای هنود بسر چشمه سار کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه کونه طعام آورد و سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که کوشت تا اکنون بخورده بودم الحال خوردم کیانی یعنی عارفی قدحی ریاده باو داد او برای رفع وهم در کشید بشیر در ستایش خود پرداخت باز عارف نان بازار که در کیش هنود نکوهیده تر از سرا است بسفره آورد سناسی اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ستوده گفت از سیارقیود برآمدم عارف بخندید و گفت کوشت کاو باید خورد سناسی شنیدن این سخن از آن انجمن برون رفت اعظای مریدان کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شکر هست و کنیش هست و سودرش کول آدب هست و مهتاب رینه و آدوت معروف بکومال کولست از شکر هست که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه با همه آزادی چرا بت میپرستد شکرف گفت تو چرا زر گری میکنی زرگر گفت آن پیشه منست هر وزی شکرف جواب داد که آن هر صنعت و کسب دست وسیله احضار خدا تعالی شیدای هندی که از شعرای نامدار و فصحای بلاغت آثار بود نوبتی بارفیم بخانه کیانی رینه رفت و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نمود بشگفتی فرو ماند گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت

چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی از انسان وارسته نشنوده بهرام پوری شناسی از کیانیان بود در کمال
آزادگی چون بکشمیر رسید از دوری مولد شده برلب رودخانه که موسوم است بهت جنای سر یعنی مو
که فیلسوف وارسته باشد تراشید سری گفت بهت پندت قاضی بنود او را بدید گفت هرگاه موی سر
سترده و ریش یعنی ریشش کاهی بایستی سترد جواب داد که اشرف ممکنه جانیست که در انجا دل خوش
کرد و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر میبرد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشمیر رفت در
چوکان نام دشتی که محل چوگان بازی ولی سواری ایشان بود و محرق انسانست فرود آمده مهاسنگه پسر مادر
سنگه راجه کشتوار مخلص او شده و بتوجه آن از فتور و آسکار پسندان آزاد کشته و اکنون مایل صحبت و آسکار
و او جوانیست که شعر نیکو میفهمد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با یاغیان آن سرزمین جنگ واقع
شد چون طبل بزد نوازش در آورد و بدانظر طرفین بزد و خان با جمالان کوشیدند بهرام پوری برفراز پشته
برآمده مشاهده آن مشغول گشت و از جوش و خروش رزم آرایان و آوازهای دلیران و کوس و قصبه دن
گرفت در اثنای وجد پای او بلغزید از آن پشته کوه سار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم آهنی
بفرق او رسیده بدان مرض درگذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن هرچند که
در لایلش بود سخن برهان غلط بسوی مقصود مبرد این ادعا تمام طی شد از لعزیدن سنهره و جادو و فقیر
بودند سنهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار و کردن انداخت و کباب کوشت گاو نان بازار میخورد
و سیر میکرد کسان بندوان او را گرفته بزور پیش قاضی بردند قاضی او گفت اگر بندو نی کوشت گاو و
نان بازار خوردن نشاست و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم کجاست جواب داد که قشقه از عنصران
و صندل و زنار از ریخ تافته و کوشت گاو از گاو و جودنان از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت
نظر کنی همه مرکب از چهار عنصر ند که مسلمانند و هندو و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را بگذا
و جادو از شاگردان او بود و بقبه الاسلام رفت با قشقه و زنار بمسجد شد و او را بگرفتند بزور قاضی
بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کند خدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خوش روئی باو
داد و پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت باز زن گفت که این دختر
که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با بستگی صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس از آن به نیکو
در معرض بیع آریم و پیشه مرا این است و ازین حرفه نمیدانم زن از و کناره کرد جادو فرصت یافته

بکابل آمد پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقول شسته و قطر پوشیده ببازار آمد شاطران
او را گرفتند که تو چون کسوت ما پوشیده و جاده و جوابدار تاج و پر سر بلبل و مرغان دیگر میباشد و زنگ در کمر
کاوکو سفند می آویزند ما هم کمی از ینها شمار شاطران شروع در درشتی کردند جاد و گفت مطلب شما
چیست گفتند ترا میباید با ما شلنگ زد جاد و پذیرفت با ایشان بجست و خیز در آمد تا صبح کاذب
از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نه خورد و نه خفت میدوشلنگ میزد جاد و مردی بود بریاضت
خو کرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که ما بین پیشاور و کابل است یاران را گرد آورده بدرود کرد
جان داد و پرتاب مل چیده و چیده فرقه انداز کهتریان کیائی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوت است
و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذهب را ابهاسوے
میداند و میداند و در هر سنگر دوست را جلوه گر میداند نوبتی بنابر حاجتی بر دوداره نام مردی که خلیفه
از خلفای هر کوبند نانک منتهی است مرید شد و خود را شاگرد او وانمود دوداره پای در پرشست و آن آب
حاضران مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هر کرا بآئین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و دوداره
گفتگوی شد دوداره با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
میکنی پرتاب مل جوابداد که ای ابله پوسته پای مرا چون تو چنان میشویند من خود دست بپایم نمیدهم
جت قومی اند فرومایه در هند دوداره جت بود و در مریدان نانک مقرر است که چون کامی جویند دری
پیش خلیفه او ستاد یا او ستاد کدا اند و مراد طلبند پرتاب مل دری چند پیش کابلی نام خلیفه هر کوبند که
در کابل بود کذاشته دست بریست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک برآئین خود بجمعیت دعا
کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار راز و پرسید کرد یدار هر کوبند را آرزو داری پرتاب مل گفت
ازان عزیزتر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ داد که مسخرکان ورقاصان ورا شکرانی
از پیشاور کابل بیایند تا حرکات و سکنات و بیانات ایشان را بنگریم در خانه پرتاب مل بتی بود که
هندوان او را میپرستند موشی آسیب باشیای او میرسانید همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ
موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه عمل است جوابداد تماکری یعنی بتی که راه
موشی بند نتواند کرد و از عهده موشی برنیاید مرا چگونه پاس دارد از شر مسلمانان محافظت کند همچنین
پیشولنگی در خانه پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که هندوان آنرا میپرستند چنانکه گفتم بجای منج

فرو برده سگ را بدان بست مسلمانی اورا گفت دو تن از کافران که انوشیروان وحاتم باشند بهشت
بروند پرتاب مل جواب داد که باری بعقیدهٔ شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما
آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلص اوست از برهمنانست روزی در زم
بعضی از مسلمانان طعام و شراب بجوگیان ایشان گفتند که تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن شما
رکت میورزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مراد حکمان آن بود که شما
مسلمانان نیستید بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کناره کنیم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان
ایتادی نمود و از طعام سر باز پیچید و در هنگام تناول طعام باز داده گفتند که دوش از مسلمانی خود
با تو گفتیم باخدا دکه راستم که خوش طبعی میکنید خدا نکند که شما مسلمان باشید بخوانی پسر بهرامن کاتبه است
کاتبه فرقه ایست از کرده رابع از آفرینش برهما و در اشعار آزاد ولی تخلص میکند و از عهد صبی او در مجلس
درویشان مثلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفهٔ الارواح نام درویشی مذکر اللهُ حاضِری واحدی
اللهُ شاهِدی در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت
ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای الصوفی لا مذهب له بقید
هیچ دین و آئین باز نه بسته بابت و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه نیست از هندوی حال با عدم دانش
ظاهری نخان بلند از دو سر میزند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد از اشعار
قات ضمیر اوست نظم مانه آن خودیم آن تو یم بی نشانی تو ما نشان تو یم این نشان با نشان ذات تواند
مظهر و جلوهٔ صفات تواند پاکی از فکر و از قیاس ما ای تو پیدا درین لباس ما مظهر ذات تو همه اشیا
بی تو ما تو بی و خود تو تو ما ذات تو در صفات تو پیدا صفت عین ذات ای مولا ما همه هیچ و هر چه
هست تو بی ای همزه رفهم و وهم دوئی ما همه موج بحر ذات توایم مظهر مجمل صفات توایم آزاده
و خوانی چون در لباس هندوانند و عقیدهٔ کیانیان دارند و درین جمع شمرده اند هر چند از پنجابت
و از زرگران گجرات و از شاکردان اکم ناتهی بی معنی برده اکم ناتهی جوگیست مرتاض و صاحب حال و بزعم
شاکردان او ده هزار سال از عمر او گذشت * هیچو فیروزه افلاک میزد حکمی کوهر هر که ز طوفان که فانی
رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار ازو پرسید که نام تو
چیست گفت سرب انگی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتاب میخواندند پادشاه

مشغول شد

بیت

کتاب از خوانده شده بدست کم نامه داد که این گفتار تست بخوان کم نامه کتاب را باز بگفتاری پیر
گفت بخوان چون از خواندن کرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان نه بخود که من بخشیتن باز گفته ام که
بهایان اعضای من اند بدان زبان میخوانم و اصل غرضی ربانی آن روح محرم که خلقم بدن است کی آتش
و باد و آب و خاکم وطن است این چرخ فلک این همه جرم که هست در کردش از آنست که جویای من هست
مقاران این کنجشکی پرواز کنان از آب که نشسته اکم نامه بعرض پادشاه رسانید که بدین رسید که نزد حضرت شاه
نشسته ام اکر برآب روم فرو شوم و بدان پیکر طایر که نشستم حضرت مولانا جامی فرماید بیت جهان یکسر
چه ارواح و چه اجسام بود شخص معین عالمش نام کویند اکم نامه بکعبه رفت نامه را دید از یکی پرسید که صاحب
خانه کجاست آنکس متحیر بماند در بیت الله کشودند ما همین سوال کردند از ایشان جواب یکه میخواست نشنید
برخود شد که صاحب خانه نیست در اینجا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که در بتخانه بودند
چرا بدور افکنده اند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوق است
پرستیدن را نشاید بدور افکنده اند اکم نامه کفت که این بتخانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیز یکه در و
مردم میباشند و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید بشنیدن این سخن او را بند کردند
صبح بند یافتند و اکم نامه بود انجام همی که از هیچ برگشتند او را در بند دیدند بیت شاید که دیرین
بیکدیار دریابیم آن یار که در صومعها کم کردیم

نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان

ایشان کویند در هستی دو چیز است و وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که از آن بقعر پرورش کنند دوم
غفلت که از آن پرکرت نامند و پرکرت سبب عالم است و پرش را عدم و انش و ذبول عقل پرکرت
در آنچه در عالم بدین علت وارد و سارا است و مراین پرش را بچ آزا راست و آزا بچ کلیش
خوانند و از عیوب خمسه اولین او دیاست دومین اسمتا سوم راک چهارم دویش پنجم
ابهاویش او دیا عبارت از آنست که جسد و حواس را نفس پندارد و او دیا را آغاز و مبدا نیست
و اسمتا اشارت بخودی و منی و انانیت است راک بر آنچه مطلوب و مطبوع است و در آویختن
و دویش برای حضرا قبول کردن و برای دیکر را معیوب نکردن ابهویشه در کردنی و نکردنی بغضب
رود و این پنج رنج برشمرده پرکرت را در آزار دارند من یعنی دل هر کاه پاک شود این پنج رنج دور شوند
بعد از طهارت قلب طریق که متعدد است و منکر همه پاک کردند و طریق را در نه کویند در نه چند

قسم است اول مبتری دوم کرنا سوم مدتا چهارم اوچیا میتر دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحا کرنا
رنجور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا آسایش خلق الله خوش کشتن اوچیا با بدکار سخن نگفتن و
این چهار طریق اربعه دل افروز گفته میباشند و او را از اجتناب طرق اربعه چیزی نمی نماند و ازین وجود چار
طریق پنج رنج که گفته اند نیست گردد و از هر که آلام خمسه زایل گشت و نیک بختی که از پنج رنج خلاص یافت
پنج لوک میابد و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و پرش است در دل صاحب ایخالت هر دو را
جدا شناسد و تمیز کرداند و بدین علم پرکرت ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد
یافته محظوظ و بهره مند بود و از پرکرت غرض این طبقه خاص خمسه است این است خلاصه عقاید سانکهیان
در گجرات کوچک سن اعمال نجاب نامه نگار آنجا چند و جها دیو نامیرا ید که خود را سانکهی میگفتند و زعم
ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو وجود
گفتندی سرهای خار را که سبز آید کردالا طبیعت

نظر ششم در مقاصد و ک و مقالات ایشان

این طایفه گویند ایشر یعنی واجب الذات است واحد و کوهر است یکتا
و بی ضد است و ندو همتا و در لغت سنسکرت ایشر صاحب و خداوند را مند و ورای ایشر همه جیو انند یعنی
ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیان است
و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال از اعمال و افعال بیرون مراد ازین
آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم عمل و امثال آن واجب و لازم نیست و همه
بود نی دانا و بسیار بینی آگاه است و حاکمی محکوم غیر و فرمان بردیگری نیست و مرگ و رنج را بحیاتش
که سرمدی طراز است بار نه و جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال و
کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمان بر جز خود می باشد و این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی
نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پنداشته در اجسام و ابدان گردان
بود باقتضای زمان و اوان افعال بدی که گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدیهمنوال سرمد و باشد و جان را بی
یوک ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوک در لغت علمی بند پیوستن
و وصول است و ابیاس ملکه دوراس یعنی ملکه الوصول و مراد ایشان از یوک آن است که دل را بهموا
یاد حق دارد و در آن بیت المقدس که بیت الله است غیر را نگذارد و مراین ملکه الوصول را شت

راجپوتانه گویند و این طریق

علمی

است که

عضو است اول یم دوم نیم سیوم اسم چهارم پرایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیانم هشتم سمادهی
نم نم پنج قسم است قسم اول اهمسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن نکشتن حیوانات دوم ستیم یعنی راستی
سیوم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان
در گذشتن و بروی خاک خفتن پنجم پرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از
اقسام ثمانیه نیم است و آنهم منقسم میشود به پنج قسم بخش اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح
و قرات ادعیه و تذکار سیوم سنتوس یعنی رضا و خورسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت
و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی خداپرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثمانیه آسم یعنی نشستن و بلسه و آن
پیش ایشان بچندین طریق است چهارم پرایام و آن کشیدن نفس و بستن دم هست بطریقه مقرری و
ضابطه مستم پنجم پرتیاهار و آن از مطلوب و مرغوب حواس همسه دل باز گرفتن و در گذشتن مثلا از صور شوخ
پیکر نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذایذ حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در
قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا کمل کول تشبیه کرده اند دل را حاضر داشتن یعنی فکر
در آن محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سمادهان یعنی دل بخداوند کارساز بند و دکا
برون فراموش کند بنوعی متوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حس چون سبک و خوب شود سعادت
مندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رساند از دور شود و دور بین باشد و دانش پاک او را
فرا آید و در علم یوگ که علم وصول است استوار شود و رحیم حقیقی بر و رحم آرد و سایر آثار و همه آلام و اسقام
و مجموع نقائص از ذات او زایل سازد و پیش از طایفه نکت که عبارت از حصول این مرتبه علیاست آنست
خلاصه عقاید فرقه جوگیان اکنون بحثی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بجوگیه اند ذکر کرده می آید
جوگیان طایفه اند در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گروه خود را
واصلان حق گویند و خدا را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او کورکهانته است
و همچنین چندین نامه از بزرگان سلف ایشان یعنی گلانند و نزد ایشان برهما و لشن و مهیش از فرشتگانند
اما از شاگردان و مریدان کورکهانته است چنانچه الحال بعضی خود را بهریکی از ایشان منسوب دارند
و این طایفه دوازده پنت اند بدینگونه پنت نامه آنی پنی گجکه پراک ناتهری اردناری
ناتهری امرناتهه کم بیب داس جولی باندی ترنک ناتهه جاکر پراک پنی نیک پنت فرقه را

گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد کورکنا تهه اند و
آنچه یافته از و یافته اند و عقیده ایشان طایفه بر آن است که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد کورکنا تهه
بوده اما از هر کس مسلمانان نمی توانند گفت بلکه چنین گویند که ما را رین جاجی یعنی کورکنا تهه دایه تعمیر بوده
و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوک را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان
معتقد بصوم و صلوة باشند و میش هندوان بدین آگروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش ایشان حرام
نباشد چو خوک خورند بر آئین هنود و نصاری و گاو بدین مسلمانان و غیرهم و آدمی را نیز نکشند و بخورند
بر عقیده آنکسان که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آئین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غائط
خویش با هم آمیخته از پارچه گذرانیده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و هیچ
چیز با دانند حامل این طریق را ایلیا گویند و الکوری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگرچه همه راهها
از کورکنا تهه منبعث شده و همه کیش توان کورک پوست ولی راه نزدیک آنکسان فتند که یکی از
دوازده سلسله جوک پوستند و در طریق ایشان کرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذر
هوشنگ چه پادشاهان آنگروه حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب این پشنگ
در فروبستن دم رسا بود و ازین هنر چون از کمند هوم عابد بحبت در آب نهان گردید و این در ایشان
مشهور است و در هندوان و پارسیان شباهتی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن یاد کنیم و این عمل دم دوم
است جوکیان و سناسیان و هندوان و پسیان گویند که چون کسی آهنگ نکاه داشتن دم کند
از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب داند پس بدین کار روآورد و بداند که
از شتکاه تا تارک هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آمیعنی و جوکیان پیت چکر گویند
مرتبه نخستین مقعد است که چون کول چار پر کست آنرا هندی مول ادهار نامند و در وسط آن بیج نری
فراست که هندی مندر و بتازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه ستوم ناف است که رک
آتشی از میان او گذشته و آنرا هندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آنرا هندی من
پورک سرآیند و آن چون کول دوازده پر کنیست مرتبه پنجم نای کلوست که آن را بهنو دکنت
خوانند و پایه ششم میان دو ابروست که هندی بهنو است مرتبه هفتم تارک میان سر که هندی
آنرا برهمانذ گویند باید دانست که درین رکها بسیار است تا آنچه ذکر یافت دانستن سه رکست یکی بسوی

یزدانی بر تر
ازین عبادتی
نیست و شمه
ازین طریق در
باب پارسیان

راست که شمسی است دوم میانین که ناریست سیوم بطرف چپ که قمریست و بهندی آنهارا اداونیکاو
سوکهمنا و بپارسی بهمنا و بیناو مانا گویند و رکی از همه بزرگتراست از میانه پشت براستی مهرهای پشت بالا رفته
از آنجا بدو شاخ یکی ازان بسوی سوراخ راست پینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دم و باد و باینها میرود و باد یکه
ازاین رکها برمی آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت به
شصت و چهار انگشت میرسد و این باد دم را مادهٔ حیات دانند و مدار بسیار از علمهای سپاسیان
و هندوان برین است و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی و تحتانی است
که بهندی آنرا ایران و اپان و بپارسی آلانی و پاسانی گویند و این هر دو باد باهم درکشاکش اند و بلفظ
هن باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود بی مدد زبان جنبش لسان در شیخ است و چون اسم
مرکب کنند مساشود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را جیا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده میشود و
بپارسی دمانی باد نامند و همچنین برفراز انگور دشکاه رکیست ادق از مار ساق که درخشنده چون طلای
احمر مثقال برشت پنج و بعد از پنجماه برداشته سر راه وصول تارک سر را سه دود کرده است و آنرا
بهندی کوندلی و بپارسی روح مار و روشیار گویند و راه رک تارک تلین است چون کوندلی از
گرمی دم کرفتن بیدار شود تارک سر باید چنانکه رشته از سوفار سوزن که رود از منفذ مذکور تارک
سر برآید چون این دانستی آنهارا یعنی باید جلسات را بشناسی و ازان یکی در باب سپاسیان کفتم اینجا
هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی پدمآسن و سده آسن گویند یعنی
نشستن آزادکان در سیه کان و کاملان و بپارسی آزاد نشین مانند و طریقش آنکه پاشنه پای چپ
در مقعد بگذارد و پاشنه دیگر برفراز کروتن راست کند چشم برهم نهاده و در میان دو ابرو نگرد پس
مقعد را حرکت دهد و باد پسین را باد فراز این بسوی بالا کشد و بایه بایه بالا برد تا بسر رساند و طریق
برافراز بردن باد در باب سپاسیان گفته آید و هنگام کشیدن آنرا از جانب سوراخ چپ پنی کند و
براست بهلد چون براست پشت بازاراست بالا برد و تحت کیدار و این عمل بهندی پرانایم
و بپارسی افراسدم و افرازدم گویند و هنگام کشیدن در چپ بصور ماد کنا یعنی در جانب چپ در حمل
ماه را بیند و سوی راست آفتاب البعضی از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه یکی از شمارکان
روان کزیده و این عمل را بهنود فایق بر جمیع عبادات و خیراتست گویند عامل این تواند بدن و جاما

کول

نشود و از مرگ برهد و کرسنه و تشنه نگردد و در مرمستان پارسیان آمده کیخسرو باین فرزند است سیاسیان و محققین گفته اند چون این عمل کامل سد هم مرگ بر خیزد نادرین بود خلع بدن تواند کردن و باز بدن پیوستن و بمانستود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود دل او از بودن در جهان برگشت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بجردات پیوسته زندگی جاوید یافت میگویند که بر عامل کامل این همه دانش و بینش درین عمل است و بعقیده جمعی از هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و در باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است در سیاسیان سامانیان نام مشتمل برین کردار و ازان بزرگتر درین عمل کتاب نیست دیگر زردشت افشار و سرود مستان و امثال آن بسیار است بنظر درآمده و در هندی کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سوآتمارام جوگی مشهور بهت برداتک است و کورک سنکه از تصانیف کورکناتهه است و ابنرت کندر راقم صروف ابنرت کندر را دیدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیوة نام نهاده و در آنجا گفته کورکناتهه عبارت از خضر است و محمد در یونس و این سخن در ابنرت کند صحیح نیست حالانکه جوگیان کوکناتهه را گویند چندین گاهه برهما آمده و رفته که او برجاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه مکنجه مالک ناتهه تپشری گویند باز راجه زاد با بود و در جوگ بکمال رسیده تا یک هفته نفس نگاهداشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و تنومندی رفته از موبد هوشیار مسعود او را شنیده که در هزار و بیست و هشت من تراز داد و بردم دعای خیر درباره تو بجای آورد و ازان پس با من گفت که این پسر خدا شناس خواهد شد سرور ناتهه تپشری نبی همایون وجسی فرخ داشت در جوانی به پیری انیطایفه رسیده بود و تا دو روز حبس نفس مینمود در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سجانا ناتهه آنی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سد بان میشمردند و میگفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال مذکور در لاهور دیده شد و سورج ناتهه در حبس نفس بسیار رساست و چند سال شد که در پیشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را ازین سان که گفته آمد همان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید و از جوگیان چندان دیده شده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان مستمر است که چون مرض بر ایشان برتری یابد جویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم کشاده در میان دو ابرو نگارند تا بکارنده پیکری مرئی گردد و اگر بدست و پا ولی عضوی باشد هر کدامی را

فرد

قرار داده اند که علامت رسیدن چند سال و چند ماه و چند روز است چون میرسند بکان دانند
که از عمر جز قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون مینهد خود را دفن کنند نزدیکیان نهند آنصورت حیات
و تجلی دیگری بروی مترتب نشود و چون شناسیان نیز مراقب احوال ایشان باشند جوگیه مرقوم میکردد
شناسیان ترک و تجرید جهت اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند بعضی برای آنکه در کرسی بنشیند و از
تنی برنخیزند و جمعی بحبت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی
چون کسی شناسی شود او را دیگر باره بدنیاداری دعوی کردن نسزد ایشان دسنام اند یعنی ده کرده بدن
تفصیل بن ازین بنرنهه آشرم گریرنهه بهارتی ساکر پری سرستی اگنی مراقض باشند
و از جوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند و این طایفه منسوبند به دتاتری
که اورا دیوودت نیز خوانند و گویند او تار زاین است و در جلس نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته
و چون باکورکناتهه که مرشد جوگیان است و بزعم شناسیان او تار مهادیو است روبرشد دتاتری
از مودن را حرکت خود بر کورک حواله کرد کورکناتهه بصورت آهن ظاهر شد و تاتری او را گفت
نیکو نکردی آهن شکستنی است چون کورک افراز جنگ خویش را کار فرمود از بدن دتاتری گذشت
چنانچه از آب گذرد و باز بدن درست شده درین معنی صبور مشهدی فرماید بیت همه تن آب شد
از گشتن من دست بدار تا که زخم زده باز بهم می آید پس کورک در آب ناپدید شد و تاتری
او را در صورت خوکی یافته بشناخت کرقته برون آورد چون دتاتری در آب نهان کرد دید کورکناتهه
چندانکه پژوهید نیارست او را بدید آورد چه ما آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست
میرزا بافی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل شود دریاست در معنی حباب و موج هم آیند
بکاف این معما را دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست بجز هم که مرا روزگار
چون شکست در اصل شناسیان دو گروه اند و ندا ری که موی در از نکنند و معتقد بامور و احکام
سمرت یعنی شرع باشند دوم اودوت که ایشان همچو ندیاران موی سر را بهلند تا قفیلها شود و از اجتناب نمند و غسل
هر روز نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و از ابهوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را
با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا بگرانی و پاشک آن چند روزی در آب فرو شود تا بخاک

و فن کشند و مرشد کرده دوم شنکراچارج است راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه حسین و سبعمائه جامه را
که آشته اورا پیشوای خود ساخت و شنکراچارج برهمنی و آشمنه بود و بغایت آزاده و هندوان برآنند
که چون شاستر بیدانت را علمانی فهمیدند مهادیو او تار گرفته شنکراچارج ظاهر شد تا بیدانت را
ظاهر سازد و او در این باب تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش است و بید کتاب
سماوی چنانکه گفته شد انتظام را کویند یعنی انتظام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود است لاجرم
این دانش را که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکراچارج
گیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت و گو دارا و در باب گیانیان گذشت کسانیکه چتروپه از کوه
وندهاز یست از نژاد برهمنان گجرات که انفرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان
آمد یا انتظام داشت جاهمند و سامان خداوند بود چتروپه در ریزدان پرستی برتری یافته زن و تمام
و پدر و فرزندان آن شیشه طریقه شناسیان انتیار نمود و در روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام
آشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و پیش از سه کراس نخوردی و کراس کف دست
باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید بسه کراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد
شناسیان زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجائی آن نباشد و گویند از مواظبت طریق مذکور و
شنیدن اصوات مطلق از کهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی ایرانی نژاد شنیده شد که
بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چتروپه بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر برویم با او روان شدم بآبی
عمیق رسیدم چتروپه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که به پشت پاش آب نرسید پس مرا بخواند
من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چتروپه تا رسیدن من بقدر نصف سنگین که قرب
بتالاب بود انتظار مبرد چون نزد او نشستم اشاره بدان صفحه کرد که هیچ میبابی که کار کیست من بر
سنگها که کم از ده گز در طول نبود دیده بشگفتگی فرو مانده گفتم از ابنیه دیوان باشد چتروپه فرمود
چنین نیست یکی از یاران ما در بجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفحه گماشت و سنگهای بزرگ بردوش
خود از فراز کوه بزیر آورده بکار میبرد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشسته تا
سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع
چیست شما نظر فرمایید تا سنگها از کوه فرود آورده صفحه راست کنیم بر تقدیر یکه سنگ بزرگ نباشد سناسی

برآشفت وازین ده بردن رفت وزان پس با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم بدیدن او رفتم بع
نشسته بجوه مشغول بود چون مرا دید گفت که درویش مهمان ماست سازندگان را بخوان او جواب داد که تو رو
شنائی فراز آور بحجره رفتن او چون مرا دید نگاهی بدشت کرد شعلهٔ برق از غیب افروخته گشت وگران تا گران
بهمن دشت فروغستان گردید واو از جمیع سازها بگوشها میرسید در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از او
جدا شدیم وبراه نخستین برآمدیم که مذکور گشت تا بآرام گاه خود آمدیم گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست درصومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی جز گوشهٔ بردی تو محراب دعا نیست
حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چتر دپه شدیم یکی از امرای مسلمان بدیدن او آمده از او پرسید
که چه گوئی در حق پیمبر ما یا سخنداد شما خود میگوید فرستاده خداست بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاد
راهبر است ما مصاحبان داور او را از تکلیف کردن نرسد وحضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر
انارالله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او را الحاما منعی نمیداشت وعبدالرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد وگرداو
نامه بسال هزار وسی وسه در هنگامیکه از تتبه دوستان وخویشان بسوی او را لخلافه اکبرآباد می آمدند در صفر سنه
مؤید هوشیار که شمهٔ از اوصاف جمیلهٔ او گذارده آمد در آغوش جونش زد چتر دپه بر د چتر دپه بغایت خوش
شد دعای خیر در بارهٔ راقم حروف بجا آورد ومتصل سورج یعنی دعای آفتاب نامه نگار آموخته سپس آن
کنیش من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که چون بسته تا برسیدن ایام بلوغ با راقم حروف
باشد تا کرد او را گذارد بس تمیز رسید کنیش من همراه بود کنیش من شاگرد چتر دپه دم بسیار گرفتی مؤید هوشیار گردد
که نوبتی دیدم مربع نشسته حبس نفس نموده شکم او پر باد شده چنانکه از نافهای او در گذشته وگوسالهٔ چتر دپه
در هزار وچهل وهفت در بنارس مسافر ملک بقا شد گلیان بارئی را راقم حروف در هزار پنجاه وسه در
گریت پوراز کوهستان پنجاب که ملک راجه تاراچند است دریافت مردی بود مرتاض وپاس دم را نگاه
داشتی وبهارتی کردهی اندازه سپاسیان را فرزانه خوشی که مرتاض است از زبان انسان شنیده شد که بهارتی وعین
چراغ بیاشامید وزان پس شیر ورکشید باز هر دو را برگردانید نوعی که رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و
گلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران مین کردی نامه نگار با او گفت شما را تعلقی در هند نیست بایستی در انجا از سید
یا سخنداد کمن بایران رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کرمن
وافر وزنی سال و دریافت عالی و پیرحم وصفاک وحریص بمان شکن وهنرل دوست وسخره پرست رفتم ودر ممالک

و در ممالک خود منهیان نگماشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیه قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قبحی است درین شهر نتوان بود چون از علماء ایشان پرسیدم منکر این کردار نبودند پس گفتم پادشاه قائل این آئین است گفتند مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نایب حق است هر کاه او را باطل رود در کیش خود استوار نباشد با وجود یکه منکر آن کیش خود در آن زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود راست و صاحب این آنچه میکوید میکند و بران ثابت است بدنیست اشکر را بسال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی گوید سنه پاس حبس نفس کردی همچنین بن کرر را دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبده ماهر کاهی که خوشدل بودی نان و نمک بخوردی و از استخوان شیر برآوردی و بعد استخوان را بریدی و بضعه مرغ را در آبگینه سرتنگ کردی و امثال آن از و بسیار دیده شد باقی شناسیان که دوازده سال برهمنی بوده اند گویند که بعرف هندی آن طایفه را تهاد یسر گویند و آنانکه متکلم شوند و حرف زنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن کروه این پایه اوراق پسند نباشد و بعضی ازین کروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش کردانند و مراکب و ملابس و پرستار و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند

نظر هفتم

نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان

و این طایفه را عقیده آنست شیو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرکترین ملائکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که اورا ماپاشکتی کویند و از زن چیزی برنکد چیزی دیکر نماید یعنی هر چیز را چنانکه هست بشناساند چون شرار از آب و این روحانیه اصل و مادهٔ ستهٔ طبیعت و سه صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و سانک که دانست و حکمت و قدرت بهر باندهی حواس نه باطاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است و ازو برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه کانه مذکوره است و آن ماپاشکتی خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان ازو می زایند باعتبار صدور و زندکی و ظهور مزبور او را جکت انبا یعنی مادر عالم خوانند و هستی برین شکتی اه نیابد و فنای فنا بر قامت این نیرنک ناپوراست نیابد بنابرانعدام کردکوی او نیاردکردید موجودات علویه و مکنونات سفلیه فرشته و شیفته

هندوان

او بیند و باین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسی را که اراده ملکت یعنی اطلاق و خلاصی نجات از این
غفلت سبب طاعت و عبادت آنچنان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این جمله یکم از دست ندهد و
این دوی یعنی روحانیه و جمیع حیوانات در شش دایره که آن را شت چکر گویند میباشد مانند تار ساق نیلوفر ساق
نیلوفر شش چکر است اول مول اده یعنی نشکاه دوم من پورک یعنی ناف سوم سواد شهان یعنی جای استوار
و محکم آن فوق ناف است چهارم بردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن سر است بسبب
ناجیز کردن و ششم اگیا چکر یعنی دایره ماروآن ابرو است این شش چکر و فوق آن اندراست یعنی در آن
روانی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کول هزار برگیست و این مجمل مقرر دیوی یعنی
جهان فریب یکم است و درین موضع بهیات اصلی خویش آمده است باتاب صد هزار آفتاب کسی آن درین
طلوع انواع ازبار بای یاجین و اقسام گلها در سر و برگردن دارد و بسیار عطریات و غالیه و زعفران صندل
جسد تن نور را عطر آگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین بهیات که گفته اند او را تصور باید کرد
و عبادت تصوری و ظاهری در پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری بهکل و سکراو
ساختن و بالا زام یم و نیم که هر یک مفصل با قسام جمله انواع در یوک شاستر نموده آمد و اطاعت باطنی تصور
او کردن و همواره بیاد او بودن و بچنین صاحب تصور دائی و مطیع ابهنک یعنی جزوی و سرور این سر او ملکت
یعنی رستگاری آن سرای ایم الوجود روزی نصیب شود طریقه عمل کم و جمعی این طبقه بدان عمل کنند و زرا بیشان
او اما ی آن مهادیو که هو انست یاده برشوه است فرقه عیشه ی و لنگ میرسنند اگرچه هندوان دگر بسیار
لنگ مهادیو ند لنگ را گرا خوانند وجه گویند برای عبادت اگر که چون انسان جوان از موجه متعود و در
پرستیدن سزاوار است خاصه لنگ مهادیو را و بچنین بوجای بهنک کنند بوجا یعنی پرستش و بهنک فرج را گویند
از مردیکه با بشان بسیار آشنا بود و شنیده شد که عقیده بیشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت بهنک
و منار عبارت از لنگ بود و بنا بر ین محراب و منار با هم میباشد در اکه جاوجمعی که از هندو این گیش آیند و
الکی درین طایفه بسیار مذموم اکم طریقی است که در آن آمین شراب خوردن نموده است بجای ساغر اکر در کاسه
سر آدمی که از اکپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی انسان شایسته دانند و از ال خوانند
و شهایسام هوم که از اشو مسان میگویند روند و آنجاست که هندو مرده را سوزانند و در آن مقام مسان گویند
گوشت سوخته امواز انجورند و بازمان بحضور مردم خود را انجا مجامعت کنند و از انگلت بوجا مانند و اگر پسر است

یعنی زن پاکباز باشد تو اب آن پیشتر است و مقرر است که زن همه یکبار او دست رسانند و شاکتان و مریدان
برای استاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد
برخلاف بنود که دخت از خویشان و از قبیله گیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگاشت دید که کتابی
از مولفات متاخرین خود در این فن مطالعه نمود و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان
آمیخت شروع در نکوهش او نمود که این قول بر خلاف اکابر قدیم است و در باستانی نامها چنین چیزی
نیست آخر حمل بر غلط کاتب نمود گویند زن را برای خواستن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ
چیزات بجماع داون رسد بهندی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشانرا از آنجا که
رنجه دارد و سزاوار نفرین است چه درین کار هر دو لذت یابند والمی یکی از این دو لاحق نمی شود و تمیز
در زنان نباید که زن دیگریست چه مردان هم از عناصر ند و زنان هم و بر چه از ایشان پدید آید هم
خبیثی است و زنا را بعظم کنند ایشان را شکت مانند یعنی رزاید باد کردن کنایست عظیم و خواهش بولیکا
بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد ایشان عظیم جنایت کشتن آدمیست که آنرا برهمه
نامند بعد ازان گومید یعنی قتل گاو پس ازان اشمید یعنی اسپ کشتن و پس آن یعنی حیوانات دیگر چون
گلاو یک که نوعی از عبادتست بجا آرند خونهای جانوران تا انگه ممکن باشد در حمم بزرگ فراز آرند و
در آن شخصی را که بدین در آرند بنشانند و زان خون بخورانند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش
فرشته بازن فرشته کنند و آن عمل را شکت نامند و الصاحب عمل را اشتی و عقیده این قوم آنست
که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که پرهیز از خوریری و بطهارت بودنست و
دیگری دکهن که آن خون ریختن و بازنان آمیختن و پاکی عقیده بودنست اما اثر دکهن را بشیر دانند و گویند
هر دیوته و دیویرا دو بیانیست یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکری هست که بدان صورت او را تصور کنند
چه دو بیان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده بشیر دهد چون با زن خود یا زن پاکباز مجامعت کنند
و او را آن دیوی تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر اوست و در آن هنگام همی که فرموده اند بخوانند و گویند
تا ذکر در فرج باشد خواندن سم اثر مشتر دهد و دیوی هست ناشته دست ستایش او را خوانند و برای دیوی
دیگر بقاذورات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیوی را رانی میدانند یعنی ملکه و چندی را
داسی و دو اسی پرستار زنرا گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده می نشست و همی که گفته اند

میخوانند و همچنین مرده را بزیر خاک داشت تا ازهم پاشیده پس برآورده کوشت او را بخورند و این عمل را بعقاید صحیح دانند کوینده مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیو پها و دیوتا باید نکنه نه بدست می آید و مخلصان زنان ستروان را نیز و عاملان این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران بازنان بسر برند و کام یابند آنکه زن خود از نزد مرشد ببرد و در صافی عقیده آن بخن دارند و کسانیکه ترلوچن از همین ازین فرقه بود پرستاری کالکه که یکی از روحانیات ماده است میکرد چون در هزار و چهل و هشت هجری کشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آخر چنانچه شرط کار است با داسی زنا کرد چه کوینده هیچ چیز در این عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم کوشت اگر کوشت آدمی باشد بهتر است پنجم مشتر یعنی اسم آئین هندوانست که ماهی جدا از کوشت نام برند فی الجمله چون عمل کسانیکه چنین تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابوالحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود توسط محرمان محرم خویش که با کسانیکه کمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که برتبتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت توان کرد اگر بموجب فرموده عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود جمعی از تولیان را یقین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه درین کیش تا لولی آمیزش نبود ترا زنان دیگران لاجرم ایشان را دوکنیان کویند یعنی دختر فرسکان و از شراب و مسکرات دیگر رزم ماهی نباشد و کوشت بخت برای کشنده حوایج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه کوسائین فرمود عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت و ظفر باز آمد انجام میان کوسائین و ظفرخان های رنجش میان آمد کوسائین از دست ظفرخان بردن رفت مقارن بدین ظفرخان بنا نزاع سنی و شیعه کشمیر سبک چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلا جنبه جنجر جان فرسا بدو زد تا بدان بیمار بود همدران زود دی جا گیرش تغییر یافته بساهنکام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و چهار و پنج ترلوچن را در گجرات من عمال جناب دید گفت از بخشش من آن همه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید بیت عنایت صمدی رد کفر نا کند اگر کمال بزید صنم پرستی ما شد و ش این نوش فرمودی که محققین حکما گفته اند در دعوات تناسب و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدیس و تنزه ضرور است و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و بهل را از قسم نانی شمردی رقسم حروف گوید همدر رسالهٔ از گجرات مذکور مهادیو نامی دیدم که بتها پوسته بر جسد مرده نشستی و هم سنه

که از لطایف بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم کیش بوجا کنم یعنی پرستش موی بجا آورم او دختر
خود را بیاورد و سداند موی او را سید یا دروی دخت بوسید و بدینگونه با او آمیخت و پدر دخت
منکر بست و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد و که فرزند در خانه من نشود و چه عقیده این قوم است
که چون چنین کسی با زن سرون اختلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود و باران بعضی از زمان در اشنای منحکی
باکامل از و نکت یعنی نوستن بحق تعالی و از بن رستن مطلب لاجرم سداند پیش چشم شوهرش با آن زن
بیامیخت روزی سداند در مسان بهوم با یاران خویش در خانه نشسته شراب میخوردیکی از برهمنان سیمرتی
یعنی مشرع از ان راه بگذشت و آنفرقه را دید شاکران گفتند این برهمن آنچه دیده مردم رساند و
مارا مضحکه عوام کرداند سداند با یخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبدش گردچون
در سال هزار و پنجاه و نه گذار نامه نگار بصوب صوبه کانک افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قراء
ایشان پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده شد باسمی مسمی و هر روحانیه را از آن روحانیات رب مرضی و
رجحی میدانند و در ازاله آن کوفت الجاهدان روحانیه میرسد یکی از ان روحانیات نیز ماست که چون
کسی کرفتار آبله کرد و جانور بر بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی میرسد و در خلاصة الجیوة ملا احمد
تتوی آورده که در عهد اسکلیوس حکیم یونانیان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابیکه آداب زیارات
این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها خوشتر است بوی خوش و طعام و مسکرات و ملا احمد تتوی
در خلاصة الجیوة گوید که برای قربان هر امس یعنی دیس بخور و شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام
زمین کنک کنک در کابوده گویند راجه دیو راجه عظیم الشان او دیسه از سلسله معروف بکج پتی زرکری
راطلب فرمود آنمایه طلا که خواست بدو بداد تا پیکر در کار اسازد زرکر طلا بخانه برده خواست در کار
ازمس بسازد و زراندود کند چون بت شکستن برخود دشوار است طلا همه برد و ماند بدین اندیشه به
خواب رفت چون بیدار شد دید همه طلا برجاست و از همه طلا پیکر در کار ساخته شده پیکر را با طلا
باز مانده نزد راجه دیو برد و حقیقت باز گفت راجه دیو گفت طلای باز مانده را باز کرد بخشید
و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کج پتی بزرک کمند دیو در قلعه او ملوک
طوایف بهم رسید و شناسنه دیو سکر از راجه سند پورسری کاکل را متصرف شد و راجه دیو بسری کاکل
بسر او تاخت راجه دیو تاب نیاورده کریخت و کنک در کار خاندانش در دهی اند جنید و از اسنجا بدست برهمنی

افتاده و بر همه در کار او در حرمخانهٔ افکنده دیقان او را برداشته بخانهٔ خود برده در کابخواب او آمدی که
پسر رزک خود را فدای من کن تا ترا راجه کردانم بعد از چند گاه دیقان این راز را با بشناسته دیو گفت بشناسته
دیو بت را از دکرفته سوراخهای زرین و حلقت کرا مانیه باد و ادبت را به زاین پور که مقر او بود برد و چون
از و نیز آنسان طلب نمود بشناسته دیو هر سال کسی را از دزدو امثال آن برای درکا می کشت بعد از بشناسته
دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکرماجیت دیو کرا از احفاد بشناسته دیو بود کشته شد و در ملک
ایشان فتور راه یافت و سونت راد که از نیرهای بشناسته دیو است درکا را برداشته از هم برشکر
جبل القدر تولجی خان بیک به مارکل کریخت و بهوبتی راجه مارکل نیز از صولت سپهبد نامدار رسیده روز
دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو درکا را نزد سپهبد نامدار فرستاد بتی بود بصورت
زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا با چار دست و در دو دست سه نیزه سه ساحه که از اجداد این سول
گویند و آن زیر همیشه سر عفریتی بود بصورت کا دست و زیر پای راست درکا بود و در دو دست
دیگر سفید مهرهٔ داشت و در دست چارمش چکر و آن حربهٔ مدور مخصوص اهل هندست و در زیر پای
چپش شری و زیر آن بختی چون وزن کردند بحساب دکهن چهار پنجیری بود و الحال هم در قریه از قرای کوشا
شندپور و امثال آن آدمی نژادی کشند و دیگر از اصنام دیوی شهلاست که موسوم است به ماولی
عقیده مردم انجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن زره فروش
از دوی دشمن برود و هر کس آن زره را بخرد بمیرد و شبها بصورت لولیان در آید و کرد هر کس اورا
جمیله دیده بخواند هلاک کرداند امور عزیبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه هجری
سپهبد نامدار تولجی خان بیک قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع بستاست محاصره نموده مسخر فرمود
و چندان جانور از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم حیات را پدرود کردند که تفحص
راست نیاید و آزار مردم و شر حواله بآثار دیوی میکردند و طایفه از مردم شیو یعنی شاکتیان هستند
که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره کرین باشند باز بن بکانه نیامیزند و شراب نخورند مردم
شیو را در شیوراتر که شب متبرکست می خوردن ضرور یست چه در کتابهای ایشان آمده که ظروف را
پر شراب سازند و بخورند چون در کیش ایطایفه اشامیدن می ناگزیر است و جمعی که نتوانند شربت عسل خفیف
در و بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است بباده و آنرا مانو گویند و سری کشت کشمیری

در اکثر علوم اهل هند دانا است شاستر دانست و از پندتان شاستر یعنی علم هندوان از سمرت شاستر یعنی شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیدانگ یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پانچال یعنی علم جعس بقول بیدانت یعنی الٰهیات و امثال آن بگوید اندبسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر یافت اصلحاء هنود است سری کنت راحضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضا هندوان سرافراز ساخته بود تا آسوده باشد در هیچ امری نیازمند مسلمان نشود چه در ناموس اکبری مقرر شده که طوایف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که وذایع بدایع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو داد گیرو ده در ادای عبادات لوازم طاعات موظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بحال خلق وا نگردد و غم هندوان آنست که همه پرستاران تا که در جهانست قایم مقام سرپرستی ازان در کشمیر پرستی هست که باوجود آن پرستنه کشمیر نیاز رفتن پرستهای بلاد دیگر نباشد و پرستنه محل بزرگوار را گویند مثلاً پریاگ که اکنون مشهور بالٰه آباد است شهاب الدین پوراست و کنگا در لارسون وقس علیٰ هذا و در کشمیر شگفتها بسیار است یکی ازان سند برار یست و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان در کوهی ساکن و در آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بکنگ شتافته غسل کردی چون بسی سالیان برین بگذشت کنگ بر من گفت که تو پیوسته این مایه راه می پیمائی درین ره سپری از پرستش دادگر نیمائی من بعد پیمان من با تو آنست که چون آفتاب برج ثور آید روزی سه مرتبه بارام جای تو آیم ازان باز چون میر اعظم بر والتفات برج ثور افکند از ان حوض که نزدیک معبد اوست میجوشد سند برای در دره کوهی واقع شده حوضی است مربع و در رکن مشرق شمالی او نیست سرکشادان هاون و از بعضی منافذ سوراخ که در کوشهای حوض است آب میجوشد هرچند نیک نظر کنی بن او یعنی هاون ناپدید است و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است و از امردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی غدیست که از انهان بهوائی گویند و از آنجا بتحویل خورشید عالم افروز برج ثور آب در آن خلیج پرشود طریق جوشیدن آن آب بخست از هاون برجوشد بعد ازان در سپت ریشی و سپت ریشی در بهنو سپت رکهه گویند و آن نام نبات لبنش است و ازان پس از نهان روانی تا بان یعنی محل بهوانی نام زن مهادیو است چون صحن حوض پر میگردد و از پایها که دارد بالا آمده از مهراب بیرون میرود و از شایان و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود در آن اندازند و گردی را که گمان نباشد از برون آب برسید اندیس در بهنو سپت چنانچه

اثری از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در همه روز و نماز عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب
درونه بنشیند تا تحویل سنه اعظم باز به برج ثور شعر فَفِی کُلِّ شَیءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلَی اَنَّهُ واحِدٌ واقفان
حقیقت آشنا سند برین راز طلسمات فرزانگان بنیان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای کشمیر سند برین راز براهمن بوعلی گویند
و زعم ایشان آنست که این عمل از شیخ الرئیس است حالانکه حجة الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است ×

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن

عبدالله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابوعلی از اعمال اکناف بلخ بوده مادرش ستاره
نام داشت در شهور سنه ستة صدو ستین و ستة متولد شد چون پسر ده ساله شد رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ
آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند بر کت انفاس
عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاده و خوارزم شاه علی
بن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتکین مذمت بوعلی کردند که مخالف مذهب
و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان درین تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس
بابیورد شتافت متقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت دلشان بابیورد رسید چه محمود صورت
بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده بانشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوندان آنرا بگیرند
نزد سلطان رسانند شیخ پس از اطلاع متوجه جرجان شد معالجه شیخ بیماران مرض صحت یافتند شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هر چند در چاره آن میکوشیدند سودمند
نیامدی بفرمان قابوس شیخ را به بالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط
کردی بعلتی خبر دشیخ با خود گفت باید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سربسته را نمیگشاید
آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یکیک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده
بود چون بذکر محله معشوقه رسید اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله را خواندند
چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آنسرا را گفتن گرفتند
چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض دوستدار زیاده تر جنبید منظری کشمیری گوید بیت نبض عاشق جز
بنام دوست ناید در طپش با کمال حکمت ایجا بوعلی چاره شد شیخ رئیس بازدیکان شمس المعالی گفت که
این جوان بر غلامان دختر که در غلمان سرای میباشد عاشق است و چاره این جز وصال او نیست چون بعضی

گردند صورت قضیه بر موافق سخن حضرت شیخ رئیس افتد چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری قابوس
باز زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چند گاه بری رفت مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله دیلمی
حاکم ری بجمیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض الخولیای مجد الدوله را بحسن تدبیر زایل گردانید چون
شمس الدوله بجنبک هلال بن بدر بن حسنویه که از دار السلام آمده بود در قلعه لسکر بعد از انهزمت
شیخ از ری متوجه قزوین شد و از انجا بهمدان رفت و مرض قولنج شمس الدوله بمن معالجه شیخ رئیس صحت
یافت و او ابو علی را بر مسند وزارت جا داد و اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند او بگریخت چهل روز
متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویه اختفا بیرون آمده بمعالجه شیخ مرض
او زایل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله بپادشاهی
نشست امرا از ابو علی التماس نمودند تا بوزارت قیام نماید نپذیرفت مقارن اینحال علاء الدوله بن جعفر
کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای ابو طالب عطار مختفی گشته
تا کمه نسخه خطا بشند جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بقدم رسانیدند و تاج الدوله نامه علاء الدوله بر
مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد و در اواخر حیات رحمت قولنج شیخ را مستولی یافت
و در مرض بجناب باری حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا از دیاد پذیرفت شیخ الجحفه میکردانیدند
چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوه طبیعت نمانده و بیماری مقاومت نیارد دست
از چاره باز داشته غسلی برآورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق
مشغول شد روز آدینه چهارم شهر رمضان سال چهار صد و سی و هفت از سرای غرور بدار السرور
خرامید بزرگی فرموده رباعی از جرم کل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر بند که
بود از فکر و حیل از نبده گشاده شد گر نبد اجل امور عزیه و عجیبه او در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی
چندان روایت کرده اند که درین اوراق گنجد لاجرم بر کیفیت آشکار آنجناب اختصار افتاد و غرض از ایراد
این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ به کثیر نیازیده مردم هوشمند و زیرک در هر دیار بهم میرسند

نظر بشتم در بشیوان

در هیچ سری نیست که سری خدا نیست
بشن که بعقیدهٔ سمارکان فرشته ایست حافظ اشیا و نزدیک بتیان
صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر مذکوره حساس چنانکه گذشت و بشیوان علت اولی

وموجد کل است و او را جسمی مانند بشر و زن دارد برهما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکی است
هادم بود و بنها هر دو آفریده های بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را خالق راه آمرش مسدود
گویند هر چه جسم است و جسم را دو نیت است یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورث آن ذات تقدس صفات
بشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکب حیوانی از انسانی می
پذیرد و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند بانواع ثلثه اول سانک
دوم راجس سیوم تامس و حقیقت هر سه صفت باز نموده شده سانک در خور دنکت یعنی از دیست
چه او لی تو نمندی این صفت محمود بهکت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهکت او را بمرتبه
اعلی یعنی اطلاق رساند و نکت نزد اینطایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی جسد عنصری و لنک
شریر یعنی جسم مثالی که در رویا مشاهده افتد گذاشته برهیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت پری
و مادگیست مصور و مشکل شده در بیکنهه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر عرش آشیانی
رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت ثواب و ناثواب و نیکوئی و گناه مساویست
گاهی مالک ثواب و وقتی مدانند گناه بود و بازا ثواب و سیات در اجساد مترددگردد از ثواب
با اهل ثواب محشور و با ثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هر گز از محیط کیتی بساحل نجات قدم نهاد
و اصلا بمرتبه منعه نکت فایز نگردد تامس یعنی صاحب این صفت عدوی نکت است و دشمن اطلاق
عاقبت حال و مال او آنکه استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنک شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت
تحتین که تذکیر و تانیث بحت است شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندهمه گویند معذب با
باشد از ان مقام کثیر الآلام بر نگردد و این است خلاصه عقیده بشیوان و هواخواهی خلاصه مذهب بشیوان را
مانندی آنست که ایشان گویند سانک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه ارجمند نکت است که اطلاق
باشد و حصول نکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند و طریقه لبس تابعان آن
ملک را شعار خود نسازند و اجتناب از ان لازم دانند غیر از ذات مقدس بشن و سنده سنیته او
یاد نکنند و التجا باغیار او نبرد و همواره در یاد بشن باشد چنانچه برزن غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام است
همچنین یاد فرشته جز بشن نارد و اشعر و تفاوت در فرقه اول و این فرقه آن است که آن جمع با وجود عبادت
بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه یاد فرشتگان

دیگر را قبیح و زشت انگارند در ذکر بشنوان مشهور فرقهٔ اول بشنوان را مانندیست و علامت ایشان آنست
که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همین طعام نخورند و فرقهٔ دوم مانبوا چاری و ایشان
خطی کوچک کلهای کرده بر دو طرف قشقه دارند و ایشان با یکدیگر دین نیامیزند اما در نظر براهمه که
بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ سیوم هربهاتی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسکی کنند
و قشقه ایشان چون است فرقهٔ چهارم راد ها بلبی و ایشان معتقد بچیزی نباشند اکاوشی روزه نگیرند و زنهای
خود را نزد استاد و مرشد برند تا با او در آمیزد و آنرا ستوده دانند و در هندوستان متعارف چنان است
که چون کسی دست از اکل لحوم و ازدواج جوان بازدارد بشنو شود و بی این عقاید که مذکور شد اما بعضی نام رام
برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت بر رام
غالب بود و کشن را معروف بشبق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و کرشن پرستی
یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کرشن پرستار بذکر کرشن مشغول بود رام پرستار با
کرشن پرست گفت که چندین نام آن مرد شهوت پرست بیهوده یعنی کرشن او جوابداد که پس نام کسی
برم که از عهدهٔ یک زن هم برون نیارست آمدن یعنی رام زیرا که رام در اواخر حکومت زنش را که سیتا نام داشت
اخراج کرد و بعضی از زبادان این گروه شلغم و گزر و سمار و غ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نخورند
و از جنس راج برهمن بشنو نامه نگاشته که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه به هوا طیران
مینمودند و بر آب میگذشتند چون دیان بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت
چون پراکیان نیز خود را بشنو میگیرند در بحث احوال بشنوان این فرقه نیز می نگارند

در احوال پراکیان پراک در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک دنیا و عبادت
ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کرشن و امثال ایشانند و
آن ابیات بشن پد خوانند و بموافقت شریفه که منسوبست به بشن بگردند و تسبیح تلسی در گردن
دارند و آزار مالهٔ تلسی گویند تلسی چه بیت در هندوازهندو و مسلمان و غیر هم هرکس خواهد
بگیرد ایشان در آید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را میپرستند چو بسم الله
این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند و ایشان مشیری مجرد و بساطت ذات بشن قایل اند
و حقیقت او را جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی از نیروی وجود او دانند جمیع اجسام را طل از

زیرا که رام

هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را باچهار دست چنانکه گذشت بنماید بآمدن او در مظاهره عشره
قابل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج و نمانج و مانجواچارج و راد و بابلی
که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سپنه و اخوانند و کبیر جولاه نژاد که از موحدان مشهور هند است
پیراکی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان مسلمانان و هندو رفت آنچه میجست نیافت
سرانجام یکی او را دلالت به پیر روشن روان رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقید نمیدید
کبیر چون میدانست که رامانند جولاه حرف نزده در سر راه او چاهی کند و دران نشست و در
آخر شب رامانند برای غسل کنار آب رفتی در هنگام که رامانند تن را بهر شبه روان مجرد در آب طهارت
داده عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون نظر رامانند
برهمن از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند
رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن او در دخو ساخته بذکر رام پرداخت رامانند
را مانند غیر از رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت وجود سخن های بلند که جز محققان نیاز دگفت
از کبیر مشهور گشت مردم بار رامانند گفتند در بن شهر جولاه نژاد یست که خود را شاگرد شما میکند و با
حال آنکه شما رو می او را ندیده اید چه که جولاه فرومایگان اند رامانند گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند
و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را آشنا در آغوش کشید
مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه رسیدند رامانند گفت برهمن این عصر
کبیر است که برهم را یعنی ذات حق را شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب گنگ نشسته بودند
و ستایش آب مینمودند که جمیع گناهان از دشسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر
که نخستان فشار امی شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد برهمن برد چون کبیر
جولاه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند آب نپذیرفت
کبیر گفت شما تا حال میفرمودید که با آب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و وسخ دنوب توان
شست که همه را زایل میکند هر گاه این آب طرف چوبین مرا پاک نبارد گردد چندین ستایش آنرا
و در هند و ان مقرر است که کل ها هنگام پرستش نیایه سکریت گویند روزی کبیر مالنی یعنی باغبان را
دید که برای پکریت کل میچید گفت در برگهای گل روح نباتی در نهاد است و برای نبی که گل میبری گویا

مرگ بیخبری و خواب جمادیست و این روح ندارد و پایهٔ نبات فوق درجهٔ جماد است اگر بات جانی بود
تراشیده آن که همواره در راستای تراشیدن با پرستیدن آن بگذرد پیداشت براه دست تا دیگر شادی برد
دانای بیدار دل و انسان کامل را که مظهرش بشن است بپرست و کپیر پوشیده خدمت فقرا نمود و روزی
جمعی درویشان بدو رسیدند او ایشان را بتعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی کریم کوهری چیزی
نداشت از سر درجست و جو نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از او بر آیین وام چیزی توان
گرفت زن پاسخ داد که بقالی درین کوچه باشد که بر من بچشم بد نظر می اندازد اگر از ان فاجر چیزی درخواهم
شاید بدهد کپیر گفت زود برو او شود هر چه گوید بپذیر و چیزی بر درویشان بیاور زن نزد بقال فاجر
رفته چیزی بر آیین قرض درخواست جواب داد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی بتو دهم زن در پذیرفت
و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برج در وغن آنچه آن کروه ناپسند بود بدو داد چون
فقرا تناول نموده بیاسودند باراني عظیم بارید ن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد و کپیر
بطریق راستی در آن شب تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان بقال فاجر رساند و خود بگوشه
در خزید چون زن داخل خانه بقال شد و آمد و پایهای زن گل آلوده یافت باو گفت چسان آمده که
پای تو گل آلود نیست زن بحقیقت راه بوی نماید بقال او را بخدا سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای
زن ناچار آنچه رو داده بود بگفت از شنیدن این سخن نعره بر زد و بیهوش شد چون خود را دریافت بر آن
دوید و بپای کپیر افتاد آنچه در دکان داشت تاراج داده بیراکی شد شیخ محمود فرماید بیت

بقال

کجا سوده دل مردم ربابد که خوش که زباطل نیابد کوبد چون کپیر چسبد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت
کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان میبردند و بندوان بهجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند
چه بندو پنداشتند آخر فقیری میان ایشان آمده گفت که کپیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب
فارغ اما تا حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره کشودند
جسد کپیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت ایدوست چنان زی که بعد از مرگ زن
انگشت گزیدنی یاران ماند و در جگاهه صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آنرا
منسوب بکپیر میدارند چنان پنداشتند بدین گونه که بعد از مردن عرفی مسلمانت بزمزم شوید و بندو بسوزانند
دیگر از عظمای پیراکیان نامدیو است روزیکه بر همنان و بانیکان یعنی بقالان در تبکده بشن بودند نامدیو

در عقیدهٔ پیراکیان

بیرون کرونه که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو بیرون رفته در پشت تنکه نشست مقارن بدان تنکه
برگردید و روبدان سو کرد که نامدیو بود و پرده گیوان یزدانی که از عرعای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه
میکند نامدیو بسکا میکه در لباس پیراکیان ملازم به گجرات بود چون چهار از پیراکیان این دید که از دروازگانی آمد نان
چاپه بدوست و بازدوا شتند و هر کس بدروازگانی که مقام گرین است بزیارت رود آنچنین گوید صوت
حربه کش است نافته برتن او رشته گیوان پرده پیراکیان گفت این جراحت چراست پاسخ داد که این
نشان بش است چه هر که این نشان دارد بش او را از خود داند گیوان پرده گفت چون روح از جسد
مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی از بدن نماند روح نه فنا پذیر نیست و داعی نماند دوباره
او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دارالملک گجراتست رسید مردمی را دید که بالای بام مسجد رفته
اذان بانجام رسانیدند چون فرود آمدند گیوان پرده پیراکیان گفت از که گفت از که خواند
جانی که بدیه بیت فریاد کنان خدایرا میخوانند این قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بندر سورت
که از بنادر مشهور هندوستانست حاجی را دید که از راه دریا به بندر پهوست گیوان پرده از وی پرسید که از کجا
می آئی گفت از خانه خدا گیوان پرده گفت خانه خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه خود حاجی گفت
بماند پیراکیان را اعتقادی بزیارت نباشد گویند نام بش باید برد که ازین رهگذر بیش بینی بتوانند حاصل
و در گلبرگه این فرقه بهم رسیدند پیراکیان هم خود را مسلمان گفته اند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما بر طریقت
بودوگذاشتست یعنی باشند و مسلمان گذاریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند
میرزا اصالح و میرزا حیدر که از بچه های مسلمانان بودند و پیرائی شدند و از این طایفه ناراین داس نامی را که
رامانندی بود که سینه دانی گذاشت یعنی قسم اول از چهار سینه را در هزار و پنجاه و دو سنه گذار
لاهور دیدم مردی بود از علایق بموی سینه هر کس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو بوده اند یعنی عبادت
بدن ایشانست عبادت بیرون نوشیدست هر چه در عالم هست از خود طلب هر آنچه خواهی که بموی
پیرا یه گویند از پیراکیانست و گویند فرقه ارکهتر مایست پیرانه ترک علایق و عوایق و بموی مؤدبه اگهت
به پنجاب که موله و منشا و اوتیاکان او ست بیرون آمده در دوزیرآباد که شهریست از ابنیه حکیم علم
الدین مخاطب بوزیرخان نزدیک گجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد و ریاضت دارد
و گویند مرتاضان در نشاء سابق مردمرار بخور میکردانیدند در این نشاء سزا میابند و هر عبادتی که

بقدر ربعی در آن باشد سزای عملی میداند چنانکه روزه داران را گوید در نشاء سابق زیردستان آکرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی داند که پیکاران را از خواب باز آمدند و سناسیان تهادسیر را که سالها بر پا می ایستند ارواح جمعی بیشمار و که خادما را نگذاشتند که از پا بنشینند و آنانی که خود را می آویزند و جمعی که نماز معکوس میکنند ارواح فرقه می گیرد که فرودستان را آونجته اند و طایفه که بطواف مواقف سوده و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصد از اعبث پرجانه بجا باد و انیدن مزدنداده اند جز ایشان یعنی طایفه را که از اختلاط نسا و شهوت راندن بر کنار ند ارواح جمعی میدانند که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را که خدا نکرده ندوازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم گرفتار پاداش اند و بآزار جاندار ی راضی نیست چنانکه سایر پیراکیان ازین است منکر ریاضت نیست انا بر خلاف عقیدهٔ پیراکیان قائل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید اینان و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد و احوال کش از و پرسیدند گفت راجه بود شهوت پرست مردم آزار پیرانه را مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و همدرین سال در بوم مذکور اند نامیرا دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و اند به پرهیز نمودن بیماران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او بگوفت اسهال بجوز کشت اند طعامی چرب و شیرین بدو میداد تا بدن عنصر بر ایدرود کردیکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت پس آگاهی او را نگوهش کرده از ان عمل منع نمود همچنین مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب از طایفه میان لال نامی را دید که ابنوهی از مندیها پرستاری او میکردند از خوردن حیوانی جلالی و جمالی دوری مینمود بمکنار ا تواضع کردی مانند برادر ناشش از زنده پرون نینداختی و گفتی برات روزی او را برتن مالوشته اند پیراکیان را مندیها نیز گویند از انکه چار ضرب زنند مندیه همه تراشیده را گویند و باین فرقه سناسیان نزاع است بسال هزار و پنجاه هجری در بردوار که معبد هنود است مندیکان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و ابنوهی از مندیها کشته کشتند مندیها مالهای تلسی که در گردن می اندازند بر آهخته گوشها شکافته حلقهای جوکیانه می اندا ختند تا ایشان را جوکی دانند **نظر نهم در اعتقادات چارواک** این فرقه انچه بحواس ظاهر ادراک کنند آزار و پ اسکند گویند مفهوم حواس او یدیا اسکند نامند و خود دُنی

وانانیت را کیان اسکند خوانند وحیوانات را دانستن هوسوم سوکیان اسکند وانچه در دل کردد یعنی خاطر سوسکار اسکند وانند کویند غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن مشر وحیوانات دیکر نفس ناطقه است وعالم وعالمیان را صانعی نیاشد وسازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بفضای ظهور نیامده وبروز نیافته رنکی از صدق ندارد واعلی وادنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بید مسطور است برما ظاهر نیست پس هرانینه دروغ باشد چه برهانی ندارد ودروغ بیدارین پیداست که کفته هوم کند وآن عملی است که در آن برنج وامثال آن در آتش اندازند واد عیه مقرری خوانند وکویند آن بفرشکان رسد چرا که چیزیکه در آتش اندازیم بعد از انکه خاکستر شود آن چکونه بفرشکان رسد دیکر در بید مسطور است که در پی مرده طعام پزیده دهند که بمرده رسد مثل انکه مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیکر رفت ودر غیبت او طعامی بیاد او اکر بدیکری دهم شکم بده رفته سیر نشود هرکاه بمرده رفته نه پویند بمرده که بزعم بیدیان بعالم دیکر نقل نموده چسان واصل شود وهمچنین یکی از احکام بید آنست که بجرم معذب وکناه کار معاقب خواهد بود ونیکوکار وصالح قرین راحت ونعمت آسوده باشد این هردو دروغ است زیرا که کناه کار از عذاب روزه وغسل آب سرد وبیداری شب وطاعات وعبادات دیکر رسته فارغ وآسوده ونیکوکار بیدیان با آن بلا با که عذابها است کرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره کیرد از مشتهیات احتراز ننماید از انکه چون بخاک پیوست باز آمدن نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی تو فتی اما باید که جانور نرنجاند چه از آن خود آزار میکشد شرط عقل انکه بدیکری آزار نرساند واز انچه مردم آسوده باشند وبسیار شوند وآن باعث آبادیست نیست خلاصه عقاید چارواک روشن ترکویم عقیده چارواک آنست که ایشان کویند چون صانع پدیدار نیست وادراک بشری باثبات آن محیط نیاید وشما را چرا بند کی امری مظنون وموهوم بل معدوم کردد ودر معابد وصوامع جمادات جهه سابود وتقدیم فرشکان که بفضل شهود نمودار ندقائل شد وبهر نوید جنت ودرجات آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها وراحتها بازداشت عاقل نقد را بنسیه ندهد وباقوال ودروغ اموهوم فصحای جاهه دوست که از بید وآسمانی کتاب مانند وبدین وسیله بشهوات واهب شوند ورقاب عوام کالانعام بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن از نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر اربعه است بمقتضای طبیعت یکچندباهم تالیف پذیرآمده وچنیکه ثبات ترکیب وسلامت هیئت بهست بد انچه مرغوب طبع است از آن آسیبی بجوانب نرسد توسل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر جز عنصر نیاید وبود وبعد تخریب کاخ تن عروجی برین طلب نازد ونعیم

و نزد او نام جهنم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواهند بدین بشنوند گویند یاران ملاهیت و مزدوران خلقت یا ان
میگویند چون موقف شریفه کسی را در طواف زیارت کرند گویند از خود فروتری از نهایت طمع میپرستد چون برهمن
زنار در گردن به بینند گویند کاوی بر سن نشاید چون نادی شب بیدار در یابند گویند جویان مرتبه بوم اگر کسی
بگوی غوایت کرید گویند سر همسری خرس دارد چون جلس نفس کنند گویند آب نمک همدی مانند و چون در غسل
بینند گویند میل مقام ماهی و صفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که بر سه فرشته عظیم الشان
سایند دو دارند و بر نده جهان اند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین ست چون هندوان
گویند که بشن چهار دست دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زنی چهار دارد چون ستایش مهادیو کنند
که از سه اور و دکنک و انشد و گویند آن ذکر است در حین بول از ان چون از برهما گویند که خالق اشیاست
جواب گویند که آن اشاره بچهار است و ایشان را ازین دست سخنان بسیار است **لنظر دهم**

در مطلب اهل ترک ترک شاخه علم سحت است مشتمل بر شانزده قسم پنج میوال اول برهان و معنی
آن استعمال علمست و آن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص محسوس حس بصر است
چنانکه گوزن دوم امان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه گوه را آتش از خواهم برای دود که از دور پیدا
شود سیوم ایمان یعنی واصل کننده چنانکه گوهم آنچنانکه گاو است گوزن هم هست و قتی که گوزن ندیده
باشم و شنیده چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت و ازان سخنی خواهند که خلایق آرا بپذیرند چون
هندوان ابید و مسلمان را قرآن نیست تقسیم اقسام برهان دوم از اقسام شانزده گانه بر سیم است یعنی
وصول سیم و اقران منقسم میشود بدو از ده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزی که از جسم و حواس
جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدن قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آن از نعمه مجمل لذه
و الم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلات علم شمارند چهارم ارتهه و آن موجودات
ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را مانند ششم من و آن حس باطن و آن نزد اهل هند دل است
و بس هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم بود و بشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود بسته قسم اول اک و آن خواهش
شهوت بود دوم دویس یعنی غضب سیوم موه و آن جهل مرکب است نهم پرتیا باد و آن بازآمدن بود
خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی نیکی و بدی بدست که پاداش عبارة ازین است
یازدهم دوارد هم اپورک یعنی لذت و سرور حقیقی و ازان آزادی را خواهند و آزادی که بعرف اسلامیان

لکت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم که شمرده میشود از دور کردن اسامی آلام اول شر یعنی جسم
دیگر شد اندری یعنی شش حس که خ ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و بحواس باطنه دیگر
قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است دیگر شد رش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم
نگریستن و بگوش شنیدن و بر بینی شمیدن و بزبان چشیدن و بدست سودن و بدل خیال کردن نگویند
دیگر است و دیده شد دیگر چنانکه بیننده باصره است و دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات
و مذوقات و ملموسات و مخیلات ازین دست بافته همه حواس را دانند و یافته شش حس را که شش
چیز است شد رش گویند و این سیزده گشت دیگر شد بده یعنی شش ادراک شش حس غیر شش
مدرک شش مدرک دیگر سوگ که یعنی لذت آمالذت حسی و دوگ که یعنی الم و این بیست و یک شد سیم
از اقسام شمارنده گانه شمسی است آن چیز را چیزی بندشتن است چنانکه کسی از دو چیزی بندد و بهقین
بداند که چیست گویند ماداتت باد بیست چهارم پریوجم یعنی طلب و التقریر ابطه چنین آرند بر که
بحکم رفته خوشی باد نه بدی بخم در شمانت یعنی مثیل چون کوه و طبیح یعنی کوه دانش دارد است از آنکه
مطبح آتش دارد است علت بر دو دارد است ششم بعد دانت و آن بعضی دانستن بود هفتم او یو یعنی
بجز اچنانکه گویند کوه آتش دارد است از بهر دود و جز اول آنکه در بن مثال کوه دانش دارد است باشد بر
دیگیا گویند یعنی حکم و بر دوم آنکه در بن مثال از بهر دود دارد است میتوا مند یعنی طلب هشتم ترک یعنی بحث
چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سر آیند دود هم ندارد دهم نزلی و آن زود یافتن است دهم
وا دیعنی مذاکردن و آن اراده سئوال از حق و صدق است یازدهم طلب در پرسش است اراد
غلبه خود کنند دوازدهم دشد و آن عبارت از انست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را
همین گویش تا کند سیزدهم میتوا بهاس و آنچنانکه گویند بصورت ابدیست برای آنکه بچشم دیده میشود
مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصریست و صورت دریافته گوش چهاردهم چهل و آن معنی را
بمعنی دگر بردنست چنانکه کسی گفت این سپر نو کنبل بوشیده است در جواب او گویند نو کنبل
نه دارد از کجا دارد نو اول هندی تازه است و نو تانی به معنی عدد نه یعنی نسعه پانزدهم جانی و آن رنج
گفتن بود چنانکه گویند بصوت ابدیست برای آنکه ساختنست مانند کوزه سه و ده ساخته فرشته است چنانکه
کوزه ابدیست صوت هزجا دیدیست چنانکه کوزه بگوش نیا بصوت هم بچشم توان دید شانزدهم نگم

وآن اراده علیه خواست برغیر است مجموع شمارند قسم واثبات واجب برین نوع کنند که عالم مصنوع
واورا صانع باید وملک یعنی آزادی نزد ایشان عبارتست از تقرب مبدا واتحاد مانند تارو پود که
باهمه نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بها از سلف در منطق از ضوابط
غیر مفصله رسیده وبدین ترتیب که اکنون میان متعلمین هست پیراسته من است اشارت بچنین ضوابط
خواهد بود که از ترک نقل کرده شد ودر یونان نیز ظاهر اچنین بوده است مؤید این است که اهل فارس
میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده حسن وحکمت پرست اسکندر در وقت استیلا باران
منطق ومراتب دیگر حکمت را بیونانی ورومی نقل کرده بروم فرستاد **نظر یازدهم در عقاید**
بود که ایشانرا حجتی نیز گویند حجتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد واو تارا عتقاد ندارند تا بناسخ
نفوس در اجسام قایلند ومنکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده تری از شرع براهمه بود
چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب سنجوان خوار خوردی سنجوان خوار
کنگکار ا مانند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده سنجوان ها را بکنگ اندازند وآن عمل ستوده
شمرند وچنان بغایت در نیازردن جانور کوشند واز آب دلیر نگذرند تا جانور زیر پا نماند وگوشت
حیوانات نخورند وبا برسبزه نهند وچون آب آشامند از دستمال وپارچه بگذرانند تا اگر جانداری
باشد دران نماند پس آن پارچه را لحه در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از وجدا شده در آب جاگیرد
واکثر بانیه وبا بهره ازین طایفه اند بیشتر علات فرد شند وبعضی بنوکری روزگار گذرانند ودر ویشان این
فرقه سر بوره وحجتی گویند موی سر ودریش را بموچینه برچینند وچون براه روند جاروبی از پوست وختها
که نرم است وبدان جانور نمیرد باخویش دارند راه رابدان بروبند وقدم گذارند تا جانداری آزار نکشد
وچون حرف زنند رومال بردهن گیرند تا پیشه یا جانداری دیگر فرو نرود واز میان جوی آب نگذرند
واکثر دانشمند باشند وبتجرد وپارسائی روزگار گذرانند وایشانرا حجتی گویند وحجتی آنست که روی زمین دیده
باشد گرستیان انیطا یفه را یعنی تعلیقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند واز دقایق
تعظیم دقیقه فرو گذاشت نکنند وچون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بکوشند
وایشان دو فرقه اند لونکی وپوجاری لونکیان آنانند که خدایتعالی را به پکاکی پرستند واز جمیع نقائض و
نقایص وحلول واتحاد منزه شناسند وبت نپرستند وپوجاریان صنم راستایش کنند وتبکدها دارند و

درویشان هردو گروه که جتی باشند بهنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آنقدر غذا برگیرند که از گرفتن بخش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود از اینسان چند خانه کردند تا سیر شوند و آب سرد بیاشامند همی کردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بیاشامند و چنین آب جمع نموده سرگروه آشامند و مانند درویشان هردو فرقه طایفه هستند که ایشان را مهاآتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی اند اما موی بهم چنین نگیرند میتراشند و زر اندوزند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز در پذیرند فرزانه خوشی گوید سربوره در گجرات پنجاب دیدم و ازو پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که بیگان راست باشد گفت مردم ما چهار باب تجرد چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما دانش کمیاب و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است مهاآتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او کردی روزی زن از ناسهربانیهای شوهر پیش او ذکر میکرد سربوره پاسخ داد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سربوره گفت من اگر آمدن تو را دوست دارم ناچار آئی پس کیاهی برداشت و دمی دران دمیده بزن داد گفت جامه پاک بپوش و کیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه بازگشت و کیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم کیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جا میجنبید بر تخته در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر بشکفی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست زن از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه کشود سنگ دانست همه جا میغلطید تا بدر خانه مهاآتما رسید و چنین چیزها در سربوره بسیار است و خوشی گفتی که من ازان جتی که نقل کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او را سودی که این مرد سربوره جتی بود نه مهاآتما نامه نگار گوید سربوره کان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از انجمله مهرچند لونو در هزار و پنجاه و شش در دوماره که از توابع جودپور مارواراست دیده شد و شیورام پوجاری او در میرتا که از مارواراست در یافت جکنه نام بانیه را در راول پندی دید و بهمه جنبهای جتیان آراسته است اگر طایر بدست صیادی دیدی از و خریده رهاداد و این طایفه تا توانند در رهانیدن جانداران کوشند چنانکه در بعضی جاها در زمین راجها بسیار ند اگر کسی برّی از جائی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها بخرند و بقیمت اعلی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست بسا کوسپند گرد آمده و شخصی را بدیهها کاشته اند تا میچرند

دگویند در گجرات از ما پنهاجی یکی بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان او نشست و از نده خویش
پیشی برآورده آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم پانزده گفت
پیسه بگیر درویش با خدا دگفت بیشتر باید داد پانزده دو پیسه نمود درویش قبول کرد و همیشه حسب چنین تا
بصد روپیه رسید آمد صد روپیه داد پیش را رپانید خواجه حافظ شیرازی بیت مبارکی در بی از او
نه چه خوانی کن که در شریعت ما جز ازین کناهی نیست نظر دوازده هم در عقاید

مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه گذارده آمد که سمرادیان و خدائیان و رادیان
و شیدرنگیان و سیکریان و میلاسیان و آلاربان و شیدایان و آخشیان و مزدکیان که در ایران و
توران و باشند و همه لباس مسلمانان در رفته نهان زده سه کس عنوش اند بدینسان در هند نیز فرق مختلفه
بهم رسیده اما در لباس مسلمان نشسته و باید دانست که اصل دین هندوان سمارست
یعنی شریعت که تمام رکهیشران یعنی پیغمبران بدان ره سپر بوده اند و به بید که کتاب آسمانی است
عمل نمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیت مذهب خود توانند ازان برارند و شمارش
باشد و عقیده ایشان را سابقا بیان کرده ام و در اینجا نیز لختی یاد کنم گویند ریکن یعنی حقتعالی اول
تنها بود کول یعنی نیلوفر که مزار برگ دارد در ناف اوست ازان برهما پیدا شد و برهما خصی است
که چهار کله است یعنی چهار رو دارد و دیکردی او مهادیو پیدا شد هوجاست یعنی هشت دست دارد
و در ناف برهما کولی است بالصد برگی مهادیو از آن بهم رسید و مهادیو اشت نکه است یعنی
هشت رو دارد و اشت هوجاست یعنی هشت دست دارد و برکا و سوار است و در کردش
ماریست و حرم بل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اگن یعنی آتش
سه چشم اوست و دیگر شوا نند که مهادیو را میرستند و زن مهادیو را و الکیان و آخشیان ایشان
چنانکه نموده آمد دیگر شناسیان اند و این طریق در سمارت بود داست اما چنانکه داشتن یعنی *
رولیده موکردن که شیوه شناسیان اوست در کلجگ بهم رسیده و این طایفه بغایت
مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند دیگر
جنگها نند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و شناسیش مهادیو کنند و او را موجود
حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که انش برهما انداش

وامش پرتو است و هزارپشن است پرتو بیش ازین را گویند و یازده رودر پرتو و در رزنام مها
دیواست و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان
فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل را دونوکره یعنی شعبه سیاره و عقده تین
و کس که فرشته ایست که سر او به پیکر پیل است و هشت جهه سوای فوق و تحت که آزا شت دسا
گویند بدین ترتیب پورپ یعنی مشرق بچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال درمیان پورپ
و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و پورپ ایسان
و بهیر دو هنوت در دو حانیات ماده اشت ورکا یعنی هشت درکا بدین تفصیل کالکا جینه کلا
هیشری کوماری بشنوی بارا ہی چامنداست مانترا ہوائی پارہتی مہا لچهمی سرسی که زن
برہما است رکهیسران یعنی عابدان ست جک کاشب پدر آفتاب و بشست استاد
رام اوتار بسوامتر که جهتری بود بعبادت برہمن شد و بالمیک صاحب تاریخ زامین که
مشتمل است براحوال رام اگرسه اتر بیاس صاحب تاریخ مہابہارتهه بر دراج چهدکنی اژدوا پرجک
کوتم کپه پرسترا واز کلجگ چونه اپرونه اوردہ جامد کپه دانهانده جاوید اند و سپت رکهیسر
که بارسی هفت اورنک گویند انهاند بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر کوتم
جدا گنی بشست باید دانست که دربند وکروہی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گویند
و دربعضی قواعد و عقاید باصوفیه شریک اند بخست آنکه بجز دوست دارند چون شنیده اند
که شناسیان ده فرقه دجگیان دوازده فرقه اند ایشان همی گویند که ما چهارده فرقه ایم و چون
همه گویند سئوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده فرقه ایم چون همه گویند سئوالی
که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده که امست و مرید از اسالها خدمت فرمایند تا
چهار پیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند گویند پیر ایشان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم است و صاحب ارادهٔ مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است و از و خلافت به
امام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهارتن چهار پیر باشند و گویند
از خواجه حسن بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پدید
آمد بدین اسامی حبیبان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان

فردوسیان سهروردیان وازخلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بوده بیخ خانواده بهم رسیده
بدین ماهها زبیریان عیاضیا اومیان بهریان چشتیان وچهارده خانواده بهمین است کوینده جمعی
ازعرفای طریقت هستند که پیغمبر را ایشان صرف نیست بلکه نبی خوشه چین خرمن کمال ایشان است
نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد وبجای رسید که شورش در انجا بود جبرئیل گفت
رضاستان وبخانه درای پیغمبر را رضا دادند تا درآمد نی دید چهل تن برهنه ماورزاد نشسته اند
وجمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هرچند خواست که خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت
نبک سائیدن رسید چون نبک راسودند بهر صاف کردن پارچه از بجردند اشتند پیغمبر عمامه از
سر گرفته نبک آب را صاف کرد و رنگ نبک بعمامه ماند ازین است که لباس نبی هاشم سبز است
چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل شده باهم گفتند که باین جلود ارحذا که پوسته
برد بی جزائش مبد وانند قدری نبک بدهید تا برا سرار پی برد و ته جرعه بپیغمبر دادند چون
درکشید باسرار ملک وملکوت پی برد و سترکه از دمردم شنیدند بواسطه این فیض بود ایشان در هند
بسیارند وآنچه مشهورتر ند نخست مدار یانند مانند سناسیان او دهوت رئولیده موی باشند
وخاکستر که سناسیان وایشان آنرا بهبهوت گویند بر بدن مالند وزنجیرها در سر وگردن پیچند
وعلم سیاه وعمامه سیاه باخود دارند ونماز وروزه ندانند پوسته پیش آتش نشینند ونبک
بسیار خورند وگاللان ایشان در سرمای سخت کابل وکشمیر وامثال آن چیزی پوشند ونبک
بسیار خورند ودرهنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دوسیر مایه سیر نبک میخورد چون
باهم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج برآمد فرمان ایزدی درسید که بسیر بهشت ودوزخ بدرجنت
آمد درجنت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که درای گفت با این
جسد ازین راه چسان درایم جبرئیل گفت بگودم مدار پیغمبر چنان کرد ازان در که مانند سوراخ سوزن
بود گذشته داخل بهشت شد وگویند چون بدیع الدین مدار بهند آمد جوگی بود که مردم هند اورا
میپرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی گزید وگوچک خود را که جمن نام داشت پیش
گرد آوردن سرکین تا آتش افروزد فرستاد قضا را گذار جمن بانجمن جوگیان افتاد جوگیان جوی مسلمانی
در و یافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت وسامان دهوتی یعنی آتش افروختن

بهمنر سید مدار رو به پژوهش جمن آورد با جمن جوگیان رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال را چه گردید جواب دادند که ما او را ندیده ایم مدار بجزو شنید اعضای جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار
با جوگیان گفت که جمن از همه شما بار آرام یا از یکتن جوگیان گفتند از یک تن متوجه مدار اعضای تراکند جمن
بنوعیکه هیچ جوگی ندید در شکم جوگی بزرگ جمعشده از راه بینی برون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوگی گشاده شد و
اعضای جمن خورد و لاجرم جوگیان از انجا فرار اختیار کردند مدار در امکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است
مداریان تا تواند از اطراف عالم در سالی یکنوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند و کوشش در انجا
شفا یابند و هم ایشان گویند چشتیان زن بهرام گول بهر امتحان درویشان و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی
که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کس همتی دست مرا بگشاید و شهوت او را زیاد کامل است
همه کاملان مسلمانان و هندو پیش رفتند ماروی چشتیار ادیده فریفته روی او گشتند تا انکه بعد از همه نوبت
بجمن سید جمن پیش چشتیار رفته بذکر خود همتی دست او را برآورد و او اصلا شهوت او را غالب نگشت گویند خواست
ذکر جمن از شهوت بنود بلکه از قدرتی بود که کاملان را بار سال او باشد اعضا لاجرم جمن از درویشان هندو
و مسلمان بالا رفت و ایشان را از این دست سخن بسیار است دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید
جلال بخاریست و مقبره او در قریه اوچ از اعمال سند و ایشان طایفه خود را شیعه گویند چنانچه مداریان خود را شیعی دانند
جلالیان سبت شنبه نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و نبک لب
خورند و مشق مارو کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان را مهند سر اپای او را بخایند و فرو برند گویند
ماهی مرتضی علیست و کژدم خورند و گویند چنیکه علیست و آن کرمیست که در آب میباشد که روبیانش
گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی نپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه
مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثر چار ضرب زنند و کردجهان کردند بعضی از ایشان آنچه بایند
برای سر خود برند چون بهر بدایت پیش هر خود رو ند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد ازان
کلاهی بایشان دهند و شجره خود را کلاه بر سر گذارند شجره از گردن آویزند و عقیده ایشان آنست
که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرو آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کریه است
نه بیند و پیر ایشان هر روز نوا داست چه هر جا نام دختری خورد از مریدان خود شنود بفرماید کرمای
بخرو شانند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر در بهاشخانه تصرف کند و گاه بخانه خود آورد و نکاح

مذاندنامه نگارد جلالی پرسید که حامد محمد که پیشوا است دختر مریدان بی نکاح میگیرد و گفت پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفه برحق علیست چون نگیرد و اینکار نشان سیادتست و عمل سنت مصطفی و در آخر زمین اکثری از مریدان او بنهایت شکار دوست اند دیگر گروهی اند که ایشارا بی قید و میخوانند پیش ایشان سوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوشش که لابدی بود از پارهائی که در راه افتاده بینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم این کار آزار بایشان رسانند گویند حق روح است و جسد محمد و چهار یار دو دست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و مسکرات خورند بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان کدا زاین باشد و این سه طایفه جون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر بحر و شعار ایشان ست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند و ایشارا کاکاک ازان گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکاک بود و در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر بادشاه گویند ابراهیم کاک هر کرا خواستی در ربایدی بحر و نگریستی در ربودی آنچنانکه پی تا بانه در پی او دویدی و مریدان او هم ازین در ربودن بابودند ازبند و مسلمان هر کرا در ربودی فضل آگیش نفر مودی یعنی برهند و کلمه محمدی عرض نکردی و مختونش نساختی و مسلمان را بزنار و قشقه دلالت نکردی هر کرستایش مسلمان و مذمت هند و بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان مسلمان و هند و ازبزدی گرام و الله و حذا شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت بپشت هم میداوند تا صبح دم می نشستند و در وبای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر تو است پس بخت خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند او روزی آواز موذن شنید گفت کلام الهی است و مقارن بدین بادی از یک ره باشد گفت حق است اینهم زبان رحمن است طالب علمی حاضر بود گفت کفر مگو جوابداد هر دو موج هوا است و هوا لعین حق طالب علم گفت پس بوی بد باد از چه بود جوابداد از مصاحبت تو ئی و منی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار ند ایشان طرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور و از صر

حال

اگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت این سرمستان بیان ساخته وقتی که بادشاه قاسم انوار در مقام طیب

درآمده باین هیت متکلم شده هیت او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم او قاسم انوار است من قائم
اسرارم ازین دست در هند مردم بسیارند در پرتهی یعنی در زیارتگاهای آن زیارتگاهای هندوان طایفه
سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملکان جلالی و مداری با ایشان رسیدند و گاوی آورده خواستند
که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند و گاو دیگر آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان
بالتماس از ایشان خریدند ملکان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان
ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ درگرفت انجام سناسیان فیروزی یافتند
تا هفتصد ملک جلالی و مداری را کشتند و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله خویش سا
ختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر فرقه از فرق هند جوگیانند و ایشان خود را بغایت
قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانکهیان اند و پاتنجلیانند و ایشان نیز مرتاض اند
و عمل بطریقه جوگ کنند و ریاضت کشند و چار باکیان که رهجا آئین فرقه خود را قدیم گیرند و
احوال ایشان بیان نموده شد و در احوال هندوان دیگر جلیان و سراکیان و نانک منهیاسند که غفا
ایشان هم باز نموده شد دیگر از فقرای هند و ز انجمله اند و ایشان منسوب بگوسائین برهمناس اند
و برهمناس از قوم جات است ازده کاپیز امن اعمال سوالک غلام نبی داس سانکلا بود و سانکلا دره از
راجپوتان برهمناس در سنگار برآهونی نیز و آن آهو باردار بود از شکم آن آهو بچه برآمد که برو نیز رسیده
بود برهمناس از مشاهده این حالت بنرو کمان از انگشت و جامه را چاک زد و گریبان و نالان از مردم
جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد بعد ازان جمعی مرید او شدند و هر برهمناس در هزار و پنجاه و
پنج هجری از تن بدست و اینطایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جهتی را عظیم نشمرند و هیچ شی
از اشیاء را وسیله شناسائی و تقرب حق نسازند و پرستیدن را بخن یعنی خدا یتعالی انحصار نمایند
لاجرم اینطایفه را از انجمنی گویند و بکاری از کارهای دیوی دست نیازند ترک و بحر و شعار اینطایفه
بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از انهم اعراض کنند از زاهد ازی نگویند
و گیاه بسیار نپزند و چیز را سور نسازند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانه هندوان روند قدری غذا که حیوانی جما
و جلالی در و نباشد بستانند چون کسی را بهنگام کشتن از تن بو دارند پرسند که جسد را بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخا
بسپاریم هر کدام را بگویند بدان عمل نمایند فرقه دیگر را دو نفر پیشوا بودند و ایشان مرد بودند نام یکی از

جمله
یعنی مر
"

اعمال ناروا است در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند و مطیعان را از بت پرستی منع کرد و ترک حیوانی جلالی فرمود و از آزار جاندار دوری گزیدند اما از زن و جفت در گذشتن و کناره از کار دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را محتار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد و چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد و دام از و سیر خورند دیگر بیاران انتها نشنوند بنا بایاران و ایشان هنگام دریوزه پیش دکان و خانه ایستند و هیچ نگویند و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر ندهد برونند بیت سؤال بزبان باشد بد شنیده کی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر شوند ایطایفه تابع کوسائین جانها اند و از جوگیان رواج شنیده شد که پیر ایشان را جهان نمای گفتند و مرید او از هندو و مسلمان طریقه بشنوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار مذهبند و با بیگانگی خویش از هندو و مسلمان همگاسه نشوند و بخوقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی فرشتگان و انبیا برند بدین طریق الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد اسمائیل وغیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا تواند بخلق نگویند رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را بخورد رانمانند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گردشود همه را برده بگورستان و امثال آن رسانند فرقه دیگر سورج گویند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای اهل هندند و منقسم میشوند بدو قسم فرقه آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آنمانده یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیاء عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی کون موجودات سفلی از نور الحضرت و ان سرور پرپ دیو یعنی سالار فرشتگان و حضرت ایشان و ملک فلک و پادشاه ستارگان است و مهاجوت یعنی نیز اعظم است و مستحق و ندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود و آستت یعنی دعا و تحیات و چون آفتاب برآید بابدن پاک در برابرش بایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه بعضی آن اینست مهاجوت اوتم اودی نرسواد لوین ہار سودرشن درشت میهن مهاوتار اوتم پرکاس پرهی سمن مهادا تا مکت سنگ آنمادات سریرجوت سوانمانده نات سرب جوت اتپ پرکاس پرم جوت او پاسک سرکت وانا دیو سهاچه نور بهامند و اشراق بلند داری ابصار از فرط التذاذ مشاهده تو قاصر است تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست تراست مجد و تسبیح که خلیفه الهی از جود تو امید داریم و از تو طلب حاجات میکنیم تا برابداع کریم تو آگاه گردیم چون پکریتر این نور بود از مجد و بهاد جلال حضرت

نفس

نفس ناطقه وعقل مجرد چه توان گفت نوریکه بالای ذات کریم تست که تو معلول و مظهر آن نوری از تو مجرد و تسبیح آن نور را سزد و ما را ترک لذات دینی یاوری دهد در نورانیت مثل خویش سازد و بعالم خویش اتصال بخشد هر اینه سزاوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی همایون تو فیروز گردد و ما ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیا مندی مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هرچه در سوء لوک و بهولوک یعنی عالم علوی و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم آورای میم و لوین یعنی بصر رویت حضرتش پرکاشونت یعنی نور آمودی سازیم و سن کری یعنی مجردات را می شنویم هر گاه بده و آن یعنی عاقل از وبده گشته بشنوده دل خند دلاجرم آفتاب را دانستست ذات یعنی خدای هستی دانند و او پاسنا یعنی پرستش آن کنند هر دو طایفه از آرا زحیوانی باز دارند و از احیتو دیا نامند و بقدر توانائی بامردم نیکی کنند و آزار این و دان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آزادرم مارک گویند و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان بیش از یک سری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر چهار قسم سازند و آن را دیان مورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از پندتان یعنی علمای آنفرقه اند و قایل اند باکاس و کره باو تاره پهل یعنی بفلک و نجوم و احکامیکه منسوب بدانست و قوانین پنجگانه یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بده و آهرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانجی است میانه سن کیان یعنی معقول و ساودهان یعنی محسوس چه صور محسوسات است و حقایق معقولات برسری بده و آهرنا یعنی حضرت فکر وارد و تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول است و جادی جنیا یلوک و یلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که تپشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و بریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب تصرف وهم است و چشم زخم که هم از تصرف وهم است در ایشان اثر نکند بر سر دیواری و جائی که محل کام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه وهم است که بر سر دیواری که محل برکام زدن بود دزد می افتد و بر ورش یعنی بارانیدن باران ها قادر باشند و میکهه و مذهن یعنی حبس امطار کنند و بس کردن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام کردانند و از اکم یعنی مغیبات خبر دهند و از سر جامی اند یعنی بر مکنونات ضمایر مطلع باشند و از خیر و شر مسور خواطر اقران و حوادث عالم خبر دارند و بر آینه دل ایشان انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اند و هناک حادث گردد جمعی از

مرتاضان کرد آیند و پیش مترجمان یعنی قابر لعنتی نشینند و در رفع آن اتفاق کنند آن بلیه رفع کرده محل ظهور
اچرج یعنی آثار غریب و عجیب بوند در روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آنرا دو بیان کونید بحسوسات
مشغول نشوند و آنرا ایتاک نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشانرا جتی
کویند و کروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در دنیا میزنند و از ایشان جز قدری غذا ناچاری نه پذیرند ایشانرا
پراکی و اوداسی کویند و کروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند و بمیوه ها خورسند باشند و حوش ایشان را
آسیب نرسانند این فرقه را این باسی خوانند در خانه اهل تعلق ایشان اکر فرزندی آید یا خوشی و شادی
روی دهد مردم به تهنیت نروند اکر غمی پیش آید و مرک عزیزی در رسد عملکین نشوند و ماتم نکیرند و رغبت
به تماسل و الذات طعام و شراب بقدر یکه ضروری بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن
طلبند از رودوری کزینند و این فرقه را کرست خوانند آنچه این طایفه آوت جوت کرکاملی است این
فرقه دکمبر کویا کرنکار و بچندین طومار اتمام پذیرد در نواحی کلنک در کوهستان جماعتی اند که ایشانرا
سوردار کویند و کروهی دیکر موسوم اند بکوندوار باج بکسی میدهند و پرستش آفتاب میکنند از سادکی
روی و برنج راجهت بوی بد بر طلا ترجیح میدهند و بعد از مرده ایشان بیکاندرا کرفته می کشند و
رئیس کویند بر خاک نشینند و فرو تران بر چارپایها و کویند رئیس مالک زمین است از آن
بر خاکست و ما صاحب زمین نیستیم فرقه دیکر چندر بهکتانند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را مالک
خوانند و فرشته مقرب دانسته مخی شوا یعنی تعظیم و عبادت شمارند کویند چرخ عالم سفلی بحضرت
او مفوض است بزیادتی و نقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب و روز تو ان
شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز
بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بحیوانی دست نیالایند و آزار
جاندار ندهند و جمعی دیکر هستند که کواکب دیکر را پرستند و فرقه دیکر اکن بهکتانند یعنی آتش پرستان
زین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آزا پرم اکن کویند و کویند کواکب دیکر
هم از فروغ او بهم رسیده اند آتش فرودین نیز پرتو اوست بر آینه آتش پرستند کویند بحضرت آفتاب
بتوسط او توان رسید و فرقه دیکر پون بکتانند یعنی هوا پرستان و ایشان کویند موجود حقیقی
هواست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقه دیکر جل بهکتانند یعنی آب پرستان ایشان کویند موجود حقیقی

خاک

عبارت از آنست لاجرم رودخانه وجویها را تعظیم کنند فرقه دیگر پرتهوی یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی را دانند و او را تعظیم کنند و مهرها سازند و بر آن سجده کنند و نماز برند و فرقه دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه را میپرستند و آزار تو چا خوانند و جماعتی هستند که هر جاد و هر چه از موالید یکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر مانس یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را ذات حق دانند و از انسان کامل تر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدنی باشد دیگر طایفه که در کاشیال که از نواحی کشمیر است میباشند ایشان بت میپرستند و پسر اندوخته پدر خود را اندوخته خویش را هر پسر که دارد تا سجده یکه همه اندوخته پدر باید بسوزاند و چون از ایشان بمیرد جمعی بدرون خانه پیش مرده رود و چیزی آورد که میگوید فلان چیز میبرند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ سازند که همه روی او مردانه و همه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از او نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بعزا پرسی آید با زن او صحبت دارد و تا فرزندی بوجود آید پس میراث را باو دهند و این طایفه جانداران را آزار نباشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشان را در کوهند و درین فرقه متعارفست که برادران یکزن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آنخانه را بخرد آنهمه از او باشد و زنا کرده کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را از دست نمیدهند و ایشان هم جانوران را آزار ندهند دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه یابند بخورند و آفتاب را سجده کنند روزی نامه نگاری از ایشان را در سیکال که از قرای ملک کلنک است و قریب بادو لیسه واقع شده نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروهند جواب داد دهیدان گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلق پذیرد نامه نگار باو گفت که اگر این همه دهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که میابند میخورند از کوشت گاو و اسب و موش و امثال آن پاسخ داد که ایشان را بس خدای این طایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چیز که خواهند بخورند دیگر در هند طایفه هستند که ایشان را چوهرا گویند اکنون در هند مشهور بجلال خور و خاکروب شده اند پیشه ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن مزابل است گویند پرماشاه چونه نام دارد و بدست او جاروب از طلا و سبدی از نقره و بر فراز عرش بیت الخلای خدا را پاک میکند و صحن خانه خدا را میروبد و انها نیز

چون دهیدان همه چیز را میخورند نانک پنتهیا که معروف بگرو سکهانند به بت وبتخانه اعتقاد ندارند نانک
از بید یانست وبیدی طایفه اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه بشهناه
یافت وپیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سترک ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده ومودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او را تصرف
کرد لاجرم نانک بدکان او رفته ودولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت همه را بتاراج داد ودست از
تعلق زن وفرزند برافشاند دولتخان از استماع این متحیر گشت چون در نانک اثری از درویشی یافت
دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه کشیده بخشت تقلیل غذا کرد وبعد از
مدتی مدارا بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد از آن پس بروغن برد پس آب واکثر باد میخورد وگه
چنین کسی را هندی یوگ ابهاری گویند وشیخ چند مرید او شد نانک قایل توحید باری بود ومامور بعمل
منطوق شرع محمدیست وتناسخ نیز ایمان داشت خمر وگوشت خوک را حرام شمرده ترک حیوانی که
بود وبا جتناب از آزار حیوان امر مینمود گوشت خوردن بعد از او در مریدانش شهرت یافت وارجن
مل که از خلفای بواسطه اوست چون فتح اورا دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد وگفت این
عمل مرضی نانک نیست آخر هر گوسپند بن ارجن مل گوشت خورد وسگار کرد واکثری از مریدان ایشان
طریق او پیش گرفتند نانک چنانکه ستایش مسلمانان کردی اوتاران ودیوتهای ودیوبهای هندو را
نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق ومنکر حلول واتحاد بود گویند تسبیح مسلمانان در دست وزنار
در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد بلکه نانک از افغانان
رنجور شده معول ایشان گماشت چنانچه در نهصد وسی ودو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر
پادشاه برابر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری
بگذرانید ومستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند هر چند دست برتن او رسانیدند حرکتی از وظاهر
نشد ایشان منافذ چشم وبینی وگوش او را بدوختند ودستش را محکم ببستند چون نانک از استغراق باز آمد
خود را بدانگونه دید بسوی خانه از خانهاروان شد وچون بدر سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست
که منافذ دوخته مرا باز دستها کشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دستهای او را گشوده آنچه
دوخته بودند باز کرد ودر سیمان از چشمهای بابا نانک از دندان گسیخت لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی

نانک

نانک رسید تلک او یعنی قشقه زن برهم خورد نانک از خانه او برآمده همسایگان انگال را دیدند گمان بردند که او با زن آنجنته لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از و تنفری پدید آمد زن روزی نزد نانک شد و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد روز دیگر هرچند خواستند درباره بگشایند بازنگشت خلایق بگمان خود ماندند چه منزلی رفیع و از آب و درخت پایان هم خواستند بیرون شد و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح با ایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار آنفرقه بر نانک افتاد با او گفتند باید رویش چاره این کار چیست پاسخ داد که این در دانشود مگر بدستی که با بیگانه آنچه نا روا است نکرده باشد مردم قلعه زنان را گمان صلاح و تقوی با ایشان داشتند بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست بر در سود سودمند نیامد لاجرم مایوس بنشستند در هنگام نماز عصر مخلصه بابا نانک بیامد خلایق از دیدن او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را شرمش کردند زن گفته قوم گوش نکرد و دست بحلقه در زده کشید در بسته باز شد مردم بسکفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات و اندرز و موعظه است و مبشر سخنش در بزرگی باری و تقدس اوست و آن همه بزبان جغتیان پنجاب است و جت بلغت پنجاب و سنانی و روسنانی باشد مریدان او را بزبان سنسکرت سری نباشد و قاعده و قانونی که نانک بمیان آورده بعد ازین گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمینها بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال از هند کی حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب حق نیاز درون جانو راست بیت راستی آورکه شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار و فرزندان نانک در پنجاب هستند ایشان را اگر ناری خوانند از زعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک گروه انگد از قوم سرین کهتری بحکم او بجای نانک بنشست پس از و گروه امر داس از طایفه بهلانی کهتری جانشین او شده پس آن گرو امر داس که از کهتریان سودهی است بنشست که او را سری گورو نیز گویند بعد از فوت رام داس پسرش ارجن مل بجای پدر بنشست و در هنگام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خدا است و گیتی آفریده اوست اند و اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را ازو بی نیاز و پرهم و پرمیشر گفته که جسم و جسمانی نیست

وبتن پوشند نه پذیرد و سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت ولی بقدرت خود بهامی بود و بر آن رفتند که چون نانک تن بشت در کور و انگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است پس ازان گروان گد هنگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور فرود آمده او برین گونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بدان سان در گرو ارجن حلول نمود و هر گدام را محلی نام نهاد ند محل اول نانک ومحل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن حلول باشد و گفتند هر که گرو ارجن حلول را عین بابا نانک نداند مرتکب باشد یعنی کافر و دشمنها دارند و گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکهدیو پسر بیاس رکهشیر زوال شد تا از نو راه حق پژوهد راجه را یافت که یکپا در آتش افتاده بود و مردم از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا به مصالح ملک میپرداختند افعال و افراس از نظر میگذشتند بخواطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نشاید راجه که عالم برضمایر بود دریافت و به نیروی اوحالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد تا آخر اسپان و سراپای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و میدید اصلا متوجه بدان نمی شد تا بمحلی که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه نیکرد و سکهدیو نظر فی چوپن برای آب که آنرا کرمندل گویند با جوده استه آتش در افتاد سکهدیو بی تابانه از جا جسته کرمندل را گرفت راجه تبسم دید با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فرا نیافت تو برای کرمندل بی تابانه از جا جستی ظاهر است که کدام یکی را دلبستگی با موال دنیویست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان گرونانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوگ بشت که از کتاب معتبره هنود است بدین گونه رقم پذیرفته که بسو امتر در حضور رکهشیران را مجندر را مخاطب ساخته گفت که ای را مجندر رحمت بران پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آینه دل خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید طالب را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهشیران در مدتهای مدید میسر میگردد ترا بواسطه بهم رسیده و تو دانستی را دانسته و آماده چیون گت شده و در رنک سکهدیو پسر بیاس که از کمال صفای جلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت کیان یعنی شناخت را پیدا کرده پیرون

بود و بواسطه کمال را حاصل نموده و از صفای عقل خود هر چند از سر حقیقت واقف شده بود در راه
سلوک حجابی و پرده نما ند لیکن با وجود آن نسبت از رکیشران و سالکان کامل از حقایق میرسید چنانچه آن
رکیشران یعنی پرهنکاران او را ارشاد و تلقین کرده اند پس یعنی بصحبت و ارشاد نمودند مانرا ارشاد خواهیم
کرد و اپدیس کیان نمود را چند از بسوامتر پرسید که سکهدیو که نسبت کیان را از شکم مادر بدنیسان آورده
بود و فطرت بآن حد کمال داشت التماس آنست که ما من حال او را بشرح فرمایید و بیان کنید که او با وجود
آن منبت چه نوع محتاج اپدیس کیان گردید و رکیشران او را چگونه ارشاد نمودند و اپدیس کیان
گردند بسوامتر گفت ای رامچند بدانکه حال فرخنده مال تو بعینه چون حال سکهدیو است و سکهدیو را
در بندگی و کمال بالفعل انجال است که بشنیدن حکایت او و کوش کردن سرگذشتش مردم آزاد گردند و
بدنیا نیایند و نزایند ای رامچند او را چنین اندیشه پیدا شد و این فکر رو نمود که در هیچ حال این عالم
نمی نشاید و هر چه دیده میشود هر زمان تغییر می پذیرد و از حالی بحالی مبدل میشود یکی میزاید و بجهان می آید و دیگری
میمیرد و از جهان میرود یکی در رنج ماند و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و هر چه
هست در دنیا حالات او مختلف است اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه
باقی و پاینده باشد بسزد که کسی دل باو دبد و مدار بر او نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در
مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد
و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود او را شناخت و از آرزوهای نفسانی
و خطهای جسمانی که قید بزرگیست و جاندار گرفتار آن میگردد یکباره بگذشت و مانند پرندهٔ پیها
نام که او عاشق آن آبست که از برنیسان بارد و هیچ آب و فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب
همان قطرهٔ آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای او باشد سکهدیو از جمیع مراد با و آرزو با خود را فارغ
و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و مراقبهٔ ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانید
باشناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او صاحب کمال گردید مانند
دیگر رکیشران کامل مراد دل خود رسید با درونه روشن برآمد نور ماه چهارده او قات میگذرانید
بحکم مالا دواج عرشیون و بالابدان فرشیون درین دنیا بود روزی در اثنای سیر و گشت
گذار او بسمیر پربت که کوهیست یعنی البرز کوه که تبازی قاف باشد افتاد چون بر بالای آنکوه برآمد

وهیان تصور باشد

پدر خود بیاس آمده که در دره انگوه در مشغولی وهیان ذات برهم و مراقبه و یادهستی مطلق است تعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط و بندوست درسم پوجا یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای پدر بزرگوار و ای کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را بمن شرح فرمای که این عالم بچه نوع از یکانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدة باقی میماند و موجب بقای چه چیز ها میشود و مدة بقای آن چند گاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر و آشکار گردم پاس موجب التماس پسر بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آن گفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغول وهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی آن را بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو از ان بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل را مشغول وهیان و مراقبه حق متوجه میدار و بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم لیکن ترا نشان میدهم بجائیکه از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسیکه مدعای تو از و بوصول خواهد پیوست میفرستم بشنو که در ولایت ترهت شهریست مهیلا نگری نام و جنک نام راجه آنشهر است و آن راجه صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او مدعای خاطر خود را درخواه که او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیی گاه خواهد کرد و اینسکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد و بشهر مهیلا نگری رسید دید که شهری آباد و معمور یست و سپاهی و رعیت از راجه خوشدل و مرفه و راضی هیچکس هیچ جا در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بگاه شده بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر پاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده است و باز میخواهد بر راجه جنک اندرون صاف و ضمیر روشن خود پیش از انکه خبر رسانند بحال او برد و مدعای خاطر او را دریافته بود لیکن بجهة امتحان حالت او برای آزمایش حقیقت آهنکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و هیچ متوجه نشد و آن روز و آنشب سکهدیو که بر هما بخا آمده ایستاده بود بر پا بماند

چون صباح شد باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند هیچکس چیزی نگفت هفتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوته امتحان کامل عیار نمود و تغیری در او پیدا نشد فرمود که سکهدیو را بدرون مسکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش ازان پرستاران شبستان و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرموده راجه جنک بحرم سرا درآمد نازنینان از اطراف روی سکهدیو آوردند خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبانه روز دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در اختلاط کردند و از هزار راه درآمده نزدیک او شده دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند و خاده کردند هر چار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن چار ابیاس اول جلوه نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی باشد البته میل نفس از و ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد بر جا بود و هیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات نمود و بروی هیچ نازنینی قهر یکرنگی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در او نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار پیرون دوید دست بر پای سکهدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رکهشیر یعنی پرهیزکار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از جنم کرفتن یعنی نو شده بدینا آمدن باشد تو حاصل شده یعنی تو بشناخت پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از مقامات من چه دانستی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی نو عیکه این عالم از وحدت ذات حق و یکانکی او پیدا شده این دوئی و کثرت درمیان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم و از روشنی باطن

وصفای دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال افرینش بر من ظاهر است باوجود آن بسیار
تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را باسکهدیو در میان آورد
و خاطرنشان کردن پس سکهدیو بار راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد محققین و
سخنان اهل تحقیق اختلاف نمیباشد من نوعی که حقیقت عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از زبان پیدائی
حقایق بیان او فراگرفته بدل جایی داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در
میان نیافتم ماحصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه ذات برهم به
مقتضای ارادهٔ هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدا می کردد و چون هستی
مطلق دانست و دریافت حضور از عالم موجودات باز میکرد و جهان نابود میکرد و عالمیان پس پرده
نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمیماند و همچنان وجود تن هر
کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد در میانست
هر بار بدنیا می آید و میرود و میزاید و میمیرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود دیگر باین
عالم نیاید و نرفتن و آزادن و مردن این دنیا در و هیچ تعلق نماید که ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو
گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما با من بگو که اگر حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آنرا
نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی حالا بشنیدی که آن ذات
پاک بی نام و نشان و بی نسبت و سره و مبرا از آز و خواهش و اندیشه خود این عالم پیدائی آرد و یک
ذات کامل چندین ذات ها شده ظهور مینماید و چون بنسبت خواهش و اندیشه او از این عالم برطرف
میکرد و هیچ چیز خود نمی ماند همان ذات پاک ای سکهدیو تو دل حضور را که از خطاهای جسمانی پاک
کرده بخواهش و بی مرادی دیده و یقین خود نموده که آنچه بنظر در می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد
و آنچه کردنی باشد آن را کرده و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبه جیون
مکت حاصل شده یعنی نوعیکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت آبا رتن یعنی عنصری مبدل
ما تحلل خلاص میکردد و تو در حالت زندکی و حیات از جاههای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها
باز مانده و آزاده مطلق کردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد تری کویند خوش باد زندکی تو آفرین
بر اوقات عمر تو ای سکهدیو ترا نیزای راجه چند بعینه آن دریافت کیان در دل پیدا شده چنانکه

پیدائی

سکدیو اجمیع خواهشها گذشته و آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را کرد آورده آزاد مطلق گشته بود و باید که توهم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی و مهرهای جسمانی بازداری و تعلق و آرزوی نفس بخیرهای دنیویست که ریسمان کردن جاندار است و بواسطه قید و بند این ریسمان هر بار باین جهان میآیند و میروند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از انکه از خواهش و مدعای خود باز میمانی مقصود تو حاصل کرده و بمراد خود رسی و چون مکت هم او را توان گفت که از خطهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند

را مخاطب

بعد ازان بسوا مترکهیران و حاضران جمع شده گفت که ای رکهیران و ای طالبان راه حق بدانید که از صفای طینت و لطافت سرشت خود حالی که رامچندر را روی داده همین حال جمیع سعادتمندان را که مکت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در وقت وصول مبدا و در باب یافتن شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده که رامچند دارد کیانیان طالب کمال میدانند و عارفان را که از شناخت حق مطلق و درجات کمال ذات برهم آرام و تسکین حاصل میگردد و از این عقیده و این یقین فراوان آمد و من آنچه سخنان حقیقت روی داده بود در باب فایده آخر کار بار رامچند بگفتم و خواطر نشان کردم اکنون نوبت بشناست و او این نوع رکهیری کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن چونک باشناست فی الجمله بزعم مریدان مانک گرو مانک در شناخت سابق راجه جنک بوده و باصطلاح صوری کار معنوی راست کرده بود و مرا بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا مانک درست جنک جلوه فرمود و ابنوهی از سکهان گرد آمدند و در رسولی یعنی مطیع کاور افرستاد چون بچته بسکت یعنی بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیدند گرو دعا فرمود تا کاویر خاست و جمعی که رمیده بودند از نگریستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود بجوریم گرو یعنی مانک گفت حالا می شود وعده ما و شما در ترپتا جک است پس در دوره ترپتا کرو ظهور فرمود و مریدان جمع شدند اسپی را کشته چنانکه گفتم بمجلس آوردند بعضی خوردند و گروهی نخوردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت

رسید کان التماس سابق کردند باز فرمود که وعدهٔ ما و شما در دوا پرجک است و در دوره دوا پر فیل در رسوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد قرار بگلجک یافت و گویند در گلجک آدمی در رسوئی آوردند هر که خورد رسید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم گویند که نانک را بنده متقرب حق میخواند شنیده شد که نانک درست جک مقطع علایق بدنی کرد و روح او بدو را همه رسید که یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود در ابدوزخ رسانیده دوزخیان را از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان بهشت نتوانند رسید پس ترا باید بدینا رفت و این کرده را باید لاجرم نانک بدنیا آمد و الحال آن دوزخیان آن کروهند که مریدان او یند و کرو بدین عالم می آید و میرود تا آنفرقه بمکی نجات یابند و غیر ازین مردی از سکهان کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا البشر دانی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده آنست که کروهای همه نانک اند چنانکه گفته شد و منتر های هنود را نخوانند و بت خانهای ایشان را تعظیم نکنند و اوتاران را مقداری ننهند و ایشان از زبان سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست بهری نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون میشدند تا در عهد کروارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آباد بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را تابع جت که فرودین فرقه مس اند نا ساخته اند چنانکه مهین مسندان کروا کثری جت اند برهمن و کهتری میلی و شهلنک یعنی شاگرد و مرید کرو بتوسط مسند و منظور شاگردی و مریدی کروست باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی منوشته اخرا ز اکثرت استعمال هندستانیان مسند کردند و سکهان چون کروها را بجای پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند کماشته ایشان را مسند میگویند و رامداس نیز جنا مسند دور محال بیاس از انجمین محل بهیت یعنی باج از سکهان می گرفتند و بدانچه خود ندوزیکدر انیدند بسنده بود ارجن مل در عهد خود بر سکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساد بستده و مردم بتوسط آن مسند سکه کروشدن کرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه کرو بودند از جانب خود نایبان تعیین نمودند تا هر جای و محلی بتوسط کماشته مسند میلی آن مسند شده سکه کرو کردند و چنان مقرر نموده اند که او داسی یعنی نانک دینی ستوده کیش بود بنابرین سکهان کرو بعضی عبث

نام ولایتی

سکهان یعنی مریدان

کنند و برحسب سودا گری و کروهی نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود برآیین مقرر
رسانند و مسند آزاد ست کنند دیگر آنچه در سال برای مسند ارند به بهبت رسانیدن بسرکار کرد آنرا
خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت جز آن نبود والا اگر خود هم بکاری و پیشه میپرداخته باشد اصلا
تن به ندوریا لاید همه را افراز آورده بگرو رساند و در ماه بیساکهه که نیز اعظم در نور باشد مسندان بر
درگاه گرد گرد آیند و از مسلمانان ایشان هر کس خواهد دعا در بر رفتن باشد با مسند نیز گرد شود و در
هنگام رخصت هر کدامی از مسندان را کرد و سنگاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقمزده خامه
تحقیق گشت چندی از سترکان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هر کوبند
گرو ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه ارجن مل را بآرامگه دعای
خیر در باره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر مدبرزگوار خروج نموده بود کرده بود و
بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرمود و مبلغی ترک از وی خواستند گرو از دادن
عاجز آمد او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان
جان داد این قصه در هزار پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام نهانیسری را برای آمرش
و دعای خیر بهر خسرو از هند اخراج نمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش بر تهاکه او را مرید انش گرد
مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست گرو سرجی جانشین اوست و
ایشان خود را اهبکت یعنی پرستار خدا گویند و مریدان گرو هر کوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا نامند
و این نام پیش ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هر کوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر
نشست و نوشته از کاب ظفر انتساب جهانگیری حدا بود و او را بسخوار یها پیش آمد یکی
از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاهداشت
و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب باقیات مطالبه که بر آیین جریمه بر ارجن مل مقرر
فرموده بودند هر کوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند و نیکذاشتند که طعام
نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت جنت
مکانی از راه شفقت گرو را باد داد پس از جامه کذاشتن و شفا یافتن حضرت جنت مکانی
در هند کی حضرت امیرالمومنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه غازی

سترکان

سترکان بعبرزرگان

بود چون بوطنش که نواحی پنجابست بازگشت پیش یارخان خواجه سرا را که در نواحی پنجاب فوجدار بود
خدمات شایسته کرد و یاور یها نمود برام داس پورهٔ که در آن مکان کرورامداس وارجن مل عمارات
رفیع و مالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود اورا با افواج حکمگاشتگان حضرت شاهنشاهی و بندگان
شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی که بر سر اورفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال کرو تاراج
رفت و ازان مکان بکنار پور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنبک میر بدیهره
و پاینده خان که پسر فتح خان کنبوه بقتل رسید و پیش ازان و پس ازان بسا لشکر گران سنگ بر سر او
تاختند بازدی تا نبید سالم بردن رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت ازساده نامی شنیده
شد که شخصی در آن جنبک تیغ برکرو انداخت کرو رو کرده بمشیر زن را گفت چنین میزنند زدن این
بدان ضربت کار غنیم ساخت یکی از مقربان کرو ازنامه نگار پرسید که حکمت چیست که کرو در اثنای ضرب
زدن گفت بین رحم چنین میزنند گفتم بخواطر میرسد که تیغ انداختن کرو هم از راه آموزانیدن بود
چه کرو آموزگار را کویند و نه خشم چه آن نکو بیده است فی الجمله پس ازجنبک کرتارپور به بهکوا ره
رفت و ازانجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکریت پور که داخل کوهستان
پنجابست شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند که راه اطاعت و بندگی شاه جهان پادشاه
نمی سپرد و اشت و مردم آن سرزمین بت میپرستند و بربالای قلعه کوه پیکر دیوی که موسوم است
به نینا دیوی ساخته اند و راجکان و دیگران از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می
آورند چون کرو بدانجا شد بهیرونامی از سکهان ایشان به تجانه رفته بینی دیوی را بشکست
راجها خبر یافتند نیز دکرو شکوه کردند و نام او بردند کرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجها
گفتند ما این را بشنا سیم جوابداد که ای راجکان شما از دیوی پرسید اکرا و نام به دمرا هلاک کنید
ای احمق دیوی چکونه سخن کوید بهیرو خندان شده پاسخداد که معلوم است احمق کیست چون منع سر
شکستن خود نکند و آزار نبیند و خود را نخواند نمود از و شما چه نیکی توقع دارید و معبودی او را میپرستید
راجها ساکت فرو ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان کرو اند و در آن
کوهستان تا سرحد قریه تبت و خطا نام مسلمانی نیست نامه نکار از زبان کرو بهرکو بند شنیده که در
کوهستان شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاده استفسار نمود که شنیده ایم دهلی نام

راجها کفتند

شهر

شهریست راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من بشکفتی ماندم که او نام امیرالمومنین صاحبقران ثانی را میداند و کرو هفتصد اسپ در طویله داشت و سیصد سوار و شصت نوچی همیشه در بندگی او بودند و در آن جمعی بسوداگری و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هر کس که از جائی رو کردان شدی پناه باو بردی کردم و نبی موحد دیگانه من شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از و استفسار نمود کرو فرمود که جهان نمود نیست بی بود و مشهود نیست بی وجود و حقیقت آن ایزد متعال است و این اجسام و فرشکان محض خیال ما داستانی از باستان برتو خوانیم پادشاهی بود به شکار رفته جوری که آن را بتر کی قمرغه گویند و بپارسی بره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقهٔ لشکر در آمده بود پادشاه گفت از جانب برکه این آهو بیرون رود ما او را بچنگ نیاریم و بازنگردد قضارا از پیش پادشاه بیرون رفت خسروانی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل شد که آهو بازگردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود را آهو بر آن زده بگذشت پادشاه نیز اسپ را جهاند فرس عنچه شده بگذشت و پادشاه در دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی بسته گشت که گوئی عمدا کرده اند دو روز در آن مقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک کردندی نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی پادشاه درزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای درزد نیست بتحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند بشناختند و با همدیگر گفتند اگر از بخاش رهائیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه است چون از ما جدا شود ما را با و که رساند اگر با ما وصلت کند و دختر ما را زنی پذیرد او را رها نیم پادشاه گفتند شاه پذیرفت پس او را از آنجا برگرفتند و بجائی برده دختر بدو دادند مدتی در آنجا بماندند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه رود دربان حربه بر او زد پادشاه بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت آگهی شد دانست که نظام جهان نمود نیست بی بود آنچه در بیداری گمان میبرد نیز خوابست و دریافت که اختلاف صوری وجدانی بیکر حیاتست و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف بصفات بسیار دیوانام مردیست از برهمنان خود را کیسانی میگفت و پیش گروی رفت و روزی بر پلنگ یعنی چارپایه گردنا که مشهور به ماباجیو بسر گروها نشست مردم گفتند بنشین وجه آن پرسیدند جوابدادند که اینجای گرو است دیوانه گفت نگویید گرو را

از عناصر نیست امن بعض نطفه محرومدارم مبادا پخه او مینوشد مرا یارای خوردن آن این سخن بگرو هر گوبند رسید او را بخواند و گفت ای دیوانه عالم همه یک وجود است جوابداد آری گرو اشارت بحرمی کرد این گفت بیشاهی دیوانه جوابداد تو حق مطلقی این هم تو نمی گروخندید و نرنجید دیوانه خود را خواست مردم گفتند حرام است جوابداد اگر حرام بودی آلت مردی در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا نخواست تا بهوا بر آنهم نیروی نرسیدن نداد و سکهان گرو هر گوبند را بالوهیت میپرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و درین دورشش بار آشکار شده پره کیوان بزوانی او صاف گرو شنوده بدیدن گرو آمد گرو او را بشناخته کما ینبغی بتعظیم او پرداخت لاجرم پره کیوان برون رفت بنوزانه رفتن پره کیوان هفته بانمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثه او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام راجوتی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جنی که حدمت داماد گرو میکرد در آتش جست و بعد ازان جمعی کثیر آبنک جستن کردند گرو برای مانع شده دو تخان فاقسال گوید رباعی از صد سخن هیرم یکحرف مرا یاد است عالم نشود ویران تا میکده آباد است تا جان که تواند و تا دل که تواند برود جان دادن و دل بردن این هر دو خداداد است گرو هر گوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد میفرمود در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو هرای نبیره گروی مذکور است پدرش گرو تا مشهور بباباجیون گرو هر گوبند در مبادی حال زمام خلافت خواست بقبض اختیار او گذارد که گرو ناگهور اکه از سکهان است دختر خود را برای باباجیو برد و باباجیو خواست او را بشکوی خواص فرستد که مادر هرا از بی التفاتی که باباجیو با دمیکرد با آن زن دیگر مرد میخواست رفته نزد هر گوبند گله کرد هر گوبند شنیده باباجیو گفت ناگهور ابسر خوانده من است دخت او به پسر من نرسد ناگهور ابرون دختر و بار گردانید ان مهدن مذاو باباجیو بنا بر تجرد طبعی خواهش او رد نکرد و هر گوبند گفت این عقد زناشوئی و کامیابی منعقد و میسر میباد و در همان چند روز باباجیو باجاهای دامادی از بیکل تجرد نموده دخت گرو ناگهور ا دوشیزه بخانه بازگشت پس نبای بزرگوار گرو هرای را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بتواخت

ومخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و انداختن کالبد او را بر جای خود نصب فرمود
وخلعت خلافت بر قامت او پوشانیدند و اولاد احفاد و سایر اهل خانه را باطاعت او امر فرمود و
همرای در کبرت پور یکسال بسر برد و چون بسال هزار و پنجاه و پنج بجانب خان بن شاه خ میرزا با مر شاه جهان پادشاه
شاه کشیده ممالک تاراچند را مسخر ساخت و راجه را بچنگ آورد و همرای بتهاپل که از ممالک راجه
اکبر پرگاس است نزدیک بسر هند شد سکهان همرای را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از سندان
نامدار را مداسان جنبشه گردارین والا سلسله جمعی را از قم نامه دریافته هنگار و بعضی از خصایل انفرقه را
میگذارد و ایشان جانشینان خود را امدیس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه گرو
بار را مدیس میگویند یعنی خدائی پرست را مدیس جنبده یکی از داعیان گروست مردیست مهول در سخن با کس متکلم
نمیشود و به نیک و بد کسی کاری ندارد در روزهای او جراحی داشت هر گونه گفت تو با افزا میوش بجرد شنیدن
این سخن با افزار بر آیخته تا شه ماه پای برهنه گردید چون گرو واقف شد گفت هوش من برای نیک شدن
جراحت گشته بودم چند روز دیگر با مدار نوبتی کرو گفت سکهان را گویید تا همه برای طبخ پاورند تا ایشار تواند
باشد جنبده روز دوم نا پدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب برنمیخواست و مردم حیران خیط
دماغ با و داشتند پنداشتند که برون رفته است گرو و مردم رو به پرو هش آوردند و بدیدند شتوارهٔ همه
بر دوش می آید گرو گفت من ترا نفرمودم جوابداد بسکهان گفتی من سکهم و بالا ترازین پایه نیندم نوبتی گرو
بدرون باغی رفت جنبده را گفت بدر بایست قضارا گرو از در دیگر برون رفته بخانه شد جنبده سه
روز آنجا بپا بود تا هر گونه شنیده او را خواند گرو هر گونه بدبنا نام مریدی دارد او شخصی را باوردن علف
که جای گشته بود فرستاد و آمزد همه را صرف کرد با بدبنا گفت تو صرف ارباب احتیاج میکردی من نیز
در آنجا چنان کردم و تو از اجوره نقل آن نمودن بار درستی و بدبنا را اول در زد بود و الحال نیز مریدیش
بدزدی اشتغال دارند و در فرمان بری گرو بغایت میکوشد و عقیده اش آنست که هر چه برای گرو
در فریب ستوده است و در آن ثواب سکهان گویند هر گونه گفته روز جزا مریدان مرا از اعمال نپرسند
ساده یکی از مریدان گروست بفرموده گرو باوردن سپها از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده
بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یک منزل از خانه دور پسر را بین جوابداد که اگر خوابد مرد همه در خانه
بسیار است او را بسوزانید من بکار گرو روی آوردم بزنگردم انجام پسر گذشت و او برنگشت آخر سه

پیشکر

راس اسپ عراقی آورد و فیل بیک شکاری آنها را کامیاب داشت بر و آن مبارک نیامد در همان سال سپهرش که
باعث آن بود مرد و خود سبک و بی عزت گردید ساده مردیست بشادی از شادیها خوش و بالم
مغموم نمیشود و نوبتی نامه نگار از کابل با جناب با او در پشور بود بند پوستین من کست ساده و در زمان
زنار بر آورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هرگاه در
پرستاری احباب کوتاهی کنم زنار بند باشم بیت این رشته بی پیوند هر چند که یکتا است و صوصعه
بتسبیح است و تبکده زناراست از کرو کوبند سکهی پرسید که در دوره کرو چون کرور ادریابم پاسخ داد که
هر سکهیکه نام کرفته بخانه شما آمد او را کرو شمارید در سکهان مقرراست هر آرزوی که داشته باشند در انجمنی
که سکهان کرد آیند آنچه تواند پیش مسند یا سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست برند بسوی کرو
دعا کنند تا کام او روائی پذیرد و کرو هم بدین کونه از سنک یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق
سپاسیان یعنی پرد انیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کاری توجه کنند
البته شود چه تقوس را اثری تمام است و در سکهان ریاضات و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست در
اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه ریتاب مل کیائی نبود و پسر را دید که آبستک مسلمان شدن او را و کفت
چرا مسلمان میشوی اکر میل همه چیز خوردن داری سکهه کردباش و هر چه خواهی بخور و عقیده سکهان آنست
که مریدان کرو همه به بهشت روند و هر کس نام کرو کیرد و در خانه سکهی در آید او را مانع نشوند کویند در دے
بخانه سکهی نام کرو کرفته در آمد سکهه بر اسم خدمت پرداخت با مداد سکهه برون شد تا برای او نیکوتر
چیزی پزد و زن سکهه را بسیار زیور یافت در ساعت او را کشته زیور بار کرفته کام برون کذاشت
در راه بصاحب خانه رسید سکهه او را باز کردانیدند چون بخانه آمد زن را کشته یافت و زد و چنان
پنداشت که سکهه یافته است حقیقت را بکفت سکهه پاسخ داد خوب کردی و رجهره را بست و با همسا
یکان کفت زنم بیمار است طعام بپخت و بخورد و زد داد و کفت بدر رو و زیورها از و بکرفت بدو
بخشید و زن را سوزانیدند همچنین کویند قلندری در خانه سکهی بود روزی قلندر بازن سکهه کفت که
براه کرو مرا بکام رسان زن کفت من ملک دیکری ام صبر کن قلندر از ترس سنجانه سکهه دیکر بنیامد سکهه
درویش چون بدرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکهه کفت چرا روسوال او کردی زن برون
رفت قلندر را بالتماس آورده با او در آمیخت چون بهاد میسا که نزد کرو رفتند و آن کرو پیشتر از هر کو

کوبند

گویند بوده که بحشم در قلندر نگریست گفت این را زدم قلندر مجذوم شد و همچنین گویند که وی از کرو با طوطی سخن کوراییده تحسین کرد سگهی آنرا بشنیدند نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی را از خواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را تو دهم سگهه پذیرفت بازاو خندان گفت اگر زن ابن دهی طوطی از تو باشد سگهه قبول کرد و سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو در سپرد چون سپاهی بخانه آمد و بازن خود این راز بگفت زن او را بکوشش کرد تا طوطی را بدو داده زن و دختر ش بدو سپرد سگهه شادان بزد کرو رفت غائش این چیزها پیش از کرو بهر گویند واقع شده و از مشابهیر سگهان این کرده بوده اند که بر شمرده آمد.

تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیدهٔ قراتبتیان

مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را آنچنان گویند مجرد و بسیط نوا ناشناسنده و ظهور او در سته چیز قرار دهند چنانچه هندوان گویند اگر کسی حق را دیدار بدی کامروز بان با او صرف زدن این پایه نوشت و گویند روح قدیم است و ارواح را فرو فرستاده اند روح اگر خود را خدا را شناخت بعالم علوی در آید و رنه در عالم خاک درماند و از یکی از کاملان ایشان نامه کار شنیده که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالا دریائیست و در آن بحر گوهری حق تعالی بر آن نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر او ظاهر کند چنانچه از مشاهدهٔ آن لذتی شگرف یابد که بزبان بروز نتوان داد و ابدالآباد در آن مشاهده محظوظ و بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و بر آینده که از آن زشت و قبیح تر چیزی نباشد بدو نماید چنانچه از هیبت آن خود را از فلکها بزیر اندازد و کرفتار خاک کرده و در میان ایشان مردیست خوش بسته نام بغایت مرتاض از خوارق عادات آنانکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت می کنند گویند آن کامل چون بعمر طبیعی رسید مردم را کرد آورد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیاء خود را بدو سپارد و گوید من بخانهٔ تو خواهم آمد پس از بدن گسسته و جسد مهور آبا بین خویش بدفن رسانند پس از زن و صی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید و شاهدان را طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از سپرده گرفته باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا بهنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و بخانها دارند که آنها را مهرین گویند و آنجا را معظم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد

در راه خدا درویش کند چنانچه پادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیدهٔ ایشان آنست که عمارت دو ماست آخرت و دنیی پسر درویش عمارت آخرت و پسر یکه از اهل تعلق است روزی دنیوی هم رساند و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری از تردد فرو ماند پسر دنیی دار خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری به بیند چون ازین نوجوانان در پیش بسیار گرد آیند پسر پادشاه با پسر سالاری دیگر را سر بر این کرده کرد و بار میانگ که معبد عظیم ایشان است روان کنند چون از زیارت برگردند علامه شوند یعنی حاجی و لاجرم ترک حیوانات و زن گیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و رزولیده مو باشند و در کاسه سر آدمی چیز خورند و بنده دست آدمی را از ریسمان گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند و گویند ما مرده ایم و مرده را با سباب زندگان کاری نباشد بیت خود رفته ایم و کج کلاهی گزیدهٔ ما بار دوش کس نشود استخوان ما و انخطابیه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیر اند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاه زاده نباشد آزاد ارغون گویند و سزاوار پادشاهی ندانند و اهل تعلق اقوم از قفل و اکل حیوان و از طعام بکاذین محترز باشند و در خورش با همه کس مشارکت ندارند چون نامه نگار با علمای ایشان میباید ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از ترجمه فرو میماند ع پنهانان محبت را زبانی دیگر است. **تعلیم چهارم از کتاب دبستان در شمهٔ از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر** نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده نظر دوم در ترجمه صحیفهٔ آدم که سر صحیفه توریه است نظر اول نامه نگار با یهودان و دانشمندان و احبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان تلفت ننگشت زیرا که خصم کاست و ما راست بر دشمن بند و آماده سال هزار و چهار و هفت چون بحیدر آباد رسید محمد سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گره هیکه ایشان را بانیون گویند بعد از اطلاع بر عقاید رتبانیون و قراءت توریه مسلمان شد و حکمتیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابو القاسم فندرسکی و جمعی دیگر خوانده انجام بر آئین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر ته رسید عاشق ابهی چند هند و پسری شد و دست از همه چیز باز داشته چون شناسایان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع بایا

نسخه گرفته ایم

عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز تعلقی باو بهم رسانید که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توریه
و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند و این بیت از ان هندو پسر است هم مطیع و قائم هم
کشیش و بهائم ربی یهودانم کافرم مسلمانم ربی و انا را گویند ربانیان جمع است در بنی اسرائیل
پوشانیدن عورتین ضروری نبوده و از سرمد اشنیده شد که اشیا بعضی نیز در آخر عمر برهنه میبود
و سرمد اخداوند اشعار نیکوست این چند بیت از وست رباعی سرمد که زجام عشق مستش کردند
خواندند سراورا پرستش کردند میخواست خدا پرستی و هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند
در مدح رسول عربی رباعی ای از رخ تو شکفته خاطر گل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ زان
دیر برآمدی زیوسف که بباغ اول گل زرد آمد آخر گل سرخ رباعی آن ذات برون ز کنه ادراک
نیست دانیست مقید که بحد مطلق نیست حق باطل نیز هست باطل حق نیست آن ذات بحد مقید
هر مشق نیست رباعی ایزد بتر ازوی قدر ما خورشید چون جلس نکوئی رخت میچید این بسکه
گران بود نه جنبید ز جای و آن بسکه سبک بود بر افلاک رسید فرد سرمد که عندلیب است پر
وای ز ندارد بارش گل است و گل ایکشت زر صرر است فرد در کعبه و بتخانه سنگ و شد و
چوب او شد یکجا حجر الاسود یکجا بت هبل و شد در مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان
عبد الله قطب شاه گفته قطعه ایکه مدار عرش را دایره عظمه کرده بخدمت تو صد هجو سپهر نوکری
نصف نهار و ارکن شام من غریب را کر بجناب قطب چون نصف نهار برخوری شیخ صحبت
سرمد رغبت نمود روزیکه نامه نگار حضار بود باجرای نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ
آنچنان وخته باشد متوجه سفر آخرت شد و میرسد بعد چهار سه سال خواهد نمود در همین سال
شیخ بعزم حج از حیدر آباد روانه شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مهار وانس از سفینه من بحیط اطلاق
پیوست حافظ گوید بیت روضه خلد برین خلوت درویشانست مایه محتشمی خدمت درویشان است
ایدل اینجا باش باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد
که ایزد متعال را دو جهت و جسمانی پیکر انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود و چون سعاعی
متفرق گفت در توریه و زبور مذکور است که روح جسم اطیف است به پیکر انسان که مظهر او این جسم
محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز درین داراست مثلا عمر صد و بیست سال نیست پس مرد تمام حیات

او یکروز است چون بپیرد شب شود و جسد او پاره بصورت جماد و پاره نبات و پاره حیوان و امثال آن رود و چون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک بمشرق باشد و ذره به مغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلا صد سال دیگر چنانکه گفتیم شب شود و تو آب و عقاب و برین دو راست گویند هر چه هست در باطن یکدیگر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل بنبوت عیسی نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از توریه دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند برآنند که اشعیا آن چیزها در باره خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر بود اما ولی است و ولایت افضل از نبوت دانند گویند در توریه دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود و بنی اسرائیل را می آزرد تا بر بن موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد چون پند نپذیرفت هلاک کشت و نیز در توریه نیامده که هرون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قائلند بدان که داود اوریا را بکشتن فرستاد از انکه زن او را خواستی پس خفتش را بگرفت و از او سلیمان علیه السلام بزاد گویند عیسی ابن بنود آنچه نصاری گویند داود گفته کافتند دستهای مرا و پایهای مرا استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیزها که نصاری در شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صریح گویند و در توریه آمده که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد ص آید سر بدمی کفت اگرچه پیغمبر در توریه است بنوعی که بمعنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که بدین او مرو بدو در میایید و درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود دیگر ایشان نتواند در آمدن و خفته شریعت انبیای ایشان را ایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباید که باشد مروج شریعتی که در توریه است اینهی چند پاره از توریه بفارسی ترجمه کرده نامه نگارنده با سر بدا مقابله کرده سراسر آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرده و آن اینست

نظر دوم در صحیفه حضرت آدم

بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمان را و مر زمین را و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا میوزید بر روی آب و گفت خدا بشو روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوبست فرق نهاد میان آن و تاریکی نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب

و باشد فرق کننده میان آب با آب و کرد خدا امر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه
و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد و خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز
دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین
و بجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین به سبزه و گیاه تخم آرنده
تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در و باشد بر آن زمین و شد چنین و برآورد زمین سبزی
گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در و ست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود
شام و بود صبح روز سیوم گفت خدا که باشند روشنایها به رافیعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و
میان شب و باشند برای نشانها و برای عید ها و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی
بر افیعه آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی
که کلان تر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بشب و مرستارها را و دادیشان
خدا بر افیعه آسمان برای روشنائی زمین و برای مسلط بودن بر روز و بشب و برای فرق میان روشنائی
و تاریکی دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا را بیش کنند آبها زایش کردن
جان زنده را و مرغ پر در زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا مرنگهای کلان را و مرجان هر زنده
جنبنده که زائش کردند آبها بنوع خود و مرتمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست
و عاکرد ایشان را خدا که بار ور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبهای دریا را و مرغان بسیار شوند در زمین
و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دابه الارض جانوران
زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر جانوران زمین بنوع خود و مر بهایم بنوع خود و مرتمام دابه الارض
بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا مر آدم بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شوند
بماهیهای دریا و مرغان آسمان و بهایم و بتمام زمین و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را به
صورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را و عاکرد خدا ایشان را و گفت
با ایشان خدا بار ور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین را و بتسخیر ش در آرند غالب شوند
بماهیهای دریا و مرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده بر زمین و گفت خدا اینک دادم
بشما مرتمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است و مرتمام درخت که در و میوه درخت

تخم آرند بخشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان و برای جنبنده
بر زمین که در او ست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا مر آنچه که کرد و
اینک خوبست بغایت و بود شام و صبح روز ششم و تمام شد آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است
و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش که کرد و عزیز کرد اینده خدا
روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برای کردن این است
ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در روز کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزه
صحرا و بعد از این خواهد بود بر زمین و تمام گیاهای صحرا و بعد از این خواهد شد شکفته که بیارایده بود خدا
بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابری آمد از زمین و میپو شانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر
آدم را خاک زمین و ماند به بینش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدم
و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شکوفانید خدا از زمین همه درخت پسندیده دیدار و خوب برای
خوردن و درخت حیوة میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد نهر بر می آید از عدن برای
نوشاندن مر آن باغ را و از انجا جدا میشود و میباشد بچهار سر و نام آن یکی پیشون و گرد میگردد
مر تمام زمین حولا را که آنجاست بلور و سنگ یشب و نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سومی حیدقل
اوست رونده پیش طایفه آشور و نهر چهارمی اوست فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش بباغ
عدن برای خدمت کردنش برای نگاهبانیش و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن
بخورد از درخت دانستن نیک و بد مخور از او که بروز خوردن تو از مردن بمیری و گفت خدا نخوبست
بودن آدم تنها بکنم برای او مددکار در بر او و آفرید خدا از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان
آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند باو هر چه بخواند باد آدم جان زنده نامش است
و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مددکار در برابر خود و انداخت خدا بیهوشی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای پهلوی او بست
گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوانیرا که گرفته بود از آدم بزن و آورد شش پیش
آدم و گفت آن آدم این پاره استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من
ازبرای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انش برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مر

مادرش را میخسپیند برنش و میباشند یکتن بودند هر دو شان برهنه آدم و زنش و شرمنده نمیشدند و مار بود
عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بآن زن آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و
گفت آن زن بآن مار از میوه درخت آن باغ میخوریم و از میوه درخت که میان باغ است خدا گفته است
مخورید ازو و دست مرسانید باو مبادا بمیرید و گفت آن مار بآن زن مردن نمیمیرید که میداند خدا
که بروز خوردن شما ازو گشاده میشود چشمهای شما و میباشید چو خدا دانای نیک و بد و دید آن زن
که خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و منظر پسندیده است آمد درخت از برای
عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز باشوهرش با خودش و خورد و گشاده شدند
چشم هر دو شان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر کردند برای خود لنگها و شنیدند
آواز خدا را که میرفت میان آن باغ در باد آن روز پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان
درختان آن باغ و خواند خدا آدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم
که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از ان درخت که فرموده ام
ترا بنا خوردن از ان خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن تو داد مرا ازین درخت و خوردم
و گفت بآن زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا
بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و
خاک بخوری تمام ایام حیوة خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر
تو بگزی او را پاشنه و بآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد بستنی ترا بدرد زائی پسران
و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از ان
درخت که فرموده بودم ترا مخور از و لعنت است زمین را بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات
خود و خار و خاشاک بشکفد در راه تو و بخوری مرکیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن
تو بآن خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او
بود مادر جمیع زنده گرد خدا برای آدم و زنش پیرهنهای پوست و پوشانیدایشان را و گفت
خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن نیک و بد و اکنون مبادا کشد مرد دستش را و بستاند
بر از درخت حیوة و بخورد و زنده ماند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته

ش داشت انجا خداوند آدم را در منزل او دش پیش باغ عدن باکروبیان و با برق شمشیر گردگردنده برای
نگاه داشتن راه درخت حیوة و آدم دخول کردم حوای زنش را و آبستن شد و زایید مرقابیل و گفت
حاصل کردم اورا از خداوند و فرزند زایندن مر برادرش را مر جبیل و بود جبیل شبان گوسفند و قابیل بود
زمکار زمین و بعد از ایامی آورد قابیل از میوه زمین پیشکشی برای خداوند و بابیل آورد و بزاد اول از گوسفند
نش و از قربه هاش توجه کرد خداوند جبیل و پیشکشش و بقابیل و پیشکشش او توجه نکرد بد آمد بقابیل بغایت افتاد
نگ روی او گفت خداوند بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ زرد روی تو بدان اگر خوب کنی بر
داشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر وازه گناه خوابیده است و تو مشتاق است و تو غالب میشوی
بر او گفت قابیل بجبیل برادرش بهنگامیکه بودند در صحرا و برخاست قابیل بجبیل برادرش کشت
او را و گفت خداوند قابیل کجاست جبیل برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چکردی
آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاده مر دهنش برای گرفتن مر خون
برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نخواهد داد دن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان
باشی در زمین و گفت قابیل بخداوند بزرگست گناه من از بردا شتن اینک مرا رندی امروز از بالای زمین
و از پیش تو نهان شوم باشم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت باو خداوند لیکن هر که کشد
قابیل را هفت پشت عقوبت کرده شود و نهاد خداوند برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که بیابدش
قابیل از پیش خداوند نشست در زمین آوارگی پیش عدن و دخول کرد قابیل مر زنش را آبستن شد زایید مر
جنوخ را و بود آباد ان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود جنوخ زایده شد برای جنوخ غیراد و غیراد زایید
مر محویائیل و محویائیل زایید مر لامخ را گرفت برای خود دو زن نام یکی عاذا و نام دوم سیلا و زایید عاذا
بادال را و بود پدر جمیع نشینان صاحبان کله و نام برادرش بوبال پدر هر گیرنده چنگ و چغانه سیلا
او زایید مر توبل قاین رو استاد مسگران و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامخ بزنان خود
عاذا و سیلا بشنوید سخن من لامخ گوش کنید گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود
که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامخ هفتاد و هفت پشت و دخول کرد آدم باز مر زن خود را و او زایید
پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا تخمی دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث
نیز زایده شد پسری خواند مر نامش انوش آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه تولد

لامخ

آدم

آدم در روز آفرینش خدا آدم را بشکل خدا کرد او را ذکر و ماده آفرید ایشان را دعا کرد ایشان را و خواند نام ایشان را آدم در روز آفریده شدنشان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند نام پسرش را شیث و بود آدم بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنجاه ساله و زائید مر انوش را و زیست شیث بعد از زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان هشتصد و پانزده سال و زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنجساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را هشتصد و سی سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنجسال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر خنوخ را و زیست یارد بعد از زائیدنش مر خنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد خنوخ شصت و پنجساله و زائید مر متوسالح را و آمد و شد کرد خنوخ مر خدا را بعد از زائیدن او مر متوسالح سیصد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر خنوخ سه صد و شصت و پنجسال و خنوخ بخدا او بود و کرفت او را خدا او شد متوسالح هشتاد و هفت ساله زائید مر لامخ را و زیست متوسالح بعد از زائیدن او مر لامخ را هفتصد و هشتاد و دو سال و زائید پسران و دختران و بود تمام ایام عمر متوسالح نهصد و شصت و نه سال و مرد و زیست لامخ صد و هشتاد و دو سال و زائید پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرده خدا است زیست لامخ بعد از زائیدن مر نوح را پانصد و پنج سال و مرد و بود همه عمر لامخ ششصد و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرد به بسیار شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند ایشان دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال

پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد ازین که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا این است تمامی صحیفه آدم که در توریة است و بیش ازین فرصت بدست آوردن توریة نشده

تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید نصاری نظر سیوم در اعمال ترسا از ترسایان چند فاضل دیده شده اند پادری فرنسائیست و مردم پرتگال و کوه که در هند و بندر سورت اند او را کرامی میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را دریافت

نظر اول در احوالات حضرت عیسی

گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و پانصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانصد سال از برآمدن موسی و بنی اسرائیل و شصت و پنجم هفته که دانیال پیغمبر داده بود بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو تو ئی پسر خدای تبارک مبارک حضرت المسیح باو جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر اینه بشما میگویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیده یهود خدا در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی اشعیا پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او این است که شاخ از بیخ ایشای سر بر زند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد هر آینه دوشیزه باردار و زاید پسر و ایشای نام پدر او داست چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند و زدند اشعیا ازین خبر داده بود پشت خود بزنندگان و رخساره بکنندگان بگردانیدم روی خود را از آنکه فحش می گفتند و آب دهن می انداختند چون افلاس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده اشعیا ازین خبر داد او بواسطه بدیهای ما خسته است و بجهت گناه ما کوفته شده است و بجراحات او ما شفا یافتیم چون فیلاس دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی صلب اند گفت مرا در خون این شرکت نیست و من دست خود را شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما ازین است

نظر اول

که هر جا یهودان بستند خوار و زار و زیردست انداز پاداش گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی بار کرد
بکشتن گاه میرود مدرنی روی پرخون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد هر آینه آن سته صورت درست
یافت و بخانه بر دیکی آن صور تهادر اسپانیه در شهر شاهن که داخل مملکت پادشاه پرتگال است بالفعل
موجود است و در هر سال دو بار او را مینمایند و دیگر در شهر میلانست در ملک ایتالیه و دیگر در شهر
روم **نظر دوم در عقاید عیسویه** باسم الاب والابن وروح القدس کوینده عیسوی را
باید حضرت عیسی فیلیس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کنند و هرگز انکار آن نکنند اگرچه سر در سر
آن رود و فیلیس بکسر فاء و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام بسین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان
صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت و یوس یعنی
خدای تعالی است و هفت دیگر با دمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اوار کردن خدا قادر مطلق است
دوم ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است
پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن که
سلامتی دهنده است و یوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو و ضمه م بسین مهمله زده حق
تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت
روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زایل نشد
سیوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرو
آید بجای پست و برآورد اولیای پیشین را که انجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن
که روز سیوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست
پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیی خواهد آمد برای داوری کردن کافران
و مردکان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را پدر ازان میگویند که مهربان است بر بنده چنان که
پدر بپسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یکی است چنانکه آن وجود پدر است
و پسر است و روح القدس است بلی انکه از وحدت ذات مبارک بر آید آن پسر خداست و مخلوق این
صفت یافت نشود عیسی پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حقیقت اینکه خداست و آسمان
از پدر پیدا شده نه آماده بدنیکونه در زمین از حقیقت اینکه آدم است مادر دارد و نه پدر عیسی نمیرد اما چون

باغی آدم یعنی تمام دانست خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین جهانمکانست فرو تر از همه دوزخ است که آنجا عذابکاه شیاطین و عاصیان است و بگرهای بلند تر از آن که آنرا برکتوریو گویند جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سر زده در آنجا پاک شده بهشت روند و بگر جائیست فراز تر از آن که لمبو خوانند که در آن جا اطفال نابالغ میباشند و در این مقام خبر از نبوی و دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع تر از آن که آنرا کلوس گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر خواست با خود ببرد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش مدت چهل روز با شاگردان سر بر بحضور ایشان و دیگران بر آسمان برآمد و به بلند ترین مقامی بقدرت الهی است و گویند اینکه میگویم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است نه آنست که میگویم خدا جسم و جسمانی است حق تعالی از عیب و راست منزه است این سخن بجای نمانیدنست که عیسی از آنجائی که بسپر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا راست و از حقیقت اینکه آدمیست در عزیزترین و بهترین مکان که بآسمان است ممکن است و گویند اینکه میگویم در بازپسین روز عیسی بزیر آید تا داوری کند مرده و زنده را جز اد بد آنروز مردم همه زنده بنا شدنی عرض از زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای مسیویان همچنین افت یعنی تو که پاک و ولی باشد در روز قیامت همه مردم زنده شوند در روح بجسد پیوندند دیگر هرگز نخواهند مرد

نظر سیوم در اعمال علیتو یه ده حکم است که در انجیل مکرر آمده از این سه اولین تعلق دارد بعبرت خداوند دیگر به بندگان خدا نخستین خدا یتعالی را دوست دار بر همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا بی جا حتی یعنی عادت کن براستی چون این صفت معلوم شود تر احاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت جز راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند سیوم پاکدار عید یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام شنوده را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را پنجم نکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آزار نکشند چه در و سود باست و خلق را فواید در حیات و در ممات پس این نکش اشارت بدان است که

برادر خود را که بنی آدم باشد ناحق نکشم و زنجانیم نه کرد ا و گفتا ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن
بیگانه خواه که خدا باشد و خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن هشتم تهمت در دفع مکو در این حکم داخل است
اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و یقین بدانیم پنهان داریم و آشکارا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده
یا بد کمالی نسبت پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن و هم آرزوی مال بیگانه مکن و دیگر هیچ چیز است
که ناگزیر است یکی استماع مثالی روز یکشنبه و اعیاد و دیگر آن نماز است که پادری میکند را در خلوة
کرده بیاد بیخ عیسی باید هر کس بتوجه تمام آرا بشنود دوم کنفیا اقلا یکدفعه در سال باید بجا آورد و کنفیا
سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان خود را عاجزوار بی کم و زیاد بر شمارد و
بگوید و آمرزش طلبد سیوم کمنا، در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شده و واقف گردید از حقیقت
سکرمنیت مقدس که عبادتیست بر او لازم است که هر سال در عید پاسکو کمنا، بکند چهارم روزه
کلان بدارد و روزهای دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین
روید و از جانوران بهم رسد بجا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گوید پدر ما چه حق چنانکه پدر پسر را
دوست دارد ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از معاصی
مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوییم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را
برگزیده است و از این سبب دل از زمین برکنیم و نه خدا مکان ندارد تا در بهشت خدا را بینند و از
خدا درد و عاان نطلبند زیرا که حق انبیا نیست که از او امروز اسباب معیشت نان آینده خواهیم بلکه
قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیها نکه از مردم بما رسیده تا حق تعالی نیز ما را
ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائیکه صورت های بی بی مریم باشد در آن
مقام خدا تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکرمنیت
هفتست و آن استعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول سنیس موتست و آن شست و شویست
ظاهری بنام خدا و پسر و روح القدس برای این عمل هر گونه آب اصلی پسندیده است و در این عمل جان پاک
شود از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی است اگر باشد و اگر خود هر فردی از کرستانان
یعنی عیسویان دوم کون فرمه شا و یعنی یک تاش بر وعن مقدس بنام خدا داده شود و این دهنده یعنی پادری
به فضیلت مشهور باید همه کرستانان که بلوغ رسیده اند و سیوم سنبوکریستا و این ابر زاز همه سکرمنیت یک میکوئید

چه حضرت عیسی در زیر صورت نانست تا قوهٔ روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سیوم نا بار بودن و چیز نخوردن تا وقتی که وقتش آن تا هنگام روزه کلان است چهارم پنج نماز یا دو چیز است که حضرت عیسی داخل بنی نشیمه نموده اول کفیا یعنی اقرار نمودن عاصی بر عصیان خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش او آمرزش عیسی است پس لازم است بر عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سرو سانون بقا تو گوئی سانون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بفرمانی حق کرده و دوم منیت درست که هرگز مرتکب افعال ذمیمه نشود پس پادری سیاستی که باذای هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا آورد و ضعایر و کبایر که از عاصی کوش زد پادری شود اگر سرش بر فعل آشکارا و فاش کند و قت اینعمل اقلا سالی یکبار در وقت روزه کلان است پنجم سکرمنت است سر مه او نشایو و آن مالشی است که میمالند عیسو بر ابروعن مقدس بخیدجن که حضرت عیسی فرمود این سکرمنت میدهند عیسوی بالغ را این پنج سکرمنت لازم است ششم اورون نا شود این سکرمنت بلکه وآنکه خود را باختیار خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض نمایند هفتم متر مونیه و آن شرط است که مرد و زن هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدة العمر بدان وفا نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل برای زنان اکثر اوقات در دوازده سالگی و مردان را در چهارده سالگی در کار است و مرد هرگز زن نیارد خاست و زنا هم هرگز شوهر نسپرد و این سکرمنت که میدهد پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در که خدائی نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرایط گذشتی یکیست هر دو را آگاه میسازد که بدانها چیزیست که بآن عقیده درست یقین میدانیم و آنچه خدا تعالی بیغام کرده است هرچند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ نگوید آز اینکه در کتاب الهی موجب بسیار شهادت جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میگویند و مقرر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است و دانش و ریاضت مقصود شایسته است در هر کار و پیشه دانش کوشیدن است بر آنکه جمیع کارها به ترتیب و صلاح انتظام یابد دانش استاد چیزهاست چونانک در طعامها چشیدن و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال آورد دست در انواع کار مردم و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشودی یکدیگر زیرا که

اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ و ستیز نبودی شجاعت چیزیست که بدان
چیره میشود بر دشواریها که مانع زیست آدمیان است و شیوه شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس
در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست عفت قدر تیست که اندازه و ترتیب می بخشد و در
خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی ربوده خوشیهای کیتی نگردد و باید در دنیا ریاضت کشیم سعادت
مند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشودی حق مطلب ما نباشد بنابرین
سعادتمند پاکدلان چراکه در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دینی نیز یک خود خدا
را خواهند دید چنانکه می بینید چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح سر بریم
و مساعی جمیله بجا آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش را بجهت گیرند بنابر آن سعادت
مند آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خدا یعالی چهارده است از آن
جمله هفت جسمانیست و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن
تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جای دادن مسافران را پنجم پرسیدن بیماران را و تسلی
دادن بندیان را ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین
علم آموختن نادان را دوم مصلحت دادن محتاجان را سیوم دلاسا نمودن اندوهگینان را چهارم
تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن بر بی اندامیهای خلق هفتم دعای
نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند مسخ چیزانست بهر فرد یکه محتاج باشد در هر مذهب و
کیشی که بود روا است اما رعایت بهمدین و خویش بهتر اما ترک گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی نشویم
که خلاف رضای ایزدیست و ترک کاری نمائیم که مامور یم بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی
و عملی شنیعی کند چون حق ناحق رشتن دانا و صغیره آنکه در آن خفت بکار رود و چون دیدن چیزی سهل بی
آنکه در آن هشیار کامل باشد سر دفتر گناهان است تکبر و حرص و شهوت و غضب و حسد خوردن
و کاهلی و تکبر خود را بزرگ کردن است از دیگران و از بین شر اکه سر زند لاف و خیره داشتن دیگران
باشند و نزاع و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست
ناگزیر و طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه است بطمام و هوی شرکه از سر بر زند سرقه و دروغ بلبازی و بیع
و شریست و دروغها و قسم بدروغ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است

بخوشیهای نفس اماره و شراو آلودگی زمان و انفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که باکدامنی است غضب آرزوی بی اندازه است با نتقام کسی شراو کینه با خلق خدا و بخشان اهانت آمیز بمردم و ستیز با و نقصان تمام در وقار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شدیده و مکروهات که بمن میرسد هستم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریون که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار و ایذا رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن نتیجه این شهوة انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلک بدلی علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران این بکدر گمان میبرد که در فتور و قصور راه مییابد بشر این شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و زیست نمودن بیفایده و علاج آن حب خلایق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان از خداست حرمت و سمعه و بغایت ترک او بمغموم بودن از مخلوق از علی که از خلایق سرمیزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکو کاری شراو تقصیر نمودن اگر اوقات از امور لازمی ضروری و پیوسته از دست دادن معالجه زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی و نوع جائیست که بدتر از آن نباشد و ابدالآباد در آنمقام بعقوبتی که بدتر از آن نباشد گرفتار باید بود بجهة ارتکاب معاصی بهشت مقامیست پر از انواع حوریها و شایسته آن مکان ابدالآباد در آنجا بتنعم و عیش سیر میبرد و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما پایدار و استوار باشید برآئین من بیائیم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سیوم بزبان لاتینی که زبان علمای اهل فرنگست چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر

نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان

نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده و در کتب ایشان دیده و در حل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام در وعید پدیر است که امت من بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع یکفرقه صاحب نجات باشد و باقی معذب و نزد و سمت و وبال پرسیدند که بر کدام فرقه آفات بسیار تا بد فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت کدام اند فرمود آنانی که بمسلکی روند که امروز من بدان سالکم و بعد از من

اصحاب من بر آن پویند و همدر آن نامه است در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و وجود و انعام و عظمت و عزت و تفرقه نکرده اند میانهٔ صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هردو صفت از صفات سوق کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوییم چون معتزله نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوییم و معتزله را معطله ولیکن در اثبات صفات مبالغه می کنند بمرتبه که بسرحد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار نکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بر آن کند و آنچه خبر بآن ورود پذیرفته درین نیز دو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بروجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند به مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود و برانیه چیزی از مخلوقات مشابه باو نبود و برین واثق و یقین گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل الرحمن علی العرش استوی و مثل خلقت بیدی و جاء ربک و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی و تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن تکلیفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و جماعتی از متاخران بر انچه سلف گفته اند بضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و تغییر آن جایز نشمرند و گویند آن خواهی که در وهم پذیرفته آید که متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم بر آنیه در تشبیه صرف افتاده و در معنی مخالف سلف چه تشبیه صرف از فرق خاصهٔ یهود است آن نیز نه در همه طوایف یهود بلکه فرانیان زیرا که در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طایفه که در طرف تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان بیدانشند بعضی در افراط غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفهٔ از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را بدف مهام علام تشبیه نساختند اما قدوهٔ المجتهدین الائمة الاسلام انس بن مالک رضی الله عنه

بوده که گفت الرحمن علی العرش استوی معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بآن واجب و سوال
از آن بدعت و بر این طریقه اند امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله و جماعتی که متابعان ایشان
منتهی شدند در زمان عبد الله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارث بن اسد محاسبی که اگرچه از
سلف بودند الا آنست که مباشرت علم کلام مشعوف گشتند و عقاید سلف خود را تحریر کردند
که بر طبق براهین اصول کلام روشن دارند و شعف و اشتغال متصاعف و مترایدگشت تا میانه شیخ
ابو الحسن اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت ظاهر
گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و مناهج اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام بازدید ساخت
و این مذهب مذهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب مبتدل گشت
و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه و استند از جمله
صفاتیه من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود و صحیح
رویت وجود است و باری تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع بان
ورود یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وجوه
یومئذ ناظرة الی ربها ۱۲ اگر مجموع مخلوقات را بهشت راه دهد باید دوزخ گذارد و جور نباشد
چه ظلم تصرفست در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار و به نص و تعیین
زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و داعیها به نقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق
کردند بر ابی بکر بعد از تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد ازان اتفاق کردند بر علی رضوان
الله علیهم اجمعین و در امامت بر ترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث
امام احمد حنبل و داود بن علی محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رح بر منهج سلف متقدم رفتند مثل
مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان و منهج سلامت اقامت کردند گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت
و معرض تاویل نشدند بعد از انکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند دانیم که حضرت کبریا منزه
چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند
که تحریک دست کند در هنگام خواندن خلقت بیدی یا ما صبع اشارت کند که در روایت حدیث
قلب المومنین بین اصبعین من اصابع الرحمن واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر

کوید

آن متوقعیم بنا بر دو امر اوّل آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فَاَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِیلِهِ وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا و ما از زیغ یعنی از شک محترزیم و تاویل مأذون است و باتفاق قول در صفات باری تعالی ظن جایز نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تاویل کنیم هر آینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه گوئیم همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانی است بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن آن تصدیق میکنیم و علم آن را بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتبه کرده اند که ید و وجه و استواء را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبهه حشویه اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده از استوا و ید و وجه و مجی و ایتان و فوقیت و در حدیث خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ و دیگر احادیث و غیرها از ظواهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام امت فهم کنند تا اینجا از عمل نخل است از ملا عادل کاشغری نامه نگار در هزار و چهل و هشت در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبر خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلم واجبست که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است و دانش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است اول وجود و داشته کاینات در سراچه عدم بود از پس بر منظر بقا پایدار ماند و کس چون او پیدا واحد است اما نه بعدد و صفات و اسماء بیشمار دارد اگرچه در جز یکبار و یک است اما در آن محصور نیست و صفات حضرتش نه عین است و نه غیر و از صفاتش یکی حیات است اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده بخویشتن است دیگر عالم است بعلمی که جهل را بوی سبقت نداشت و بکلیات و جزویات ممکن و ممکان شهود وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او برون نیست و مریدست و افعال همه بها جواد ارادی چون فعل بشر طبیعی چون میل حجر سر منبعث از مشیت اوست بیت تخلد بی ارادتش خاری نکند بی مشیتش ماری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کار ساز است و از عدم هستی او سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم بیت بشنود خواه دور باش نزدیک بیند ار روشن است و تاریک متکلم است کلامش بحلق و زبان و کام نیست ولی عبارت و سکوت بر کلام پیشی ندارد خاموشی کردآن نکرد و نظم حقتعالی چه بی عبارت و حرف با عدم کفت نکنهای شگرف عدم آمد ذوق آنسخنان

بقضای وجود رقص کنان حدوثات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال نیک و زشت سر بسر آفریدهٔ او نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست این خلاف رضا و آن بر رضاست هر چه خواهد کند زمنع و عطا نیست کس را مجال چون و چرا عدل و فضل است سوی او منسوب ظلم باشد ز فعل او مسلوب ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند نصف اول بعضی از ایشان مستغرق شهوند چنانچه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشانست و با هر قطرهٔ باران ملکی فرود آید و هیچ برگی نروید که فرشتگار از در و خط نبود اما از ملایک چهار مشهورند جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و نزول وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است باسرافیل و کار فعل ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل بشرند که خیر و شر را بنویسند و بر نور مشغول یکدیگر و بشب باز بسته این کردار نویسندهٔ خیر سوی راست و نگارندهٔ شر بر طرف چپ و ملائکه بصور تواند خود را بر چشم بشر جلوه داد بیت خاصه در چشم هادیان سبل از اولوالعزم انبیا و رسل انبیا برگزیدهٔ حق اند از همهٔ بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود اگر نبدرت از ایشان لغتی سر زند مشتمل بر مصلحتی است نظم آدم آمدم که خود کندم را تخم میکشت نسل مردمرا دانه را که خود ز ان شجره شد وجود من و تواش ثمره اگرچه انبیا را بر یکدیگر شرف فزونی و کمیست اما محمد عربی صلی الله علیه و آله وسلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسل است بیت نیست پیغمبر چو او پیش و پس کاشناس جز محمد کسی بکاف و نون او خاتم الانبیاست و بعد از رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع محمدی باشد خلایق را بدین این دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است نظم گر فند حکم شرع انور او متفق با شریعت دیگر نیست اصلا متابعت آن را جز از ان کان بشرع اوست روا و معراج پیغمبر در بیداری بجسد بود تا مسجد اقصی و از آنجایش مقر نیست بر اق گشت و از سموات بگذشت همه انبیا را دید و طبقات خلد و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بادی رفرف فرا رفت ع محرمی جز خدا نبود آنجا دیدنیها شنید نیها شنید بیت روی از آنجا بجای خویش آورد جاگاهش هنوز ناشده سرد خرق عادات اگر بادعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات و در وقت حضرت رسالت معجزات سایر انبیا کرده و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبود و حق تعالی را کتب بسیار است و از آنجمله در چهر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار آن نا ستوده نظم

هر کتابی که کرد حق زوال باش مؤمن بان علی الاجمال همچو توریة آن کتاب کریم بر کلیم و صحف بار اهیم
دیگر انجیل کامست فرود بر مسیح و زبور بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی
و لفظ آن معجزاست فصحای عرب اگر تمام عمر خود زند در ادای کلام عاجز آیند قاصر و مضطر یکسر از
مثل سورهٔ قصر چون کتاب خدای کلام الهی است قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است اما
معنی قدیم را چون لباس است هیت دهد هم گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امت
محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهتر اند و افضل از اولیای امم جمیع
انبیا بخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه بود فرق بخلاف کسی بر از
صدیق و زنی آن بود از احرار کس چو فاروق لایق آن کار بعد فاروق جز بذوالنورین کار
ملت نیافت زینت و زین بود بعد از همه بعلو و فا اسد الله خاتم الخلفا نامشان جریدهٔ جرایم
جریدهٔ تعظیم سویشان منکر هر کرا از اهل قبله در خطا و ضلال یابی مکفر او مکن و از اهل نارش مشمر و همچنین
صالح نگو از منافق مجتنب الا چنانکه یقین آنکه او کافر است یا از نار یقینش دان از اهل النار نوید
یافته بدخول بهشت ده تن اند امامحصر و ایشان نیم دار علیت زانکه جمعی آن پاک سرشت هم بشارت
رسید شان بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته بر اسنده یکی از و پرسند که خدا و رسول و دین تو
کدامست اگر پاسخ درست دهد کو را گشاده سازند و روزی از بهشت بر آن بگشایند تا مقام خود
در بینو همی نگرد و اگر جواب در خور نیارد دیگر پیکرش نرم کنند و کور بر او تنگ سازند چنانکه اضلاع
پهلوهای او از هم گذرد و روزی از دوزخ بر او گشایند تا پایه و جای خود از ان به بیند چون نوبت جهان
آخر شود نام الله بر زبان کسی نرود پس بفرمان اسرافیل صور در دمد و جراغ آسمانها را فرو کشند پس
سالها بر روی زمین خفته باشند تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جانها در ابدان ایشان را کنده اجزاء
و مدتها همه زنده شوند پس از ان در محشر بعد از نامه اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیا
بدست چپ انگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان سنجند هر کرا پلهٔ حسنات فرود بجنت برند و
هر کرا پلهٔ عصیان پیشی گرفت بجهنم چون از ان فراغ یابند پل عزیب بر جهنم نهند تیز تر از دم شمشیر و
بار یکتر از موی و مومن و کافر ابران رانند هر که کافر بود چون پای قعر دوزخ شود مر او را جای مومنان
هم بر قدر علم و عمل در رفعت و در کوشش زمان بر مذنب ضعیف ایمان آسان بر آن گذرد لیک پایه خلاصی آخر کار

گرچه بیند مشقت بسیار مواقف عرصات که مطیعان و عصات بایستند بجاه است در هر موقفی سوال دیگر کنند هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ورنه در هریکی سختی حال رنج بیند هزار سال و ملال کفار را عذاب نار مخلد بوده مومن کنه کار بر اندازه جرم در او باشد نظم یا خود او را شفاعت شفعا برهاند از ان جزا و سزا و دوری از شفیع کمتاید ارحم الراحمین بخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دوده در کوثر شویند و در جات بهشت هشتست و هر کدام را بقدر علم و عمل دران محل باشد و جاودان بر احت بگذرانند و برترین نعمتها دیدار حقتعالی است چون مه شب چهارده اش یکان بنگرند تا اینجا از اعتقاد مولانا عبد الرحمن جامیست و در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است در وهم مردم باندازه گناه جا گیرند و ذکر یحیی از ایشان که از مردم خوب اهل اسلام شنیده و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شد روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ دُوْحِیْ اشارة بدانست پس جمله ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت او متعال بودند اَنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ بِاَرْبَعَ اَلْفِ سَنَةٍ و سموات عبارت از اجرام سپهریست که بر تارک ماست و آن هفت آسیانه است و زمین جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین هفت است اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از خلقت پدید آرنده جهانیان سطبری هر زمین پانصد ساله راهست و اشیا آسمانها مدور است آنانیم دایره است خرگاه آسا و در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند کروهی در قیام رحمی در رکوع انوهی در سجود و جماعتی در قعود و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جائی و مقامی معین است که از آن پایه نتواند گشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است و در هر آسمانی یک ستاره است از هفت اختر مابقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بهمان عنصری نزدیکست که اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ وَحِفْظًا مِّنْ کُلِّ شَیْطٰنٍ مَّارِدٍ و کرانهای آسمان بر کوه قافست و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آسمانین ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل بوده اند و توانا همه بیزوالی ساد قدرت کامل خود بی مادهٔ هیولائی آفریده و چون روز رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را زمین دگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را بمینی برند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچکس گناه نکرده

باشد

باشد چنانکه عبد الله مسعود گوید یوم تبدل الارض غیر الارض یعنی تبدل باوصاف کالفضة البیضاء لم یسفک فیها دم حرام ولم یعمل فیها خطیئة در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراکنده آدمیان را پدید آورند و برهم پیوندند و روح در و تصرف کنند و جمعی را بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسیکه از انسان آفریده شد آدم صفی است و کالبد او از خاکست آدم ابو الاجساد است و محمد ابو الارواح کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و همه هستی به پیروی و نبیت وجود رسول خود محمد پدید آورده فرشتگان او پر و بال است و رسانی پیغام رسالت راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناکردن ملعونست این است بعضی عقیده اهل اسلام و ایشان را خلاف با هم بسیار است ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت بدانکه بلا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و زاده سپهران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود همدمی و اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت هوسنه کتابت مصحف و احادیث فقه کردی آزاد به کرده بدآموز و سیر پردی و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه بغایت متحرز بودی و ایشان از بخانه خود نگذاشتی و در لاهور زمانه نگاه از ایشان پرسید که این همه تفکر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینکونه در آن مذهب میرفتم شبی حضرت امام حسن ابن علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت دین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه به پرهیز که رافضی دشمنان ما اند و بعد از ما نام ابو بکر و عمر و ذو النورین و اصحاب کبار میگوید و همین خیال گمراه شدند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل اسماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث بنی شیب النجفین کفر لا توبة معها و از ملا یعقوب رقمی شنیده شد که بقول برای بستن بان اند است و مبالغه در احترام نجفین و الا توبه بقبول باز گشت پذیرفته است و سلب کافر نیست و الله اعلم و بعضی از عقاید شیخ منصور مارا بدی که در سر کس حضرت امام ابو حنیفه کوفیست و حجة الاسلام امام محمد غزالی که در سالک مسالک حضرت امام شافعی است و در تصانیف خود فرموده اند و از نامهای ایشان برخوانده شد که هیچ به بغداد دو شاخ مذهب شش مذهب است بشیه و معطل و جبر و قدر و رفض و نصب و در عمده المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسین ابن یوسف الثوری آمده که تشبیهیان ایزد بزرگ را به صفات ناسزا و در خور لایق متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت کرده اند و تعطیلیان

خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدا تعالی علت چیزهاست و ماده عالم همیشه بادی بوده از عزیزی شنیده شد که معتزله خود گویند که چون حق تعالی عالم را بیافرید هر چه بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود اکنون آنکه فعل حق را در آن مدخلی باشد میشود و فائی میکردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده افعال خود را بخدا و ند نسبت قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و در قضیه در محبت علی فرو ماندند و در دوستی غلبه کرده درباره صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان ناسزا کشادند و سر زنش کردند و بر آن رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی بلافصل با علی بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست و نواصب در محبت شیخین فرو ماندند و در غلبه کرده علی را نکوهش کردند و بر آن شدند که هر کدام پس نبی بی جدالی و فضل صدیق و فاروق رضی خلیفه رسول و امام مسلم دانند و ایمان بیرون رفت و هر یک از این فرق شش گانه مفتم بدو آمد و فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتش اند بفرمان حدیث نبوی سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِي عَلَى ثَلٰثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهُمْ فِي النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةً و جز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که در بین فرق مذکور نیست و در آن شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود پس از و حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده و سبب آن چه بوده و با تفاق اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد و بعد از و صحابه کرام داشته اند و آن کیش اهل سنت و جماعت است انتهت خلاصه عقیدة شیخ منصور و حجة الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی کیش شنیده شده و از ملا یعقوب زخالی که معین دیار ما عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و جماعت مشعب است بچهار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و سالک این چهار مذهب رستگار است **در بیان امویه و یزیدیه مقارن بعلی اللهیان**

کوهستان مسرق سرزمینی است معروف که آنرا شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد معاویه ابن ابی سفیان میکرد و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و نماز گذار و پرهیزکار و تفاسیر و فقه

وکتب دینی بسیار دارند و قایلند بنبوت محمد و امامت و خلافت سه تن و ذوالنورین و خال المومنین معویه در
حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و او را بخدائی میپرستند حاشا
بدین دعوت میکرد چنانکه خود در خطبت البیان که منسوبست بدو گفته اَنَا اللهُ وَاَنَا الرَّحمٰنُ وَاَنَا الرَّبُّ
وَاَنَا الْعَلِیُّ وَاَنَا الْخَالِقُ وَاَنَا الرَّزَّاقُ وَاَنَا الْحَنَّانُ وَاَنَا الْمَنَّانُ وَاَنَا الْمُصَوِّرُ اللَّطِیفُ فِی الْاَدْعَا
و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال این در اقوال او بسیار است و با این خون ریز و بیرحم بود
و بذال گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه بوبی با هم خرما میخورند و انهای خرما رسول خدا
او فکنده گفت تو یا علی خرما بسیار خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی
و گویند این آیت در حق اوست وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَیُشْهِدُ اللهَ
عَلٰی مَا فِی قَلْبِهِ وَهُوَ اَلَدُّ الْخِصَامِ و ابن ملجم را احسان گویند و گویند در شان ابن ملجم است مِنَ
النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ گویند حسنین از تراویح رسول الله شنیدند که
مَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ وَلٰکِنْ رَسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِیِّینَ گویند حسنین
علی را دیدند در خانه خود بکشت و از گوشه ازار بیرون آورد و او با بانگ تکبیر ملک بعراق آمده بود
لاجرم مقتول گشت و ایشان روز دوم محرم سوار شوند در میدان مین که بردن گهر دارند و در آن
صورتهای مرده و گشته از خاک ساخته باشند بر آن اسپ تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا
بر اجساد شهدا کربلا مرکب میرانند و گویند امروز روز فیروزیست و درین روز زیاده بر عید
شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی خیره شد و در روز جمعه و اعیاد بر منبر حضرت علی اولاد
وش را بد یاد کنند و در ایشان کروهی اند که می کردند و تبرا کنند حضرت علی و فرزندان را
نصرت کنند و بدین وسیله روزی کرد آرند و ایشان را سیاف گویند و گویند انبیاء و اولیا بخصوص پیغمبر
قادر بر احیاء و اماته و ایجاد و اعدام اشیا بود و هر چه خواستند میکردند اگرچه آن امر بر پیروان ایشان
شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را میکشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را رسد که جاهلانه
ایجاد کردیم چه قدر زنده کردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر ما جهت هر کرا
میخواست میکرفت زیرا که جهان همه او ست اما ما را رسد که زن کسی را شاهم اما باید جهاد با
مخالفان دین و غزا با دشمنان آئین را پس کیش پیشه سازیم و در شکونه بانه از کشند مدار خود ایشان

رجوانی جمالست که چون غسل و روغن و امثال باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورد حتی افیون و جوز و از مقصود چیست که دانا ترین فوراست نامه نگار در خانه او مهود شیار رفیق نگار نده نامه از و پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد و چرا انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی بوشانید از ما چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا از قضیان را کنک و لال نمیسازد جواب داد که ملکی شیشه زهر بلاهل نزد امیرالمومنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را سر کشیده آنچه بین مقدس نرسید پس حلمی که زهر تواند کشید طعن ذلیلان چون نیارد شنید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و چپ طایفه اند از مردم شکونه

نظر دوم در بیان اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه

نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیرالمومنین علی علیه السلام قایل شده اند که نص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کرده اند که خلافت از اولاد و حضرتش تجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد ایشان نتواند بود که ظالمی کرده یا تقیه از ان حضرات و گفته اند امامت قضیه مصلحتی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام منصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولی است و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله لایق نباشد که از ان تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض بعامه فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ائمه از صغائر و اجست که معصوم باشند و همچنین قایلند به تبرا قولا و فعلا و عقلا در حال تقیه و بعضی ازیشان در حال تقیه و بعضی نه و درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه در تقدم امامت خلاف بسیار است و بیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان را چند فرقه اند و اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم

در ذکر مذهب اثنی عشریه

از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در بیجاپور و سته در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آورد و ملا ابراهیم بغایت دانشمند خوصلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت نفور داشت بخوردنی و آشامیدنی این کرده نزدیک نشدی شش ماه در لاهور روغن نخورد چه فروشنده آن هندو بود و باستی و گفتی من در آغاز

بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترک نورانیه را که بامن گفتند مسلمان شو گفتم آنچنان آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و درین باب نهایت منع نمودند چون ایشان برخواستند از حال ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات ائمه اند چون بیدار شدم ازان باز با ایشان نیامیختم و نزد ایشان هر خداوند کالاشیاست و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و حق افاده بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حقیقتی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه بعبارت از اصوات است و گویند شیخ ابوجعفر طوسی میگوید که اصل این بغضا دو سته گروه دو مذهب شد نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام از روزگه جامه گذاشت صحابه جمله ارکس حاضر بودند سراسر با بکر بیعت و بخلافت او راضی شدند الا پنج تن که علی با هفده کس دیگر که با و نگرویده بیعت کردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را گفتند رفضوا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند بدین وجه لقب ایشان روافض گشت و این پنج کس صحابه را گفتند نصبتم بابی بکر یلا نصب یعنی نصب کردید بخلافت ابوبکر را بی آنکه شما را نصب باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یکی ازین دو مذهب دو نام شد یک نام را خود برای خود تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مؤمن و شیعه نام کردند و سراسر صحابه ایشان را روافض خواندند بعد ازان مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شدند و مذهب روافض سی و دو فرقه کقوله کلهم فی النار الا واحدة و این یک فرقه اهل نجات اند زیرا که بر مذهب ششم اند و مذهب ششم آنست که بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هیچ را تصدیق کنند بانکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان او را راه راست خبر کند و این آگاه کننده حتما معصوم باشد از صغایر و کبایر تا قول او حجت بود و بر همه که فرستاده خداست هم واجب است که یکی از مسلمانان خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر و بر این خلیفه هم واجب است که یکی بخلافت برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا مرگ روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد و محمد علی را

برگزیده و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بهترین و دانا ترین جمله انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین که فرزندان او بند بحسب اول ایشان همچون آخر و اجمالا من بعد ائمه نابرا خبار نبی دوازده است یازده ایشان کشته شده و دوازدهم ایشان پدید رو قائمست بحق او ظهور کند و جهان را پر کرداند از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و کوید ابو بکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه بایاران خود غاصب حق ائمه معصومین بوده و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان کویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سور باکه در ایشان علی فضل آنش بوده اند اخت و یکی از ان سور ها این است

بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین امنوا امنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم ایاتی و تحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض و انا السمیع العلیم ان الذین یوفون بعهد الله و رسوله فی ایات لهم جنات النعیم و الذین کفروا من بعد ما امنوا ببعضهم مبتلاهم و ما عاهدهم الرسول علیه یعدون فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا الوصی الرسول اولئک یسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات و الارض بما شاء و اصطفی من الملئکة و الرسل و جعل من المومنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی شدید الیم ان قد اهلک عادا و ثمود بما کسبوا و جعلهم لکم تذکرة فلا تتقون و فرعون بما طغی علی موسی و اخیه هرون اغرقته و من معه اجمعین لیکون لکم ایة و ان اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسئلون ان الجحیم ماوهم و ان الله علیم حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین کانوا عن ایاتی و حکمی معرضون مثل الذین یوفون بعهدک الی جزیتهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة و اجر عظیم و ان علیا من المتقین و انا لنوفیه حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین و کرهناه علی اهله اجمعین فانه و ذریته لصابرون و ان عدوهم امام المجرمین قل للذین کفروا بعد ما امنوا اطلبتم زینة الحیوة الدنیا و استعجلتم بها و نسیتم ما وعدکم الله و رسوله و نقضتم العهود من بعد توکیدها و قد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول قد انزلنا الیک ایات بینات فمنهم من یوفه مومنا و من یتولاه من بعدک یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم

مُحْضَرُونَ فِي يَوْمٍ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُرْحَمُونَ إِنَّ لَهُمْ فِي جَهَنَّمَ مَقَامًا عَنْهُ لَا يَعْدِلُونَ
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى وَهَارُونَ بِمَا اسْتُخْلِفَ فَعَوْهُ
هَارُونَ قَصْرٌ جَمِيلٌ فَجَعَلْنَاهُمُ الْفَرِيدَةَ وَالْحَنَاذِيرَ وَالْعَنَاهُمْ إِلَى يَوْمٍ يَبْعَثُونَ فَاصْبِرْ صَبْرًا
يُبْصِرُونَ وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ الْحُكْمَ كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ وَجَعَلْنَا لَكَ مِنْهُمْ وَصِيًّا
لِعِلْمِهِمْ يَرْجِعُونَ وَمَنْ يَتَوَلَّ عَنْ أَمْرِي فَإِنِّي مَرْجِعُهُ فَلْ تَمَتَّعُوا بِكُفْرِهِمْ قَلِيلًا فَلَا تَسْأَلْ
عَنِ النَّاكِثِينَ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ قَدْ جَعَلْنَاكَ لَكَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ آمَنُوا عَهْدًا فَخُذْهُ
وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ إِنَّ عَلِيًّا قَانِتًا بِاللَّيْلِ سَاجِدًا لِلْآخِرَةِ وَيَرْجُو ثَوَابَ رَبِّهِ قُلْ
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ ظَلَمُوا وَهُمْ بِعَذَابِي يَعْلَمُونَ سَيَجْعَلُ الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَهُمْ عَلَى أَعْمَالِهِمْ
لَهُمْ يَنْدَمُونَ إِنَّا بَشَّرْنَاكَ بِذُرِّيَّةِ الصَّالِحِينَ وَإِنَّهُمْ لَأَمْرُنَا لَا يَحْلِمُونَ عَلَيْهِمْ
مِنِّي صَلَوَاتٌ وَرَحْمَةٌ أَحْيَاءً وَأَمْوَاتًا يَوْمَ يُبْعَثُونَ وَعَلَى الَّذِينَ يَبْغُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِكَ
غَضَبِي إِنَّهُمْ قَوْمُ سَوْءٍ خَاسِرِينَ وَعَلَى الَّذِينَ سَلَكُوا مَسْلَكَهُمْ مِنِّي رَحْمَةٌ وَهُمْ
فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

طریق اخبار ین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرابادی شده و گویند بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه رفته و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فوائد مدنی تصنیف کرد و در دانش نامه قطب شاهی که برای دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده به انکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیت ائمه اطهار و معاد است و غیر ازین در آیات کریمه الایمان بالله والیوم الاخر شده و حدیث شریف امیر المومنین و امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین رحم الله امرأ اعرف من این و فی این و الی این در ضمنی وارد شده اند یک فرقه بتحصیل این مقام فکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین فرقه الزام این کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر الزام کرده اند و ایشان را حکماء مشائین میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند و فی ارسطو وزیر اسکندر شده بود و نزد بدولتخانه اسکندر میگردد و از آن اشتغال علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر بتحصیل این

مقام ریاضات کرده اند پس طایفه ازین فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان صوفیه متشرعین میگویند و طایفه دیگر التزام این کرده اند و ایشان را حکماء اشراقین میگویند و اقلام که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم ریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که هر مسئله که ممکن شد عادتا که عقل در وی غلط کند متمسک بما احادیث اصحاب عصمت شوند و ایشان را اخبارین میگویند و اصحاب ائمه طاهره علیهم الصلوة والسلام بحکم این طریقه داشتند و ائمه علیه السلام ایشان را نهی کرده بودند از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه مدون شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه مدون شده ازین جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانکه مشاهده و معلوم است بعضی حق عیشند البته یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالف دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیه السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه خوانست از ما بایشان رسید و آنچه باطل است از ذهن ایشان صادر شده طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که بعضی از روایات هفتاد و چهار است شایع بود و اصحاب ائمه علیه السلام بعد از انکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیه السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده اند بنا بر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف کرده اند مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العالم بالقیاس حسن ابن علی ابن ابی عقیل المعالی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه شدید بودند در زمان ایشان در مدارس و مساجد مدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقولست نداشتند و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقه عامه کردند و بنای اجتهادات دینیه نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت و حسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریق عامه و اخباریین

بعضی از روایات هفتاد و سه

مرکب از طریقه اخباریین و طریقه

و اصولیین کرد و ازین جهة علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مظهر در بحث خبر واحد از نهایه ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوایل ملل و نحل بتصریح گذشته است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت بعلامة المشارق و المغارب علامه حلی رسید و چون نجم علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند چون احادیث عامه از اسناب خبر واحد خالی از قرائن نبود ایشان بتقسیم احادیث کتب خود و کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کردند تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم بتصریح کرده اند بانکه اجماع طایفه محقه بر صحت آنشده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی عاد طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمة الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم ربانی شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمة الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلماء المتاخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم سماه الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده الشریف رسید پس ایشان بعد از انکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره فرمودند که احیای طریقه اخباریین بکن و بشبهاتی که معارضت بآن طریقه دارد دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر میگذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس همچنین بعد از انکه جمیع علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر فرو میبردم و تضرع بدرگاه رب العزة میکردم و توسل بارواح مقدسه اصحاب عصمت می جستم و مجد در جمع باحادیث و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق و تامل تا انکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین و ائمه الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف فواید مدینه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان شرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثنا نمودند گفتند رحمه الله نیز در امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر نهان و آن بغیبت غیبت صغری و غیبت کبری گویند غیبت صغرا که مدت آن بنقل دو سته سالست در زمان معتمد عباسی

در سنه ست وستین ومائتین بود غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و فرق درمیان دو غیبت آنست که در صغرا سفرا و وکلا میان صاحب امت و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از او بحکم امام زمان به پسرش ابوجعفر مفوض شد و قریب به پنجاه سال کرد و بعد از او ابوالقاسم حسین بن روح ابن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود ابوالحسن علی بن محمد السمری وصیت کرد و او آخر وکلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه خواهد بود او توقیعی مشعر بمنع وصیت برون آورد و آن اینست

بسم الله الرحمن الرحیم یا علی ابن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا تعرض الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره وذلک بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض جورا وسیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

ودر منصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم میشود صحیح وحسن وموثق وضعیف وحدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند واگر راوی یکتن باشد واگر زیاد از یکی باشد ومتصف مجموع همین عبارت واقع شده باشد وحدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند وحدیث موثق آنست که از اصحاب حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا بجموع امامی نیستند وحدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف بعدل باشد ومدح بغیر این دو لفظ وصف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی وحدیث متواتر میشود وغیر متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده بود که عقل بجواز اتفاق ایشان بر دروغ نکند وحدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب

باصعنی مراتب بآن کثرت رسند و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد مینامند زود جنا
باین ترتیب و تقسیم درست نیست والعلم عندالله و در طریق اخبار این نامه نگار آنچه از مبنیان این راه که یکی
از ان محمد رضای قزوینی است شنیده مینویسد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد
نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای
شیعه نیست و آنچه از عارفان و امینان اسرار او نامه نگار شنیده میگوید و آنکه طالب زیادتست بفواید
المدنی که کرد آورده است بگرایند گویند در حدیث آمده رحم الله امرءا عرف من این و فی این و
الی این و غرض از من این خداست و فی این اشارت باین نشانست و مراد الی این معاد است پس ما را
معرفت سه نشاء شاید اما نه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بدینه علم که رسول است بگرایم و از انوار
علوم که ائمه اثنی عشر ند در آیم پس هر چه ورای آن طریقه است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق
است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان سر دو کرده اند نخست قدمای ایشان که اشراقیانند و بهیچ پیغمبری نگرویده اند
دوم متاخرین این طایفه که معروف بصوفیه اند که ایمان بنبی دارند و علم و عمل خود منسوب بنبی دانند و
گویند راه تحقق و مسلک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده و از ایشان ما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب
اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه بطریق ابعلی سپرد و دلیل این باضافات
صاحب سر امیرالمومنین علی و حسن بصری ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف
کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نایب امام و قایم مقام
نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید کرد و ید جد در مذهب ما نایب نشده بلکه ایشان بهوای نفس
گرفتارند و این پیشه رهبانیت است و رهبانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای
ایشان را متکلمین گویند که بنی نگرویدند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول
دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت اند پس طریق سالم آنست که حضرات داشتند و آن
طریق اجتهادین است و ایشان را اخباریین از آن گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند
و نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از ان محمد رضای قزوینی است شنیده مینگارد و ایشان را اخباریین
بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب کرده مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکنند
که شما خود قایلید و معترف که آئین سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف طریق قدیم که در هنگام حضرت

رسول و ائمه بوده راه اخبار بین است پس ما را همین دلیل بسنده است که راه ما طریق مستقیم است اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانیده نمایند که بفرموده که ام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد پیغمبری نیاید و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و در احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که فلان بسنگام عمل خطا کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس ازین یقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب شما حکم سنگ بین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیان اید و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون بسنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین بتحصیل علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود اخذ کنند و بعضی ازان به آئین خود آمیختند باید دانست که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز که کافران نیز میدانند در دین محمد واجبست و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار باید دانست که آنچه از آیات فرقانی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهات است ما را نروی دریافت آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص بنی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد و چون احادیث ضد یکدیگر بسیارند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام بمعتقدان قانونی استوار که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آنجا نست که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسند رجوع کنند بمحکمات قرآنی آنحدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر آن کنند و اگر در محکمات نیز چون متشابهات اشکالی فوق طاقت شما ست پس نظر کنید بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشان است آنحدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند و اگر دو حدیث در مذهب مخالفین نبوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیارند و بهفتاد و دو فرقه اند آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالبان و حکام و علمای مخالفین روند بضد آن راه گرایید و اگر همه را بر یکراه یابند پس دو حکمست بر هر کدام از احادیث که عمل کنند بهر وجه در آنحدیث سخنی که از معصوم وارد ست بلکه بیکان از امام است و امام مفترض الطاعه است پس هر کدام که عمل کنند بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف بسنگام سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن تا چند صبر کنیم آمدن امام معین نیست و اگر در طاعتست طریق احوط پیشه سازد اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد

جوابگویم این قانونیست که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود نه اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد بهم آنست که طهارت شراب و در نجاست شراب احادیث است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم یافتم و در متشابهات دیدم که خمر را جس خوانده و رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند ظن شبهه است و شبهه ابشهه ازان گویند که باطل است شبیه بحق و طریق اخبار این آنست که بی لم و لا تسلم ابلهانه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل بر اخبار این طریق قطعی است و قطعی را بظنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفته مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگر از اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما بوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد

ذکر اسمعیلیه ازینجا آغاز کرد سالار نواحی شهرستانی است شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوبست باسمعیل بن امام جعفر صادق و اینطایفه آنحضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با او در آنحضرت هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل این دو را در قفا اختلاف است بعضی گویند در زمان حیات جعفر بسری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر با و لاد اسمعیل چنانچه موسی برهرون نص فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت و نص بمقتضی باز میگردد و قول بداء محالست جعفر بی اسناد مسموعی از آبای کرام یقین یکی از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنی عشریه نیز قایلند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهة تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و بر فوت او محضر نویسند گویند منصور رسانید که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او بجوزی از آزار شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نموده امام بمانعت حضور را که خط حامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و با او دور شعبه تمام شد بعد ازان ائمه مستورانند و اعیان ظاهر در زمانی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حبس البته ظاهر کرد و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب سبعه و نقبا مدار بر دوازده است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعدد نقبا شمرده اند و باطنیه ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند ما نگوییم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است

یا قادر نیست و همین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او موجودات انبازی شود و آن شبیه است
و از نفی مطلق انباز کرد و بعد و مات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقی
که همچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آله مقابل و خالق و حاکم متضاد این است گویند چون حضرت
ایزد متعال بعالمیان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون قدرت در باره قادر افاضه موفق خواندند
بر اینه اطلاق عالم قادر بر ذات ایزد متعال ما اعتبار نیست که واهب علم و قدرتست گویند با مر واحد
عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با
نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق یا نسبت بیضه است بمرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است
بزن پس مشتاق و آرزومند باشد نفس کمال فیض تام که از او فیض میگیرد و لاجرم نیازمندگشت بجنبش از نقصان
بکمال و حرکت تمام نکرد و فلکرا آلات پس پدید آورد و اجرام سپهر را و جنبید بحرکت دوری فلک بند پر نفس حادث
طبایع بسیطه عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین
آن مردمانند از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم علوی چنانکه گفتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس فلکیه
کلیه که مصدر کاینات است و اجبست که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد
آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار
شوند نفوس دیگر بتحریک ناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دور بر هفت شخص
دائر است تا منتهی شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن برخیزد و جهانیان
حرکات فلکی و الزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که مرتبه عقل رسد و این
قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین در آرند بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند نه آنکه
در آن غرضی بد باشد بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و دانند که غیر ازین مذهب مذاهب دیگر دور افتادن
و نا استوار است و آن تشکیک است و ارکان شریعت بمقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات
که در نخست سوراست چیست و قضای حایض دون قضای صلوات و وجوب غسل از منی بدون بول چرا است
و عدد رکعات که بعضی چار است و چندی دو و اندی دو از چیست و بدینگونه در امور تعبدیه چون طالب
حق درین سؤالها گرفتار شک شده حق پژوهد پانج دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک
از دل سترده شود پس بدیشان بگروند و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن خود میثاق است چه

سنت الله جاری شده با خذ مواثیق وعهود اذ اخذ من النبیین میثاقهم پس از پیمان حوالت است
بر امام در حل چیزهای دشوار که مشکل است بر او از امور یکه بدو برخورده چه بدان ذات حمیده صفات امام
دانا است و دیگر پرا نیروی آن نه که بدان والا پایه برآید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین
و دنیای ایشانست تا زیاده شود میل او بر آنچه مجوبد و بخواهد پس تأسیس است و آن تمهید مقدماتست که پذیرد
از مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است از پس ضلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال مدنیه پس سلخ
است از اعتقادات دین ظاهر به پس این هنگام گرایش است بر اباحت و انکفین خود را باستعمال لذات و تاویل
شرایع که آن ربته والاست چه در دینی آنچه منفرتست نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن
آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گوینده و صوعبارت از پذیرفتن آمین بود از امام و تیمم از
ماذون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ
الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْكَرِ احتلام عبارتست از افشاء سر زود آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید
عهد است و زکوة تزکیه نفس معرفت ذهن انسان و صوم اشارت است بمحافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای
اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوة کنایه از آنست که خمس مال امام
معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا نبی و مروه وصی بحیات انبیاس و تقبیل حجر بیعت مدعو بحضرت
طواف خانه مولانا اند که ائمه شیعه باشند و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان بتکالیف
و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر
مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد والا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود عالم
ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و همچنین را علم بالا بود حجت تعلیم او
و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشد جزیه نبی تمام نشود و شریعت ظاهری
بود که آنرا استنبال خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل مانند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین نبی نبود
از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر
باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه نبی را به معجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و بایستی
را نتوان شناخت الا بامام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ نبی

از اوقات بهتی بود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را بخرد و عقل شناسد بی نیاز بتعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق بعقل دشوار است و حاصل نشود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول بخست او را انکار بر غیر رسد زیرا که چون انکار کند انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر و گوید هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی که چون بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبدا آن رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن خبر است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر است بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قابل شد با آنکه هر معلمی صلاحیت تعلم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گوید این فصل است که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث در فصل سوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد اما لابد است از معرفت معلم اول و ظفر بر و بعد ازان تعلیم از و یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است تعیین صدق او چون سلوک طریقی بی وثوقی میسر نشود و هر آینه اول وثوق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صفت اند فرقه گوید در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و بتعیین تشخیص او واجب است و بعد ازان تعلیم از دو فرقه گوید بمعرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی است هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گوید این طریقه ایست که محقق را بحق میشناسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل محق را بحق میشناسیم معرفتی مفصل ما را در ان مسایل باید و مراد ما بحق در بین مواضع اختلاف بحق و گوید باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را شناسیم چنانچه به جواز وجوب را دانیم یعنی بمکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش معین کرده و در بعضی بمذهب خویش کرده و در بعضی کسر غیر نموده و اکثر آن فصول کسر است و الزام و استدلال باختلاف بر بطلان مذهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش از جمله آن استدلالات تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل است و علامت

اعتقاد

مذهب

حق

حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان بار و سای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق با باطل است و جهت تمایز از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این میزانی از کلمهٔ شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است حق است و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن این است که در این مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلم و توحید و اثبات داعی است امامت بانبوت بمرتبه که نبوت با امامت بنوت باشد و نهایت سخن در این مباحث این است و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بر همین اقتصار کرد که الله الله محمد است شما و مخالفان گویید الله الله عقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجواب آن هادی گردد و از ایشان چون سؤال کنند که باری تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل و قادر است یا نه در جواب همین قدر اکتفا نمایند که الله الله محمد است که آن خدایست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است و این فرقه در اکثر جاهستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی ختا و کاشغر است و در بلاد یمانه کار ازین گرده در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دیده اگر این سخنان از روشنیه خلفای اسمعیلیه مدتها در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی در تبکامیکه خود را اسمعیلی نمود نهین آورده محمد المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبه امامت را بامارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است از جعفر صادق روایت کنند که فرمود علی رأس الف و ثلثمائة یطلع الشمس و مغربها گویند لفظ شمس در این حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو زید راکه بر آنحضرت خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب بر منتصر از جمله افاضل شعرا امیر خسرو معاند بود و لادت امیر ناصر در سنه ثلثمائة و پنجاه و نه روی نمود چون بسن رشد و تمیز رسید آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام رحق منتصر از خراسان شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و نهایت مقصد امور شرعی بود در نوبت آخر که رفت و از راه بصره باز گشته عازم

خراسان نمود در سایخ ساکن شده مردم را بخلافت منصور و روش اسمعیلیه دعوة مینمود و بدایت میکرد و جمعی از دشمنان اهل بیت رسول فضایح ناصر خسرو نمودند خوف و هراس بر او مستولی یافته در جبلی از جبال مذکور پنهان گشت و بیست سال آب و گیاه قناعت کرده جمعی از نادان او را باسمعیلیه الموتیه مصاحب میدانند و بعضی از جهال مذاهب نامه از و در باب معاشرت با الموتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیه مغرب است با الموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه نهایت بر خلایق مهربان بوده چنانچه منصور بن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جمعه بیع و شرا ابواب دکاکین را کنند و دروازهای مصر نه بندند و بر سر کوچها مشاعل بر افروزند همه شب در طاق و محلات مردم آمد و شد میکردند آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار یعنی محمد مختار قادر بود چنانچه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران در دو بار ند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ بالقام تعصب نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسب حسن بمحمد صباح حمیری می پیوندد جد او که از اولاد صباح حمیر یست از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذهب بود در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آنولایت ابو مسلم رازی بواسطه خلاف مذهب با او عداوت مینورزید چون امام موفق نیشابوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهة دفع مظنه اعدا فرزند سعادت مند را به نیشابور آورده بمجلس امام موفق باتفاق مشغول گردانیدند و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلند تر از ادراک عوام از و سر میزد ناکسان از اینجهان اصحاب اغراض او الحاد و بدعت میدادند لاجرم بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشابوری بمدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایه والای دیوانی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفته بود که کس از ما به مرتبه بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما بر سه علی السویه مشترک باشد و بدینموجب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپ ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر فضایل او کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آن صورت نبست

احوال حسن صباح حمیری

بسلطنت الب ارسلان بخواجه نبوت آمادر وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشابور بحضور خواجه آمد
اما خواجه بداچه همان رفته بود نپرداخت بل مجلس پادشاه پیش هم نرسانید ناچار سید الطایفه یعنی حسن بخواجه
گفت ایخواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیی متاعیست زلیل و باشد که از جهت جاه و
محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره یَنقُضُونَ عَهدَ اللهِ داخل گردانی مهبت
دست وفادر کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را به مجلس سلطان در آورد و از خود
گیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید که سند گریزد صاحب طیلسان است اعتماد را نشاید چون سن
دانا و مدبر بود بنا بر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی
مهمات خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنا بر حسن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیلسان گریزی در حق
حسن گفته محض افترا است و از خللهای دیگر سلطان را از خواجه ادراک غباری بر حاشیه ضمیر نشست روزی
خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه
جوابداد که در دو سال سلطان فرمود که دریغش و حسن از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سر انجام
یابد مشروط بدانکه در مدة مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده
وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد و خواجه از ابتهاج انبساط
گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی میورزید و بقولی خود خواجه از چهره حسن که بر دون بارگاه دفتر
دفتر در دست داشت کرفته دفتر را ابر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و الفصه
با حسن بگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را نیافت و به نظم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را بهم نمای
سلطان بجمع و خرج حاصل و لایات تعجیل بهمود حسن نتوانست جوابداد و مانع چون گفت سلطان اشعال
نکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشت خواجه اظهار الملت
فرصت یافته بگفت دانایان را تمام امر مکه دو سال مهلت خواهند تا بلیکه دعوی نمایند که در عرض چهل روز
آن مهم را کفایت کند جواب آن چگونه تواند بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او
طیش تمام است سخن او را اعتماد نشاید لاجرم سلطان رنجید لهذا احسن وزیر را برقرار اختیار کرد و بر او بار ساخت
و در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته ایم سلطان خواجه
در خانه رئیس ابو الفضل نهان شد روزی در اثنا محاوره بر زبان آورد که اگر دولت یار موافق بیابم سلطنت

این ترک و وزارت این تاجیک را برهم میزدم رئیس ابوالفضل ابن سخن را حمل بر خبط دماغ نمودند تا آنکه برسیدند
دماغ یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر او اطلاع یافته
از آنجا بجای دیگر شتافت بعد از آنکه بر قلعه الموت متولی شد رئیس ابوالفضل نزد او آمده سیدنا فرمود دماغ من
مخبط است یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق باهم نکونه بعد عاریدم القصه سیدنا به مصر رفت و در آن
زمان منتصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف گردانید حسن کیسال و نیم در پناه دولت
منتصر ببرد و بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه منتصر پسر خود نزار را
از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود طاهر
حکم ثانی نابر هجوم عوام بوده امیر الجیوش بامغنی همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مرد مردانه
نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض منتصر رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه دماوند
محبوس کرد چون چنان کردند بحکم آن برجی از بروج آن قلعه که در حال مباشرت بود بیفتاد و مردم ازین کرامات
اخسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد چون
سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند
حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت ما بهر بادی نجنبی پای در دامن کش چه کوه کادمی مشت خیال
عمر با دشمن صراست در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب
داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نرسد همان لحظه شورش تسکین یافت لاجرم
محبت حسن را در دل خلایق جاداده و کشتی بشهری از شهرهای انصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته
در حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بجلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان
شتافته از آنولایت باصفهان رفت و بدین لباس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان
سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد دیلم
و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول
کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهر او بود بسر برد
و آنجائیان و متابعان او شیفته بیعت کردند و در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد و چهار هجری بشی فوجی از
سکان الموت آنجا را بقلعه در آوردند القصه چون بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم

آنسر زمین بود بی اختیار کردانیدند مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایز است
و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا نمود که مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را
بدین طریق گرفتار سازد و بعد از روزی چند مهدی را گفت از این قلعه تقدیر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند
بود ببلغ شصت هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام مبایعت آمده سیدنا پوست گاو را دوال ساخته از آن
بر گرد قلعه کشید و بر رئیس مظفر که در کرد کوه و امغان بحکومت اشتغال داشت دعوتش را قبول کرده رقعه باین
عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی ببلغ شصت هزار دینار بهای در الموت بعلوی مهدی رساند
علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا و نعم الوکیل و آن نوشته را مهدی داد او را
از قلعه بدر کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برده شصت هزار دینار زر سرخ
بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان
تحت تصرفش در آمد و مدت سی و پنجسال بدولت و اقبال گذرانیده بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع
او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی
بسر میبرد و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی نمیتوانست از قلعه برون کرد بهر چند مردم
درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اواقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می
نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال مینمود و در ایام او
فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و در حلت سیدنا از دار البوار بر ضه جنان
در ماه ربیع الآخر با یصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولیعهد منصوب بود چون حسین فانی که از عمده اصحاب
سیدنا است با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه در آورده یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت
قلعه الموت را لان کرده مرسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار سکان بحصار بانجطرار رسیده خواستند که
قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتصر را گفته است که
الموتیان با بدیهیچ طرف نروند که در این موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید بهمدان امام المنتصر بعالم عقبی رفت و سیدنا
از تشویش نجات یافت و القلعة البلدة الاقبال امام نهاده در اوایل چهار صد و هشتاد و پنج امیر سلطان شاه
بفرموده ملکشاه بلشکر بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه بضنط رسید ابو علی که از جمله اتباع سیدنا بود در
قزوین بسر میبرد سه صد مرد مکمل فرستاده پیغام کرده بسی خود را بقلعه افکنند تا کار چنین بر سلطان شاه دشوار

ضنط

متعرض گردانیدند غلبهٔ نهایت بدست آوردند چون کرکجکان باردوی سلطان سید مقرر ساروق را با سپاه
فراوان بدفع ایشان و فساد حسین قائنی بارغیقان در مومن آباد مختص شده و لشکر سلطان مجاصره پرداخته چون
نزدیک بآن رسید که یکبارگی جلوه کرآید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بدست ابو طاهر اوانی که از جملهٔ
فدائیان سید ابو دانشمند یافت و متعاقب آن واقعه فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از
هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد سبب علت شده کار اسمعیلیه بالا گرفت و قلعه کردکوه و لاسر
نیز در تحت تصرف سید نامدار آمد آنگاه فدائیان جهت قتل علماء و فقها که با فرقهٔ اسمعیلیه کینه داشتند و تعصب
بیشکان بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از نطائیه را ضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علماء و فقها
بر سیدند چون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت هندو کشت احمد بن نظام
الملک با سپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل مائهٔ پانصد و نود و یک آبا یک نوشتکین شیرگیر را
بمدد و وزیر ارسال نمود قریب یکسال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال بگیرند خبر
فوت سلطان محمد و عسکر آبا یک شایع گشت یاران لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت
بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقهٔ اسمعیلیه فرستاد و در آن اثنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اسمعیلیه
قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو برد اما آسیبی بدو مرسان چه تو پرورده نمک او
و دست بولی نعمت رسانیدن نه شرط است خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد و آن کارد دید
بغایت خایف گردیده در اخفاء امر کوشید بعد از روزی چند رسول سید نامبلازمت رسید و گفت اگر آ
نسبت بسلطان محبت بودی آن کار دکه در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم سلطان
بتوانستند برد از استماع این سخن تو هم سنجر متغیر شده صلح کرد و از این معنی کار سید ناقوی تر گشت در خلال این
احوال حسین قائنی با فساد و سنباد حسین بن حسن شهید شد سید نامحکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند مقارن
این حال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سید نامدر
پانصد و هشتاد و نه بیمار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت با بو علی تفویض نمود و
باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صواب دید حسن فقرائی برون نروند و چون از امتثال این قضایا فارغ شد
در بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضهٔ جنان انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت دیلم
بود بدستور سید نا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوائل

سید نا

ایام ایالت او الراشد باللہ عباسی بدست جمعی از فدائیان کشته گشت و از زمان خلفا از ضرب تیغ المهدیان
رسیده روی نهان کردند او نیز بدستور حسن گذرانیده بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بابن الامام
بعلی ذکره السلام و در نسب حسن روایت بسیار است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از
اسمعیلیان رود بار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعماد موسوم و ملقب بابو الحسن
سعیدی بعد از فوت منتصر علوی بمکیال از مصر بالموت آمد و کودکی را از اولاد نزار بن مستنصر که شبیه امام
بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن بهیچکس بر این سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابو الحسن کوشید
امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانیدند و بعد از انتظار شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف
داد و امام بعبادت حق و ارشاد اهالی بوده مستوره در آن قریه بعقد خود در آورد چون حامله شد او را بمحمد
بن بزرگ امید سپرد و باخفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون پسر بهم رسد آن را بنام محمد بفرمود عمل نموده
در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید و بن بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام است روشنی
پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد
مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید با ستکوحه محمد بن
بزرگ امید بشارت نمود علی ذکره السلام حاصل شد هر چند بار آن که برعیه و امام این فعل
جایز است اما واقع نشد نسب علی ذکره السلام برین موجب بالمستنصر بالله میرسد القاهر بقوة الله
حسن ابن المهدی ابن الهادی ابن نزار ابن المستنصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نفس نفیس را قیامت خوانند
زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بجذر رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد
و همین عبارت از قیامتست و الحضرت در زمان امامت خود خلایق را بمخالق و اصل ساخته رسوم شریعت
را برانداخته آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پانصد و چهار و نه هجری شرفاء
و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عید گاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله
نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سیمین زرد چهارمین سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز
هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر برآمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم تکلیف
امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیامت است باید که خلق با طناً
باخدا باشند ظاهراً بهر نوع که خواهند باخود معاش کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام

عید بشادی و طرب و لهو و لعب مشغولی نمودند و آنروز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند
و آن روزیست که بعقیده اکثر مورخان در آنروز حضرت امیر المؤمنین علی از عبد الرحمن بن خم خود چون رستن
از دنیا پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کاملست درین روز این شادی بتقدیم رسانیدند و اعتقاد
آن حضرات آن بود که عالم قدمیست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت
هر کس مرگ اوست آنحضرت احسن این نامور که از آل بویه بود در ربیع مائتین و چهل و یک بزخم کارد شهید
کرد بموجب وصیت ولدش نامت رشید دین را چون والد نامدار برداشت جلال الدین از اولاد
پدر را بزهر شهید کرد چون امامت را نشایستی و بغصب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد
بعد از یازده سال در ماه رمضان سنه ستمائه و هشت بعلت اسهال بدرک شت بعد ازان علاء الدین ابن
محمد ابن جلال الدین حسن جمعی را که بکهنه جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین
موافق بودند بکشت و شیوه مرضیه اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد ازین حال بمشورت طبیبی قصد کرد
خون بسیار برداشت علت مالیخولیا بر و مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم توانند
زیست چنانچه موسی الکلیم بود و شعیب نابینا و ایوب آنهمه زحمت کشید در زمان آنحضرت علاء الدین
محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود اخلاق ناصری نام اوست و خواجه نصیر را بالموت برد حسن مازندرانی
مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد و در زمان علاء الدین مشایخ روزگار شیخ جمال کیلی بود در قزوین
بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود بنابرین علاء الدین او را تعظیم نمودی و مردم
قزوین سنت نهادی که اگر شیخ در آن بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردی اما علمای
غیر اسمعیلی شیخرا اسمعیلی ندانستندی در تاریخ فوت او گفته بیت جمال ملت و دین قطب اولیای حق
که آستانه او بود قبلهٔ آمال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه روز چهارم شوال
بعد از علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش
بکشت و اجساد ایشان را بسوخت هلاکو خان بر او مستولی شده رکن الدین درخواست که او را بدرگاه
قآآن فرستد این التماس مبذول افتاده در آن سفر عمرش بپایان رسانیدند حکومتش از یکسال نگذشته
در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیا و سایر ذخایری
که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود و غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان امامیه را از کرامات

نسبت نادانستند در بیان علی اللهیان در کوهستان مشرق نزدیک بختیاریست ایل نام که از زمان

گویند و ملک آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون بدانستای بحر خلایق اشیا پیدا است که نیستیانیان ابتدا

آبادیان در کهسار بسته و عنصریان را با سپهریان راه آمیزش باز نگشته هنگامیان با بانیان رابطه نوشی

مفقود و مکانیان را با لامکانیان نسبت تا موجود با این بحث جزو شرع بحق شناسی و یزدان پرستی

مأمورند ملائکه علوی و انبیای سفلی را غیر شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه مناعرفناک حق

معرفتک منادی این آواز است بنابرین برایز متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبه ضرورت

بوپایه بحثت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به مجسم روحی پیوندد تا افزیدگان

آنحضرت تقدس مرتبت را بشناسند و هر گونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث روت

اشاره بدین بروزاست چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قابل و در اجنا

ره سپر آن نجات آباد اسلام مقرر است که مجرد متمثل شود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثالی از آن است

و چنین در محال شر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر پس قادر متعال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه تواند نمود و همچنین

افراد مردم در کار زیست بهمدیگر نیاز سرشت اند و این گروه را از قاعده که همه بر آن همداستان باشند تا

ستم در مشارکات ابتار نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست بدان و الا قاعده از حضرت رب العزت

باشد تا همه کس آزادیزند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت کاملت خویش در جنس انس نوع بشر

آشکار شده برای انتظام خلق قانون نواز آمد بنابرین آبشخ احوال کارستان جهان منظم شود و بیاوری

عقل و نقل درین دور قمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجودش ابجد بنی

دانا برشمرده و صفات حمیده انبیا در آن جز الوجود مجتمع دیده ازین است که مردم صاحبنظر کاهش از

بهشت وحده در آمده در پیکر ابوالبشر نگرند و قبش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم

کرم آتش بارش مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهیش سخن گوی یابند و قول آنحضرت من عرف نفسه فقد

عرف ربه مؤید است که نفس نفیس آمر روح مجسم و عقل مصور ذات جان آفرین آفرین ستاست و ان الله

خلق آدم علی صورته هم بدین بنا راست چه آدم اولیا ابوالبشر اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث

رأیت ربی فی صورة امرد اشارة بدانقدیم ذاة جسم است که در نظر صوری بصیر در پیکر مردی مردانه ظهور

فرموده چنانکه حق بین سراجیرتی سروده غرض نیست شکی با جزاین بودنی را که دوش خوشنگ پای مرتضی سا

خانه کعبه مسجود از وجود آمود آنحضرت گویند که هر دوری حق را جسما در انبیاء و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین بتناسخ نور حق در ائمه قائلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از او در اولاد او تا مدار و محمد علی همچنین و فرستاده علی الله دانند و گویند چون حق دید که کاری از و برنیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که مصنف این مصحفی که در میان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی را محمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان است آنا شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن را نشاید و بعضی از ایشان دیده شد که نظم و نثری که منسوب است امیر المؤمنین علی کرد آورده و داخل مصحف کرده نه بلکه آنرا از هیچ مبداء و مدبر مصحف چه بواسطه خبری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفه در ایشان هستند ایشان را اعلویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با کرده مذکور شریک اند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه همچنین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیده ایشان آنست که چون علی الله جسد بهشت آفتاب پوست اکنون آفتابست چه اول نیز آفتاب بود چند روزی بجسد عنصری پوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و فلکات چهارم را دلدل آفتاب پرستند و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در واقعه ایشان را دستگیری میفرماید و عبد الله نامی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی و بسماع در آمدی و بر و شمشیر کار میکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار همی نمود و آن عزیز کرم کشت و علی الله گفتن گرفت و کف بر دهن او نشست و با منکر گفت بزن ای ملعون امروز بدو چند بشمر انداخت اصلا بد و کار نکرد و اکنون شخص بعلی الله پوست نزد ایشان جامه ارکشتن ناروا است و گوشت خوردن را نشاید چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم مقابر للحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان نیز در آن کوشت ابوبکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است و جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس است صنمی قریش علی الله شخصین را گفته و بتناسخ قائلند و گویند چون علی بصورت انبیا

انبیاء را دوار گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود

تعلیم هفتم در عقیدهٔ صادقیه که تا بعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمه کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند چه مسیلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارة باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم است محمد علی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نام نکو آشنا شد و بعد از اتحاد گفت بر مسلم واجبست که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر داند و گرنه اسلام او مسلم نیست و برطبق آیهٔ بعضی از آیات قرآنی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی ﷺ شریک بود چنانچه هرون با موسی گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد دو نفر شاید و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات او بسی برخواند از آنجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمده بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نو زاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجز اوست فصحای عرب را زبان برابری فرو بست و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آر از فاروق اول مانند آن نیز بند زبان فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و فرادهٔ آنها سود مند دنیا و آخرست اما تفسیر کردن کتابهای عظیمست و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عملها ن نا گزیر و آنچه محمد علیه السلام آورد و همه حقیقت و مسیلمه هم بر آن ره سپرده و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمدیست از آنست که مسیلمه بعد از محمد زنده بود بعضی از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیوة محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتابات آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید که خدای خدای عالم است و بداینید که او آفریدگار جهان و جهانیان است و بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست مگویید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و از ید و بصر و سمع آنچه در فرقان که بمحمد نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق است اما ید و بصر و سمع او نه چون دست و یا و چشم و گوش مخلوق است و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت خالق واجبست چه هر چه موجود بود او را توان دید اما رؤیت بصر و علم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را ببندگان نماید هر سان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پایندگی و معدوم گشتن عالم سخن گذار مشوید چرا که عالم آفریدهٔ خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آرید و بدانید

که شمار از نده گردانند و بدین پردازند که همین تن با بجسه دیگر یا در بن دار یا سرای دیگر از بن و بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عقاب ایمان آورید و تعمق نکنید که در بن سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای ایمان آورید اما مگویند که ایشان را بال و پر است یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را نمایند و بدانند که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما مگویند که این خیر است و این شر سزد که خیر باشد آنچه شما شر خوانید یا برعکس بلکه هرچه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و گاهی بجهتهٔ دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین را که کعبه باشد اصحاب گذاشتند و گفتند بعد از محمد مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهتهٔ معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هر گاه پیکر انسان و مانند آن از جانور ان نشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهته که خواهد رو آورد و نیت کند که بجهتهٔ بجهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیلمه است بیک جهته رو نیارد بلکه اگر ظهر و مشرق گذارد و عصر رو بمغرب آرد و بجهتهٔ معین بقصد مکان معین متوجه نشود چه آن شرک است و کعبه را بیت الله نگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست که خدا فرصه باشد نه آنکه بغیر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و باذکار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سود او بست که در بند کی خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارند اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات چگانه عشا و بامداد را مسیلمه بسجاح که مرسله بود و بقولی مبعوث بعوض مهر بفرمان الهی بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوند است مسیلمه را که خود رسول است و جفت او هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را السجده آدم امر کرد چون او سر باز زد نابرین مردود درگاه گشت این قول کفر است چه حق تعالی سجده غیر نفرماید و کسی را باطاعت نگزیند چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت افگنند نیافرید در قاروره ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد تو انا ساخته نابرین از نیک و بد کردار میپرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و قبول دو تن در خلوت کافیست و میگفت اگر چه دختر خویشان چون عم و خال در عهد محمد خواستن جایز بود اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان خواهران کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت مسیلمه فرمان ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد پیش از یک زن بنکاح دائمی خواستن روا نیست اما اگر زیاده جوید بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام

وکنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و هرچه در من نجاست آلاید خوردن
آن نارواست وکفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن رمضان را منع کرد بلکه
فرمود بجای روزه شبه دارید باین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا برآمدن آفتاب چیزی مخورید و میاشامید
جماع نکنید و ختنه را برانگیختند که مانند شان است بیهود جمیع مسکرات را حتی افیون و جوز و مانند آن حرام
ساخت و محمد علی از فارق که کتاب مسیلمه ست چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرائت فرمودی وکفتی
از آباواجداد این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند وکفتی وا مرکردی که چون فرزند آید اولی
که با جفت نزدیکی نکنند و زن و مرد بیاد حق پردازند و اکر خواهند پیش از یکبار روزی با زن نیامیزند در فارق
ثانی زنا مباح است چه آن نیز چون دیکر سودا باست وکفتی من بکرمسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم
نشده بود حل فرمود وکفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه شهید شد و خلفای دیکر هم محرک این معنی بودند لاجرم حق
سبحانه و تعالی ایشان را لعن خلایق کرفتار کرداند چنانکه یهود را بسبب قتل عیسی بذلت و خواری انداخت
قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهداء حمزه است **تعلیم هشتم در عقیده واحدیه**
و امنا مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی
از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی مقررات و اصطلاحات
و حکایات ایشان **نظر اول در ظهور شخص واحد** و حقیقت جسد او شخص واحد محمود از سجوان نظر اول
که دهی است از کیلان زمین سرزد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد کویند
چون جسد محمد کامل شد از ان محمود سر برزد وَعَسٰی اَنْ یَبْعَثَکَ مَقَامًا مَحْمُودًا اخر آنست یعنی چون از عناصر
قوی بهم رسید که در امتزاج صورت معدنی بر و فائض شود که استعدادش بیشی پذیرد تا طلعت نباتی
در برش کشند بود که توانائی و شایستکی زیادتی یابد تا کموت حیوانی بر قامتش راست آید و مژده
عناصری که بفرهٔ ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که از ان انسان کامل جلوه کر کردد و بدین
بیان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا بر تبه محمدی که معراج است بهره ور شدند در نبوت
چون اکمل و اصفی کشت محمود سر برزد و بنا برین کفته اند بیت از محمد کریز در محمود کاندران کاست و افزود
و این حضرت رسالتاب محمدی بعلی کفته اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ وَلَحْمُکَ لَحْمِی وَجِسْمُکَ جِسْمِی
اشارت بدانست که صفوة و قوة اجزای اجساد همه انبیاء و اولیا بهم آمده از ان جسد محمد و علی محرکت بدیا

گزیده اجزای جسد محمد و علی فراهم شده و باهم آمیخت ازان پیکر محمود در سرشت نظر دوم در بیان
بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفا و درویش بقای واحد درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله
شیخ شهاب که از امناء اند نامه نگاشته که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را میخواهد و عناصر دیگر زعم او از خاک
موجود اند آفتاب را نفس آتش داند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس او را خوانند
حکیم قاآنی گوید بیت ای کعبه رو آسمان ترا ای مزم آتشین جبارا و آسمانرا هوا و ماه را نفس آب
شناسند و برجعت قایل است بدین آنکه چون میرد و بخاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی جلوه
کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بکیوت انسانی درآید و این هم گوید در
خورد علم و عمل باشد و اجزای پراکنده جسد در خورد علم و عمل همه یکجا گردآیند و پراکنده نگردند خواه از نشأ
جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب کشاده شود و قایل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست و
افلاک اثیرون از عنصر داند و واجب و مبدا اول نقطه خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم استعین
بنفسک الذی لا اله الا هو نویسند و بجای لیس کمثله شیء انا مرکب المبین گوید نظر
سوم در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است او را تصانیف بسیار است و آن موسوم به نسخ رسایل
و هر نسخه و رساله را نامی از انجمله در میزان که از نسخ معتبره او است آمده که سرانجام عالم از ابتدای آغاز که کتاب
از اول ظهور افراد که محمد یعنی اصل مذکور ند تا مدتیکه این افراد باهم سرشته نبات کرده و از حیوان آید که
دابة الارض نام او است تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار دین
مذکور در عرب باشد که دور فوق ثریست و هشت هزار سال دور عجم است که دور تحت ثریست
تا بعد ازان که آنعالم مذکور که نوبت افراد مذکور است هم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد
و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که این شانزده هشت هزار سال هشت مرسل مکمل عرب
بگرده و هشت هزار سال دیگر با هشت نبین مکمل عجم بگردد تا بعد از انکه دایره مدور صورت این کامل کرده
باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا
دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه بشصت و چهار هزار سال نبوی تمام کرد والختم

نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات اینطایفه

و محمود النجار و سهمانست در برابر شرایع انبیاء و سایر صحف را مطابق عقیده خویش تاویل کرده از

مقررات او آنست که بتجرد آئین او را واحد میگویند و متعلق را آئین ستوده در پیش او آنست که در مدة العمر به پارسائی و درویشی و تجرد گذراند چون او را میلی بتعلق نبود مگر قدر غذای لابدی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد بمرتبة الله که مرکب مبین است برسد و اگر اهلی را میل آمیزش زن باشد در همه عمر یکبار سزد و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار از واحد منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین برعکس آثار دخوی او را در هر نشاء محصی شناسند و احصاء کند از خلق بخلق اولی برد اتقوا من فراسة المؤمن لانه ینظر بنور الله محصی در لغت شمارنده و در اصطلاح اینقوم آن است که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشان است که هر کسیکه بمجلسی در آید بار اول نام هر چه از موالید بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فریب پشیه که جاهای مخطط در بر دارند که آنرا عبای کربلائی خوانند و ریا و شید و رزند چون در خور دخوی خود به نشاء حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی کلهری گویند و چون بنشاء نباتی گرایند هندوانه مخطط و خسته سبز شوند چون بنشاء جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند و محصی بدین معنی عارف بود و فقهای و سواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست دارند گویند که هر دم سر آب فرو برند و در نشاء نباتی چوب مسواک در حلق و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ یا خاره و لوح مزار و قبله نما کردند و کرم شب تاب مشعل دار یست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آمده و سنگ در نشاء سابق ترک قرلباش بوده که شمشیر کجش دم شده و بالفعل ترکی میخمه چون میخ کوبی بیرون رفته و چخ بترکی برون آمی باشد گویند بکمال رسیدن آهن آنست که بدان آهن بنی ناولی کشته شود بیت عارفان چون بمیرند ملک بقا میخواهند از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و گفته که امام حسین در نشاء موسی بوده و یزید فرعون موسی در آن نشاء فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر و فیروزی یافت و در این نشاء موسی حسین شد و فرعون یزید حسین را آب فراه نداده باب تیغ آبدار ترکیش را به تقریر برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هر چه سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه رو بشمس بود اشارتست بدینمعنی که قبله شمس است و ایشان را دعائیست که رو بآفتاب میخوانند گویند چون دور عجم شود مردم بحق راه برند و ایشان را پرستند و ذات آدمیراحق دانند

و سلام ایشان الله باشد چون دور عجم باتمام رسد مردم درمانند و این اندیشه کنند که آن مرد میرا که ما
میر سیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنابرین بروند و برمانند مردم بتها سازند و پرستند
و بت پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید و همیشه بر همین حال باشد و محمود خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود
داند که بنی بر ظهور او خبر داده گوید که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است چنانکه گفته اند نبیت
رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان او در ربع مسکون متفرقند
و در ایران زمین بسیار ند اما خود را آشکارا نمیسازند ساخت چه علیین شیبانی شاه عباس بن شاه خدابنده
صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که
واحدی کامل بود نرسید و از ایشان مطالب را فرا گرفت و بخواست که خود را فاش کند هر دو تن را
کشت گویند اگرچه خود را شناخت اما کامل نبود چه هر دو نیاوآشکارا ساختن خود کمال را کشت و هم از اینجا
شنیده شد که شاه عباس امین کامل بود و هر کسی را در دین رسائی یافت میکشت چنانکه با من صحبت داشت
و التماس بردن در اصفهان نمود چون پذیرفتم زاد راه و توشه سفر بمن داد و گویند در آن اوان که
شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیاده کی بخورم او پاسخ داد که این از دنائت طبع تست چه
این امامی که برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهد ش میجوئی و اگر بحق نپیوسته از و چه توقع
داری امام زنده را در یاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جوابداد که ترا به بندوق
میزنم اگر بندوق بمن کار نکند بتو بگروم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانکه مرده است من از گوله بندوق
چسان زیم انجام بضرب گوله بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار هم آئین تراب کرد او را نیز بازار
محی ساخت گویند یکی از امنا با حسین خان شاملو رسیده بود او را این گروه این راه از و این سخن سرزد و در
روزیکه در محرم روضة الشهدا میخواندند او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عباس
از شما میاندیشد این کار کرده اند جوابداد که برای حسین نمیگریم از ما هم جوانان خوب کشته شده بیت بآن چشمی که
می بینند ما را همان چشم است می بینید شما را و دینه این را خوش طبعی دانند و دینه در اصطلاح ایشان گروهی
که از دنائت بدین محمود ترقی کرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با من گفت که محمود را نکوهش
میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آویخت و گفت تو بر تصانیف من گذشته
گفتم هرگز گفت پس هگونه مرا تفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقولست که خواجه حافظ

شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بیت ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس و از فخر الدین نامی که از بقایا بوده شنیده شد که وینه گویند که محمود خود را به تراب انداخت این غلط است و از کین ساخته اند و این دست جمعی کثیر از علما و اولیا معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از و ظهور کرده اند همه را پیرو و تابع او دانند

تعلیم

تعلیم مهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر نظر اول در ظهور میان بایزید انصاری خلف شیخ عبد الله است و بعضی از سخنان او نظر دوم در لحنی از حالتش نظر سیوم در ذکر فرزندانش نظر اول در ظهور میان بایزید در حالنامه که نگاشته قلم تحقیق اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبد الله است که هفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد و در اواخر ایام حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی از این واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده بتسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در منصد سی و دو هجری حضرت فردوس مکانی با بر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبد الله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد شد و پدر عبد الله بنین بنت محمد امین نام را برای عبد الله خواست و پدر بایزید عبد الله در کانی کرم که از کوهستان افغانان است میبود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی کرم آمد عبد الله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بهمین زن دیگر عبد الله و پسران زن یعقوب و بی پروائی عبد الله آزار باکشیده قاعده میان بایزید آن بود که چون بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم چیزکرفتی و از خوردی باز او را مثل مبدا بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است تا خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربای ایشان بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید خواست مرید او شود عبد الله مانع شده گفت تنکت مراکه زر فرومایه از خویشان مرید شوی سوی پسران شیخ بهاء الدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب بریاضت خواندند و بر مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قرب و وصلت و سکونت گذشت و مردم باو پیوستند و جماعتی و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد نزد بایزید عزت بسبب نبود بلکه بعلم و ادب بود که

نظر اول

الجنة للمطيعين وان كان عبدا حبشيا والنار للعاصين وان كان سيدا قرشيا وحق را
آشكارا ميديد لعلكم توقنون ربكم عيانا وحكم شد به بايزيد كه بگو دانيك بك وعرفك بك
وحق را بگو كفت فضوح الدنيا اهون من فضيح الاخرة استعجلوا بالحسنة ولا تستعجلوا
بالسيئة وخداوند باو سرود وجعلنا عبادة الظاهر والباطن فرضا وجعلنا عبادة الظاهر
فرض المرفد والباطن فرض الدائم بايزيد در ماند اكر نماز ميكذارم مشرك ميشوم واكر نميكذارم كافر
قال الصلوة شركة وان لم اصل كفرت پس فرمان رسيد كه نماز انبيا كذار پرسيد كه آن كدامست
حق تعالى فرمود سعت معبود بود پس آن صلوة اختيار كرد وعبادة الموحد كان عند الناس كعبادة
العبيد وكان عند الله كالمعبود وبذكر خفى بشير ميرداخت قال افضل الذكر ذكر الخفى وافضل
الرزق ما يكفى قال الله اذكر ربك بالغدو والاصال ولا تكن من الغافلين ياران نخوانيد
وخود آواز نشنيد كه بايزيد را ميان روشن مكفته باشند ورندكى جاويد يافت قال الله تعالى ولا تقولوا
لمن يقتل فى سبيل الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون صم بكم عمى فهم لا يرجعون اى صم
عن سماع الحق وبكم عن قول الحق وعمى عن رؤية الحق واجنين كروه خودرا بايند واكرى باو الهام ميرسيد الحديث
الالهام نور ينزل فى القلب يعرف بها حقيقة الاشياء وجبرئيل براو فرود مى آمد در قرآن است
تنزل الملئكة والروح من امره من يشاء من عباده وحق تعالى او را به نوت برگزيد وبه پيغمبرى دست
كرفت وما ارسلنا قبلك الا رجالا نوحى اليهم وحضرت ميان روشن يعنى بايزيد بغايت
نيكوكار بود قال اذا اراد الله بعبد خيرا جعل له واعظا من نفسه وزاجرا من قلبه يروى
بهمه ميان روشن يعنى بايزيد با عالميان كفت كه شهادت چكونه ميكويند كفت اشهد ان لا اله
الا الله يعنى كواهى ميدهم نيست خدا سزاوار پرستش ديكر مكر خداوند تعالى ميان بايزيد كفت اكر از
خداى تعالى كسى آكاه نباشد وكويد آكاهم دروغست بانه من لا يرى الله لا يعرف الله
مولانا ذكريا ميان بايزيد كفت كه تو كفته من از دل با حزم وخود را صاحب كشف القلوب
ميخوانى از دل من خبر ده وچون از دل من آكاهى بخشى تو از روى يقين بكردم ميان روشن بايزيد كفت
من صاحب كشف القلوبم ولكن در دل تو دل نيست اكر در دل تو دل ميبودى خبر ميدادم
پس مولانا ذكريا كفت اول مرا بكشيد اكر از وجود من دل بيرون آيد بايزيد را بكشيد واكر برنيايد او را با

کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوسالهٔ یا بزغاله و یا سگی را بکشند از و نیز برون آید این پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ اَکْبَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَ اَوْسَعُ مِنَ الْکُرْسِیِّ وَ الْقُلُوبَ مَعَ الْقُلُوبِ یُشَاهِدُ و با او مولانا ذکر با گفت تو خود را صاحب کشف قبور میکنی با تو بگورستان روم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنید شما را اگر میخوانم با میان و اصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر می شوم این آواز مرده است و از قبور اجساد برمی آید خوشدل شده بر کنار حالنامه نبشت که این نیز سخن حضرت میان است مؤید گوید هیبت میان یار خود دیدیم و دادیم بره جویان نشان بی نشان را پس عالمان گفتند با میان بایزید مردم بکدام گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضلتر است ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعده پیش من آید و بر آئین من عبادت کند و ریاضت کشد و اگر منفعت نپذیرد بمن گرود ملک میرزا نام مردی گفت ای بایزید از پرگوئی حذر کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد راه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که طریق راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب رفته باشند و در آنخانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بایزید چون حقتعالی تو امر کرده است بگو بر تو من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را گمراه مخوان روشن بایزید مذبوح آنکس که او را نشناسی و راه وحدت وجود نپوئی خوردن روا نداشتی بایزید دانست الغافل عند الناس حیات وعند الله ممات صورته کصورة الانسان ووصفه کوصف الانعام العادف * عند الله حیات صورته کصورة الانسان ووصفه کوصف الرحمن بایزید با عبد الله پدرش فرمود رسول عربی گفته است الشریعة کمثل اللیل والطریقة کمثل الیوم والحقیقة کمثل العمر والمعرفة کمثل الشمس ولیس فوق الشمس شیء میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمانی است کلمهٔ شهادت گفتن و راستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و مدام بذکر زبان شاغل بودن و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است و روزه فعل و شکم بر نشاختن و به کم خوری کماشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است زکوة مال عشر دادن فعل شریعت است

وفقر و صائم را طعام و جامه دادن و در ماندگان را دست گرفتن فعل طریقت است طواف خانه خلیل کردن
و بی‌بی و بی‌گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت است و طواف خانه خلیل یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن و طاعت
فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم بیاد حقتعالی بودن و بتلقین خود یعنی کردن و برفع ماسوی از دل
دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم دل دیدن و بنور عقل روبرو
در هر خانه بهر سوی دیدن و مضرت هیچ آفریده حق را نشناسیدن فعل معرفت است حق دانستن و آواز
تسبیح در یافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک وجود اختیار نمودن و هر کار بهتی پروردگار
کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال دلیل کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن
و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از شر حذر کردن فعل توحید است و ساکن و ساکن شدن و
صفت حق مطلق کردن و از وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست
قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب
فوق شریعت و طریقت و معرفت بیشمار و در آن زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده
بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از زن و مال و فرزندان بود یاران میان روشن بایزید
اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکرد و پس از تن و جان و چون احوال کسی پسندیده
این بودی که در دین و ایمان چون است و اخلاص دوستان خدا دارد و ازین شادی شدندی
قال النبی ان الله لا ینظر الی صوركم ولا الی اموالكم ولكن ینظر الی قلوبكم واعمالكم میان
بایزید در صغرسن در بیخ بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و بیخ وقت نماز گذاردن و روزه داشتن
و صاحب نصاب بودن زکوة بردی واجب نگشت و میل حج داشت ولی در صغرسن بود تا آنکه
حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان من حبل الورید الانسان لیس الفرق
بینی وبین الانسان وانی واحد مع الانسان لكن لا یعلم الانسان ولم یحد الانسان معرفتی
الا بكثرة القراءة ولا بسبر الاقدام ولكن یوجد معرفتی بدكر الدوام وبطاعة كامل الانسان

تا اینجا از حال نامه میان بایزید است **نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید** او خود در ابتدای دانستی و مردمرا بریاضت فرمودی و نماز بگذاردی
اتجهة تعین را از میان برداشت که فاینما تولوا فثم وجه الله فرمود غسل باب حاجت نیست

چه همین که باور سد تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهر است و گفت هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست او اگر موذیست حکم بلنک و کرک و مار و کژدم دارد همیر عربی گفته اقتل المؤذی قبل الایذاء و اگر نیکوکار و نماز گذار است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جایز است بنابرین مخالفان خود را شناسی کشتن فرمود چه اینها چو انامند چنانکه در قرآن آمده اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ و گفت هر کس خود را نشناسد جز از زنده گی جاوید و حیات ابدی ندارد و مرده است و مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل ماوان کرد اگر نهند و را خود شناس یافتندی بر مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزندانش مدتها راه میزد و اموال از مسلمان و غیره سده خمس اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندان همه از فوق مجتنب و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موحدان و ستم بر بیگانه مبنیان بر کران بودند و او را تصانیف بسیار است از عربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربیست گویند حق با او بی میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچهار زبان است اول بعربی دوم بپارسی سیوم بهندی چهارم بپشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچهار زبان گفته و آن خطابیست از حق تعالی مر حضرت بایزید را و از صحیفهٔ الهی دانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گذارده و غریب تر آنکه ادعامی بود و معنی قرآن بیان منفرمود و سخنان حقایق آمود میگفت مردم دانا ازان متحیر میشدند گویند مامور شد بقتل خدانا شناسان و تا سه مرتبه حق امر فرمود دست بشمشیر نیازید چون مکرر فرمان در رسید ناچار بکمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم این حضرت همایون پادشاه معاصر بود نامه نگاران میرزا شاه محمد مخاطب بمعزالدین خان شنیده که گفت میان روشن در سنه صد و چهل و نه قوی شد و مذهب او روانی یافت پدرم شاه بیگخان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود میگفت پیش از خروج مورد المجلس میرزا محمد حکیم آورند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را خصومت انصراف ارزانی داشته در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شکار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان

نظر سیوم
در احوال فرزندان حضرت میان بایزید

عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین وصیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و بر تری یافت و بغایت مستقل شد

وارفرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل ضابط بود و کرجد و جهد برمیان بست و در سنه تسع و
ثمانین وتسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت
بود بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر بیک قزوینی بخشی که بخطاب
آصفخانی سرافراز شده بجهة استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را جلال
خواندی تعین شد در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با دحدت علی نام
مردی مفسد بیاز سر بر خلافت مصیر آوردند در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال
الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را تکوتاخت اما در انجا مقام نتوانست
کرد هنگام برآمدن میان هزاره و افغان هزد قایم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره رحمی
شد بکوه رباط گریخت و مراد بیک و چندی از ملازمان شریف خان انکه بدو رسیده کارش را تمام کردند
و بعد از و میان احداد بن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بمین الاحجاد باحداد است بر مسند ارشاد نشست
و مردی بود عادل و ضابط و برائین اهای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال نمیخورد و حتی و حق کوشش
مردم ابردم رسانیدی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آنرا نیز بغازیان سپاهی
در هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نورالدین جهانگیر پادشاه احسن الله بلطف خان خانخانان
پسر خواجه ابوالحسن ترشیزی و بهادران پادشاهی کار بر او تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد
در روز یورش قلعه بکوله تفنگی روزش تاخر رسید گویند پیش از روز فوت که ایشان از روز را روز وصال مانند
میان احداد خیر البیان را گشود با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته بود و شخصی
مرتاض از کابلیان را نامه نگاشته دید که میگفت که من روز رحلت احداد شادی کردم او را بدیار نمودم
شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قل هو الله احد و درباره احداد
و احداد در امر دانش احد مانند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر بن احداد را برداشته
پاکوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند و خزانه احداد که را
گریز یافته بود در قلعه میگردیدند یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد و خزانه در چشم افگنده خود از دیوار
قلعه بزیر افگند و هلاک گشت مردم همه مسخر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر بن احداد بر مسند
خلافت نشست و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او سعی تمام گریخت همه سامانش

مطالعه فرمود

باشتیانیان بدست افغانیان افتاد آمازن ظفرخان بزرگ خانم تهانیسری بهادران چون نواب سعید
خان بن احمد یکخان در عهد عفت برآمد نامه نگار از پری سلطان ذوالقدر ذوالقدر نژاد که اکنون
مخاطب بذوالفقارخان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخانه ن عبدالقادر رفتم اقسام
اطعمه و اشربه بهر او می آوردم تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا بر پا
خواست و گفت ای عبدالقادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مثل اینجا نرسیده است این دیگه
آمده میخواهد ترا بجانه سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بدان دین اصحاب بطن و نصرت از ان
آئین درویشان است بفریبد صلاح درین است که او را بکشیم تا دیگری از بهر این نیاید تا عبدالقادر مادرش
بی بی علائی که دختر میان جلال الدین است راضی نشد تا روزیکه عبدالقادر داخل اردوی سعید خان میشد
از آواز نقاره و کرنای اسپ او میترسید و از میان مردم برکنار میرفت افغانی با او گفت آنچه حضرت
میان فرموده است اسپ بجای آرد و شما را این مستی خواهید کشید عبدالقادر پرسید میان چه
فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب و چون عبدالقادر بدرگاه حضرت ابوالمظفر
شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیرالمومنین شاه جهان پادشاه غازی آمد منصب بزرگانه سرافراز شد در سنه
چهل و سه روزش آخر رسیده در پیشاور مدفون است میرزای این نورالدین در عهد حضرت امیرالمومنین شاه جهانی
بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین راقوم جلالیان محمد یعقوب کشمیری گفتند
سعید خان رخان نژاد سپرند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان بن جلال الدین بخطاب
رشید خانی سرافراز شده در دکن منصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت

تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر

نظر اول در ظهور خلیفه الله و بعضی از معجزات که از او بران کوید نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب در حدمت
خلیفه الله و براهین خلیفه الله نظر سیوم در فضایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل

نظر اول در ظهور خلیفه الحق ذکر حضرت خلیفه الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحب
حال بود و با نگارنده نامه گفت که پدر بزرگوار من میگفت که من از سترکان اولیا شنیده بودم که صاحب دین
و دنیای سر برکشد نمیدانستم که آنصاحب فضل کدشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب
برآمدم بدان نیت سیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت

جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بعزیز خان خلف شاه بیگ خان دوران خطاب اتالیقی یافت در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگاشت که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه میفرمایند در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح دارند یا والده ماجده جواب داد که والده میگفت حق است نظر دوم از تعلیم دهم در بحث اهل ادیان در بندگی خلیفة الحق ودود انشمند سنی وشیعی را که بارجوی بودند بخواندند و بالتماس ایشان در پی تحقیق مذهب ایشان شدند شیعه گفت بدینی سنیان از ان ظاهر تر است که پیغمبر از معصوم میدانند و میگویند داود اوریا را بکشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور است و در توریة بتفصیل و تشریح آمده یهود حاضر بود گفت در توریة هست شیعه گفت توریة محرف است یهودی گفت بدان نیست که بگویم که کتب شما محرف است تا محتاج نشویم بدانکه تورات محرف باشد شیعه را پاسخ نیامد و نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده که ایخوابر ایخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم و اصلح بود بخمر و گوشت خوک و بخنجه کفره لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کافر نجس است و قریش همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیغمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه جواب شایسته این سوال نداده گفت در عمل و نحل آمده که بخانستان فدک را حضرة مطهره فاطمه فرمود که میراث منست و حضرة رسالتمآب تملیک من فرموده در حال حیات و بروایت ایخدیث که رسول گفته نحن معاشر الانبیاء ما ترکناه صدقة صدیق دعوی را رد فرمود در تقدیر صحت ایخدیث دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه ایخدیث اگر راست باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسند نداشت چه گواهی شوهر و پسر و غیره بر ستاند شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و نادم گشتن از بهر آن و امثال از اچه گونی عمر منع وصیت کرد و در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله عباس روایت کرده که در مرض الموت نزد رسول بود از اصحاب نبی فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده مخواهی اشارت آنکه بستابید تا از جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض دو چه مزاحم است کتاب آسمانی و نصوص آیات قرآنی ما را پسند است ازین جهة اختلافات متراکم و منازعات متصادم گشت نبی فرمود قوموا عنی برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق تعالی

قل انما انا بشر مثلکم ولکن یوحی در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض و رحمت و حیوة و ممات
حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود چون در هنگام اشتداد
مرض خبر باکشته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنابران منع کرد شیعه گفت در وقت جامه کذا شتن
پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک کردانم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع
وصیت بنابر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان
خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را به مدینه بازگردانیده
و حال انکه رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر
انکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان حکم را دختر خویش داد و خمس غنایم افریقیه را باو داد که آن دویست
هزار دینار زر سرخ میشد دیگر انکه عبد الله ابن سرح را امان داد بعد از انکه حضرت رسالت پناه خون او را
هدر فرموده بود و حکومت مصر را باو تفویض کرد و عبد الله بن عامر را والی بصره کردانید تا در بصره آنچه
میخواست از کردار قبایح کرد و از امرای لشکرش معویه ابن ابی سفیان بود عامل شام و سعید ابن العاص
عامل کوفه و بعد از او عبد الله بن عامر و ولید بن عقبه عبد الله بن سعد بن ابی سرح و جمله راه عناد و زندقه
و طریق مفسدت سپردند سنی جوابی شایسته نداد بعد ازان بر شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سپاه را
فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از انکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند آخیش اسامه لعنت خدا بر او باد سنی
گفت در وقت رحلت نبی زمن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف غزا نکردند بلکه تهیه و سامان فتن نمودند
و درنگ درین امر بمنزله استعداد سفر و سامان فتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند
در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدامست شیعه گفت یکی از آنها انکه در کتب احادیث شما آمده
که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر شدی همچنین در حق نبی نکی نتوان گفت دیگر انکه
کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز لطیفه ادراک
میدانند سنی گفت سخت آنچه از مودن بازی کفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت و گمان فاسد این
زشت میدانی منکری بنی فرموده بعثت لرفع الرسوم و العادات اگر نبی بود دافع بعثه چرا نبود شیعه
گفت ساخته اند دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال آن
دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده و چنین چیزهای دیگر که

نزد تو از مطاعن اصحابست هرچه بزعم تو ناشایسته است همه را آن بنداز که صاحب صحیح بخاری و مانند آن دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکنی و اگر راستست آنچه در حق انبیا گفته اند در حق آن و آنچه در فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیا را مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که میگفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام الهی ازان خبر داده شیعه بر شقت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بندند و اکنون دعوی پاکی شیخین و عثمان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده باشد ستوده بود گفتم تو نبا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی بگوئی در تحریم نسا، براز دواج وقت خواهش رسول که نبرد تو مثل عادیان بد نماید در وقوع آن خود سخنی نیست همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نمی بود راه اعتراض گشودن ستوده نیست وگرنه بزعم تو که حضرت الله علی رجملا امر اضمایر اکاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین هزار کس را بکشتن داد و انسته مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروفست در نزد شما بصحت پیوسته که در کنار پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسولخدا او را گفت اگر بگوشه نشینی و از سر راه من برخیزی خوبست او عذر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد باو گفت پیغمبر ابوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر راه او برخیز آمرد جواب داد که یا علی را پیغمبر فرمود برخیز برخواستم علی گفت تو بگفته پیغمبر برخواستی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لَا یُشْرِفُ فِی الْقَتْلِ اِنْ کَانَ مَنْصُورًا و در اخبار معارفست که ابراهیم ادهم بسبب آنکه کافری را از سر خوان راند حق عتاب کرد نوشیروان که متوج بتاج اسلام نبود نبا بران که بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال او برنداشتن خانه پیرزنست از پیش قصر و پذیرفتن تباهی میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت و مباهات فرمود اِلٰی وُلِدْتُ فِی زَمَنِ الْمَلِکِ الْعَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی باشد که نبا بر ضرورت پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از سر کار آشیانان بر نخیزد و با آنکه داند مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیهَا اَبَدًا او بآن امر کرده و حاشا که امر کند لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا

واین کار نه کار مردم نیست واین عمل علی علمای شما نقل کرده اند همچنین سزال دستجرکه دال بر عدم وقار
براو غالب بود شیعه گفت مرآنرا همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا عمل شیعه گفت هم بعلم و هم
سنی گفت مسلم نمیدارم چه در عمل امیرالمؤمنین عمر را پیشی است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی
گفت چنداد که زعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که
لنگ او خشک نشدی چنین کس چسان همه شب نماز کند نگفتی در مذهب شما جماع را میکونید شیعه
جواب داد که شما در اصل دروغ گویید ابوحنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نراد و بشاگردی امام
جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته برمطابق مذهب پدرانش که مجوس بودند رای وسیع
براکیخت ونشان آئین مجوس آن که مثلث خوردن درست دانست واحتیاط را ازمیان برگرفت
وکافر را انجس نشمرد گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود قایلی که ابوحنیفه شاگرد
امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است او آشکارا کرد و ما قایل نیستیم که مردم شما ازبطی بامام
باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار با سلامیان پیوستند و اسلام را
باغفاید مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروزکه رسم مجوس است معلوم میشود همچنین سته وقت
پرستش حق بر آئین مجوس کاهی می آمد نیاسیر که میان بچپ گرفتن و از جهت قبله منحرف شدن است گرید
مشمارند و چون نمیتوانند که صریح بگویند هیچ وقت نماز نشرد میکونید وقت ظهر و عصر و همچنین شام
وخفتن مشترک است و همچنین متعه پرده ای را از مزدکیان برداشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را مهد
برد و قوا کرده اند یکی قول بداء که چون ظاهر کرده اند که مابقوت شوکتی یا بفرد و لی محیط خواهم کشت
و از آن بی نصیب می آمدند میکفتند حضرت کبریای الهی بداء فرمودند دوم تقیه که هرچه مشتهای طبع با شد
باآن ذاهب شوند و بآن قایل کردند چون وجه آن پرسند کویند جهه تقیه بآن صورت ظاهر کردم و بداء
در علم الهی آنکه برخلاف علم الهی ظاهر شود و بداء در ارادت آنکه از مرید برخلاف اراده حکم ظاهر شود و بداء
در امر آنست که امر متوجه چیزی کرد و بعد ازان و سابقا چیزی دیکر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض
برپیغمبر ما می کنند و میکویند کلام امرا و لهیس را برداشته بمصحف در آمیخته و همچنین اکثر مضامین شعر ما درانست
واکثر رسوم جاهلیت که خودش کرده بود بجا کذاشت و اعتراضات دیکر مشهور است مبسوط متوجه جواب بداء
شبهات شیعه را چه ایشان برخلفای بی سخن ازند چون جواب کرده اند از زبان ایشان جواب طایفه دوم را نیز خواهیم کفت

بعل

چون بمن بیچارہ رسید خلیفۃ الحق گفت برو بدروزی نصرانی بخدمت خلیفۃ الحق آمد دانشمندی را از مسلمانان طلبیدند تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدایش میدانیم و پیغمبر ما آن پیغمبری و خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور مکنید با ایشان نگروید که دروغ گویانند و بدین من پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریه و انجیل بوده است اما بزرگان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که در دست شماست و ارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد نادرستی شما چه منکر انجیلید و گرنه مید انستید چنانکه ما عیسویان توریه که کتاب موسی است داریم و شما توریه و انجیل ندارید و اگر در انجیل خبری از پیغمبر شما بودی بیگمان ما بگفته عیسی بد و میگرویدیم چه غرض از دینداری ما بر بودن فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفته مسلمان گفت معجزات او که یکی ازان انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم با قلام صدق نبشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر نمیدهد پس هندوی دانا بود از و پرسیدند که در کلکت که دور چهارم است بیگاه ماه شکافته شد و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرومانده روزی یهودی آمد حضرت خلیفۃ الله نصرانی را با او در برو ساخت یهودی گفت در توریه از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داود میگوید کافتند دستهای مرا و پای مرا و همه استخوانهای مرا شمرند ندانچه زبور ی وصلب عیسی است یهودی گفت چیزیکه داود در باره خود میگفته باشد وحی از زبان او نقل کند خبر طور حضرت عیسی شود نصرانی گفت از بسیار شدن زن دو شیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دو شیزگی مریم نزد ما ثابت نشده چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار میگفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی برخروشید که ازکجا ثابت شد ازین قسم هر چه نصرانی گفت یهودی همان پاسخ داد که نصرانی فرومانده فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتی که هم هندوان بودند سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل رو برو ساختند حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل بپذیرد دوم مهذب و کم آزار باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بگیلد او را غرق کرد توبه او را نشنود و انکه گویند

آب نیل او را راه داد غلط است و توبه قارون را نپسندیده بقعر زمین فرو برد و در زمین نهانش کرد و عیسی
بحویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود تنها قافله قریش را زد و خونها بحبث و بدست خود جانداران کشت
و افراط مثل ازواج و کرهتن زن مردم که بنکاح او زن بر شوهرش حرام شده و امثال آن از این کلمات زشت
پس پیغمبر را بچه شناسیم همه گفتند معجزه فرزانه گفت پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای موسی شنیده که مار
شدی حکیم گفت و حدت خود را بر آنجیت و دمی در دمیده بهشت ماری شد سترک رو به یهودی
آورد حکیم دست بیازید و آنرا بگرفت گفت اینک معجز موسی یهودی از بیم جان خود را از دست داد
گفت دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگوید که مریم را یوسف نجار
بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد
و شق قمر کرد و بمعراج بر آمد فرزانه گفت در مصحف شماست وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا
من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا
او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی باللہ والملئکة قبیلا او یکون لک
بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل
سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا گفتند ای محمد ما ایمان نمی آوریم بتو تا از بهر ما از زمین
چشمه آب پیدا نکنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن بخلستان جویهای آب روان سازی
یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدا تعالی و ملئکه او را بیاوری یا آنکه خانه باشد تو را از زر
یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم بالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم پرسیدن چرا
میگوید بگوای محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر از اینجا منصف تواند دانست و بهر گاه سوگند
جویهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر بود که آسمان را پاره سازد بکدام
طریق شق القمر فرمود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه جبرئیل بچشم سر میدید و اصوات او می شنید
و اصحاب هم بصورت اعرابی گرسنید چون نتوانست بحضور منکران با جسد بآسمان بر آید چسان معراج او
جسمانی بود چون نیاورد نوشته بچه طریق مصحف بر او نازل شد زردشتی در کوشه ایستاده بود گفت
بگو اینها و انکار معجزات کن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم باسخداد که تا بیزدان او هرمن قایل شد یا میگوید که یزدان
بدی میکند باز میگوید که ابرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس آن از حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده است

غلط دیگر فرع آنست که میگویند برهمنی دانا گفت که نزا انکار انبیا کردی و اوتاران ما منزله انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را مجرد میدانید و باز میگویید که حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق لابس جسد که عبارت از امکان و احساس است نباشد و همچنین فرشتگان را زنی قرار داده اید و بتن را که در بعضی عبارات آفریده دوم در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگویید از پایه خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بودن درآمد در نشاء دامی زن او را بردند و نادان بود و کسب علم بشاگردی یکی از دانایان نمیکرد تا از تن رست و در کسوت کشتی شهوة پرستی و دروغ او خود نقل میکنید که فیه و درین نشاء در عالم اطلاق حق اند کی مانده بود و بسیار در جلد کش درآمده و انسان را که اعدل و اکرم انواع حیوانست پیرستیدن خوک و کشف میکارید صورت ذکر جهادیو که او را هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را ساخته میپرستید و این پایه ندانند که نادان فرومایه دانا نتواند بود و مجرد بسیط قسمت نپذیرد و بعد و واجب محال است و از پرستش جسیس شریف را کمال نخواهد بود و برین دلایل و براهین اقامت نمود و برهمنه منقطع شد پس حکیم گفت یقین بدانید که نبی کامل و رسول فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق را بعبدی امر فرماید که عقول ایشان بآن نتواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی قوی توانا و فرزانه هست و برساعات احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرمود که موجب سپاس و شکر است هر آینه بانوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گذاریم و چون بمعرفت مبدء تعالی هدایت یافته و بتوفیق شکر مهندی بثواب آن فایض گردیم چون باکفار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال بر همینوال است چرا اطاعت محض نکنیم که در بشریت حاصل ما باشد و بعصیت و شهوة و حرص و آز و حب جاه و ریاست پیش از ما کرفتار که آن بیشتر از بشر اکر ما را بمعرفت و شکر امر کند بامعاونت عقول خویش بآن فایض میشویم و اکر بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید بعقول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی است حکیم و حکیم خلق را بعبثی امر نکند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانچه زشت نماید مامور ندارد و شریعت بچهار امور کرد عقل از اقبیح مستهجن و مثل کلام حق و نزول ملک مجرد بصورت بشر یا جسد کثیف و صعود یا جسد عنصری بر سماوات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف و دخول آن و سعی و رمی حجار و تقبیل حجر الاسود اکر کویند نبی جهتی مبدء تعالی را نتوان پرستید و مکانی جهت ارتباط معین باید کرد اینذکر و سپاس کذاریم را جهتی و مکانی باید و چون مکانی معین شد صور علویه کوکبی

اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمیتواند بود هر آینه مکانی معین شده از انکه که بخصوصیات
از سایر امکنه مختص باشد باینچنین توجه سزاوار بود چون بمقیاس اوزان حدث ارباب علوم هندسه و ریاضی آن
مکانست بسایر اجزای ارضی و اماکن بنسبت مرکز دایره است باو ایره ولی شبهه هر جزو پیرا از محیط دایره نسبتی
بخصوص بانقطه مرکز خواهد بود هر آینه بر طوای سایر امکنه معین را جهه نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود هر آینه
این مکان از سایر امکنه بنحوین جهت قوت لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دار و نقطه
متساوی بودن این مکان بسیاری از عظما قایل شدند و جمعی کثیر از ایشان کان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی
میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکما براهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این هر از توهم
شرک خالی نیاید بود چه کسی گمان برد حق عبادت از مکان است یا انکه جسم است نیا برین آنرا عبادت الله
میگویند و اگر چنین است یعنی کعبه بسیط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و
امثال آن بر غلط باشد همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیبرد و اگر فساد توهم شرک در سنگ
و خاک و اجسام پرستیدن بود آب و آتش و کواکب توجه سزاوار ندارد و کر میانه منظور است خورشید میانه
باس افلاک سبعه است و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه نیه را
ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن نشرد و عیسی چرا برگزیده اگر توجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات
وقاذورات است و همچنین خمر و میسر باین بلا مبتلاست و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول است و بزرگترین
ابتلائی که در رسالت مدخلیت آنست که متابعت عمائل حواس ضعیف بشر مبتلا باشد که بواسطه لوازم
بشری مختص باشد از اکل و شرب و غیر آن تصرفات موجبه انسان گردد مانند بهائم بصورت که اراده
کند ایشار از اند و زن هر مطیعی که خواهد بر خویش حلال و بر او حرام سازد و نه زن کرد و متابعت از او قوت
بیش از چهار زن نکند و از ان هم بر گزیده خواهد بهر جوده کره و خون بهترین که زود بهدر گردانده و بچه مزیت
و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر بحجر قول آن رسول است
قول او از ان رو که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد و با انکه قولی که بحجت رسد قول اوست معلوم نیست
از کثرت اختلاف در میان و اگر بحجت معجزه این انبیاء منوط است معجزه ثابت نشده الا بنقل و دیوانها نیاز
از دیرگاه نقل خرابست اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم عربیه بسیار و خصایص اجسام بنهایت بسیار
چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه میگوئی خصایص یعنی اجسام باشد و در علم غریب خمایند و نزد توشق القمر که شنیده

معجزه است چرا ماه کاشغر معجزه نباشد و چون موسی کلیم الله حوالی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم تر از موسی نخوانی و اگر گویند بر عقل را قوت آن نیست که بعقل امری عالی کند بلکه بفضل مبداء تعالی مراتب عقول و نفوس را بعضی خاص فرمود که بعضی را از بعضی اعلا ایجاد نمود و رحمت نور الانوار بفیض هدایت انبیا بشیر از آن عقول سد پس بنی خلایق بکار نیاید چه چیزی گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان نه بسندد و او بشمشیر خواهد او را روان کرد انچه با فرو تر آن گوید آورده من از عقل شما والاتر است و فکر شما بدان نمیرسد بعقلا گوید آیین من فوق طور عقل است پس آیین او نه بکار فرومایه آید و نه بکار خردمندان فساد دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطاء آن بر دوم حکمتی و فائده نباشد و بنی خود گوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد دسترسی آن بوشیده ماند و افراد بدان الهی آنکه عنان عقلای دیگر بمراتب بهتر از حدیث و کتاب آن بنی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا برحق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سر چه بالهام بدان کرد ند که عقل او فوق عقل ماست چه عقل ما بدین وافی نیست ازین است که در اهل اسلام و فرق دیگر مذاهب بسیار و کفار و کردار بیشمار است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین بنی را در پذیرفتند در خدا شناسی و حق پرستی افتاد بدو گرویدند و بعد از چند گاه بنی دیگر آید و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید ایشان در مانند که مگر آن بنی دروغ گو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید آنا در حق شناسی اختلاف نسزد و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اوایل حق خود را نمی شناخته و گمان اول ابنست بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد عقول متصف بشکاری در شناخت حق متابعت فرمان بنی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است و عمل اقناع و تخلی از دنیی نقص شهوات و لذات و هنگامه قتل بر خداوندی روح و استحلال اموال و دم و زنا و کذب و بهت و ستم و ایذاء و سفه و شناعت انقلاب و مجد بجزای آخرت و اشکال حق بده خصلت تمام شود اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سوم تعفف از شهوت دنیویه چهارم فکر خلاص از بند عالم کون و فساد و اذخار اسباب الدا ذان عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق و هم بدل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بهموال که تا در جسد است

شعر ماه کاشغر معجزه است چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم تر از موسی نخوانی و اگر گویند عقل را قوت آن نیست که بعقل امری عالی کند بلکه بفضل مبداء تعالی مراتب عقول و نفوس را بعضی خاص فرمود که بعضی را از بعضی اعلا ایجاد نمود و رحمت نور الانوار بفیض هدایت انبیا بشیر از آن عقول سد پس بنی خلایق بکار نیاید چه چیزی گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان نه بسندد و او بشمشیر خواهد او را روان کرد انچه با فرو تر آن گوید آورده من از عقل شما والاتر است و فکر شما بدان نمیرسد بعقلا گوید آیین من فوق طور عقل است پس آیین او نه بکار فرومایه آید و نه بکار خردمندان فساد دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطاء آن بر دوم حکمتی و فائده نباشد و بنی خود گوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد دسترسی آن بوشیده ماند و افراد بدان الهی آنکه عنان عقلای دیگر بمراتب بهتر از حدیث و کتاب آن بنی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا برحق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سر چه بالهام بدان کرد ند که عقل او فوق عقل ماست چه عقل ما بدین وافی نیست ازین است که در اهل اسلام و فرق دیگر مذاهب بسیار و کفار و کردار بیشمار است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین بنی را در پذیرفتند در خدا شناسی و حق پرستی افتاد بدو گرویدند و بعد از چند گاه بنی دیگر آید و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید ایشان در مانند که مگر آن بنی دروغ گو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید آنا در حق شناسی اختلاف نسزد و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اوایل حق خود را نمی شناخته و گمان اول ابنست بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد عقول متصف بشکاری در شناخت حق متابعت فرمان بنی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است و عمل اقناع و تخلی از دنیی نقص شهوات و لذات و هنگامه قتل بر خداوندی روح و استحلال اموال و دم و زنا و کذب و بهت و ستم و ایذاء و سفه و شناعت انقلاب و مجد بجزای آخرت و اشکال حق بده خصلت تمام شود اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سوم تعفف از شهوت دنیویه چهارم فکر خلاص از بند عالم کون و فساد و اذخار اسباب الدا ذان عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق و هم بدل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بهموال که تا در جسد است

۱۲

پیوسته خود را باد وانبد و خواهان میوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم آنانند که بقلیل
غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذایذ اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اعراض کنند و فواید
قرآن محرم آنکه رغبت به تناسل و لذات شراب و طعام بقدری که حق باشد حلال دانند و چون این طریق سنت انبیاست
اگر نبی کامل و رسول اکبر عمل فرمود که متابع آن هر آینه شیطان نفس حیوانی و دواعی نکحه انبیا که انسانها هم گرفتار شهوت
و غضب ولذایذ اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و سنوان جمیله و سهم برای نوع که کار خواننده جاریه بل سود دیده
بدان گرایند و بعضی از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند و بر اصل انکار و رفع
آن طایفه واقف اند هنگام فرصت باحتیاط وقت و رعایت ساعت آیین با انگیزند و در انجمن از عهده جواب
حکیم فاضل کسی برنیاید حکیم از بحری که داشت برون رفت حضرت خلیفة الله مریدان را فرمودند که حق را پرستیدن
ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان برتبه کواکب کسی نیست چه انسان را پایه کواکب بود جز از
متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از ان کار خدا باشد مثلا چیزی از ان میخورد تا
بندگی خدا تواند کرد و نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح
خدا پرست از ان بوجود آید و انوار کواکب را برای آن تعظیم میکند که مقربان حق اند خواب از ان میکند تا روح بعالم علوی
برآید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت حق است و لحظه از ان غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد
و آفریدگان حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع نماید و هر جایی من را عبث ملوث نکند الا
مکان مخصوص و آب و آتش را نکوهیده جانیند و کواکب را درود و بدین باعمال کم کفش و کم خوردن و کم خوابیدن
عادت کند و ایشان را استعمال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر را بکنستان فرو بندد و بحضور حضرت نیر اعظم کند تا
درین ورزش بجایی رسد که بچشم بوشیدن حاضر شود پس هر گرا از بزرگان سرکان بندد و ایران و یونان و
جزان خواهد بر و حاضر آید و انوار بیند و اطوار در نوردد و صاحب بقا و فنا شود طبعان حضرت خلیفة الحق
الهی ازان گویند که دو بر کار مقصود ایشان خداست حضرت بار الهی موجود بود نه بر پرستش کواکب و قبله شمردن
احزاب و در کتب متقدمین هند و پارس بعید و فضایل کواکب مسطور است ازین جهت نگفته شد که در عهد
حضرت علیا باهم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود
مستوجب عذاب است بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر اهل
فرنگ و خشکی از فرنگیان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهده و قول از فرنگیان کرفتن روی نباید کشید زیرا که

که در آن عهد نامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ
عبد النبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد بر ین فقه و عمل بر
ظاهر عبارت ما لکوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع نموده تا بر وده زن هم روا داشته
و هم تمامقوی داده که بطریق متعه الفدر که زن خواستن میتواند باشد مباح است و این در مذهب امام مالک
جایز است و اهل تشیع گفته فرزند یکه از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی تر است و نقیب خان موطا امام مالک را
نمود که در اسخا تصریح بر جواز متعه نموده و هم گفته که در قرآن است که نساءکم حرث لکم فاتوا
حرثکم انی شئتم نظر بر ین براه قبل و دبر رفتن جایز است و دخول در شش پس روا بین جهت گوید همچنین
بون تاریخ مسلمانان میخوانند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را قیاسات نام گذاشته
و گفتند مدار دین بر عقل است بعکس با ایشان در بحث برابری نکرد علمای فرنگ می آمدند و سخنهای گفتند
و شیخ باون نام برهمنی دانا از ولایت دکهن بکین خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این نام یافته
و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی مینمود که لام بسیار دارد و مشابه کلمه لا اله الا الله
و در انجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر انکه گوشت گاو خوردن بشرطی چند مباح است
و دیگر انکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر برابمه غالب شده بود و بین جهت گوید من گفتم
این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و ضد لا اله الا الله بود و آن شروط گوشت
گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن بنوعی دیگر ذکر نکرد که در دین مسلمان
جایز نیست حضرت و همه بدان بر همن خندیدند و فرمودند مسلمانان و بندوان را که با چنین مباحثه
هیچ یکی نرسیده که معنی این عبارت چیست و مرا بغایت شنوده اند میر سید شریف آملی در شنرل دیالپور
آمده حضرت را دید و علانیه از طرف محمود بسا جوانی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت
بر وهم سایه عاطفت گسترند و اختلاف مذهب بجائی رسیده بود که علما بکفر هم میکوشیدند و حکما و صوفیه
در مجلس بهشت آئین میگفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از
هزار سال بر ین دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال الجمل موسوم بکنک محل گذاشتند و جمیع ما یحتاج بایشان
نمودند اما کسی حرف نیارست زد اینها چهارده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که عرف و زبان طبعی
مردم نیست یعنی وضع نبارند کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع متکلم قادر شوند ازین پی بردند که عالم قایم است

سکریه

ولغات دانی و براهمه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیده اند و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا جوهنی دهلوی سطحیات متصوفه و مقدمات وحدت وجود و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان مینمود چون حضرت طریق ملوک عجم چنانکه شاهان را نماز میبرند پسندیده صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده میکنند گفتند مراد ازان رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز برند و بدین رتبه برسید کان بهر شبهه بدین پردازند و کعبه و قبله نیز انسان کامل خوانند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست و یعقوب و فرزندان یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل ملا محمد یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرده از مذهب شیعه ضال و مضل خواند و باب بخیل آورده دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت اثبات نموده چون حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابو الفضل که تکرر معجزات حضرت را دیده بود بر جمیع آن مامور گشت و بجای بسم الله این بیت ابی مام تو در زد و گر سجانک لا اله الا هو راجه بیر بر خاطر نشان ساخت که آفتاب مظهر نام است و بخشش غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و فسقیه و زنار را جلوه داد و نکهای مغرب معنوی آورده که آفتاب نیز اعظم و نیز اکبر عطیه بخش عالم و مرزی پادشاهان و نزد ایشان گفتند که شمس عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه الله است و طایفه از آفتاب پرستان بار نمودند که علما را در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیاء و فیض او هیچ یک نگار نتوانند کرد و حضرت چون از حق مامور بودند ادعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی و تازی میخواندند از انجمله بود دعائیکه هندوان هر سپیده دمی وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و خوردن آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو جرب و قوبا و جزام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و وردی الهضم است و هندوان میبرند که چندین منافع از گاو است در اکشتن بی انصافیست و نزد ایشان گفتند جاندار بی آزار کشتن منکر است و ظالم دشمن خدا و نعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجدالدین محمد بن یعقوب بن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید که مشهور است

افضل طعام الدنیا والاخرة اللحم ثابت نشده و در باب فضل هر سه چیزی واقع نشده و در باب تفضیل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است وَلَدُ الزِّنَاءِ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ ثابت نیست و باطل است، حضرت خلیفة الحق خود هم بسر گشتند که کاو نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که از ولایت گجرات آمده بودند دین زردشت را حق و آتش را عبادت عظیم میگفتند حضرت ایشان را بجای خود خواندند از راه دروش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی دانا را از فرستاد از ایران آوردند و آتش را با اهتمام تمام بنواب شیخ ابو الفضل سپردند و مقرر ساختند که برآیین موبدان بطریقی که آتشکده ملوک عجم همیشه برپا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان نگهدارند که آبی است از آیات خداوند و نوریست از انوار ایزد بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را بخواندند و دقایق دین زردشت از ایشان پرسیدند و ماهیاذر کیوان که سرکرده یزدانیان و آبادیان بود نشستند و اورا بهند طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول و نفوس و سموات کواکب و عناصر و در تضاریح بادشاه مشتمل بر چهار ده جزو هر اول سطر آن پارسی بحت دری بود و تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت نواب علامی شیخ ابو الفضل اعتقادی تمام بآذر کیوان داشت عجم عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را ملعون و علامی شیخ ابو الفضل در فحش و با عبد القادر بداونی گفت که ما را از مصنفین کتب کلاه است از دو سبب یکی انکه چرا احوال انبیای سابق را بتفصیل نوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود و دوم انکه هیچیک از اهل حرفه نمانده که در تذکره الاولیا و نفحات الانس آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در ان داخل کردند عبد القادر نتوانست جواب داد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد میگفت و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بران تذکره مهر کردند کان ذلک فی شهر رجب سنه تسع وثمانین وتسعمائه و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بگویند اگرچه مردم سر بر خواستند بدین درآیند اما حضرت گفتند این دین را بخواست ایشان روا نمی کرد نه بجبر لاجرم بگفتن چند کس که مرتاض و صاحب جاه یا دانا بودند بخوشی خود این آیین اختیار نمودند و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس و ترک دین باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر فتنه گزیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکند باید

علامی

وامثال

ترک این چار چیز کرد پس امر ایزد آنست که از این چار چیز یکبار دو ترک خداوند خود نکند و گفتند هزار سال که آغاز
آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت و عقلا
می گفتند که خلاصه انسان منی است که نخمه آفرینش ما کاینست چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب
نشود و بخروج این طور شیئ لطیف موجب غسل گردد بلکه مناسب آنست که اول غسل کنند و بعد از ان
جماع و همچنین طعام جهت روح میت بخشند که جماد است چه معنی دارد بلکه روز یکه این کس متولد شده باید
از روز حشر عالی سازند و از آش حیات نام کردند مگر روح کسی که معرفت تمام مبدا رسیده و جامه کدا
او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آزار روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری
عربی را هم تعبیر داده ابتدا از سال جلوس همایون گرفتند که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها رسم ملوک
عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان در سال چهارده فرا یافت و آن سال و ماه الهی نامیدند
و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای آورد و بشنیدن مناظره علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه
برطرف شد و نجوم و حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند
زشیر شتر خوردن و سوسمار عربرا بجایی رسیدست کار که تخت کیانی کند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو
خواجه عبد اللطیف که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود و در شمایل ترمذی از ان حدیث که کانه جبل و شبه
آورده که کردن حضرت محمد را گردن بتی تشبیه دادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و همچنین حدیث
ناقه قصوی که در سیر مشهور است و زدن قافا فرش در اوایل هجرت و همچنین زدن خواستن و تحریم نساء را بر زنان
بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد و در خلافت
خلفای ثلثه و قصه فدک و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را
بقدح نوشی آوردند و شیخ ابو الفضل برعکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه مقدار دو جزو بر مهابهارت
که جنگنامه قدمای بزرگان هند است نوشت و بعضی علما قصه زفاف محمد را باصدیقه مطلقا منکر بودند
و چنین کوشش داد و برای زن اوریا میکردند چون سلطان خواجه که از اللهیان بود در وقت آن که شنید
گفت مرا حضرت بآئین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر اجراغی خاص و شبکه مقابل حضرت تیر اکر که شنید
که فروغ او پاک کننده گناهان است و فرمانها صادر شد که برمانند ملوک عجم اذان را از خواندن نامه الهی و
طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هند و ازا برهمنی و انا به قطع رساند و ذمی مسلمانان معامله مسلمانان افضل

وچنین ادیان و مذهب دیگر را مامور شده‌اند که سر میت بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب دفن کنند و خواب
کردن نیز همین طریق قرار داده‌اند حکم شد که آنچنین از علوم غریبه بغیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و عمر گرانمایه
صرف آنچه معقول نیست کنند تحریم کوشت کا و قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را سوزانند
مانع شوند و فرمودند بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام نخورد و
او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنیکه در کوچه و بازار میگردیده باشد و در آن
حال شوهرش با او نزدیکی کند و زن ناسازگار که با شوهر بستیزد و به محله فواحش برند که کار ایشان متعه
کردن است و دیگر در هنگام اضطرار مخصصه پدر و مادر را میرسد که فرزندان نابالغ را ببرده شده و چون
استطاعت یابند زر داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت صغولیت باکراه مسلمان
کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار نماید مختار است منع نکنند و هر کس هر دینی که خواهد پذیرد
و از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو به مسلمانی فریفته شده خواهد بدین
مسلمانی در آید جبرا گرفته با اهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده خواهد هندو
گیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بت خانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نمایند و مسلمانان را
نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان آلهی گیش شد و زندبار را حیوانات سلیمه میباید و از قتل زندبار
نیز ابا نمودند خلاصه هر آئین را آئین خود انگیختند از ملاترسون بدخشی که مسلمانیست حنفی گیش در هزار و پنجاه
هشت شنیده شد که روزی با سکند بطواف و زیارت مرقد حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقای ما
از در آمدن مقبره کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را
آسیبی رسد مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده بشکست و در ناموس اکبر آمده
که جز ارسیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان ریشه کواکب کس نیست چه انسان را پایه
کواکب بود و حضرت مربیان فرمودند که جزایر و متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک
کند غرض ازان کار خدا باشد

نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی

آغاثادیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته‌اند که مبدا تعالی اجرام افلاک و کواکب را
چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات
ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علاحده و تجربه معلوم شده و برخواص درجات و بروج و تاثیرات

اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده
حکما آنست که هر صاحب نامی یکی از کواکب را میپرستند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود سنبله کرامت
و موسی برسحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او سودهاست
و آخر روحش بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم پیش او آوینه مقرر است چون آشکارا بعوام یعنی منجمان استند
بگویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکاراست که تعظیم زهره میکرد یکی از ان رغبت بسوهای خوش
و امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود در عهد آبادوهم سخن هوندان بعید داشت و از انجمله
هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفت گانه در پیش شهریار نظم خویش میکرد و راسندر و یکشنبه
که ایشان آزاخور شید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت و از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم خرامید
پرستش بجا آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه
آئین یزدانیان داشت و ایشان زند بار نیازارند با آن روز خورشید بود برای شهریار سرودن یعنی
خنگه و پروین که در بند آزاهیی گویند آورد و بدوست آش برداشته و مقشر کرده بود و خسرو از شیدوش
پرسید که این خورش بچه ماند جواب داد بیارانی که از هر کناره سرتاپا بریسه کشته باشند شهریار را خوش آید
و بهان او را بدر خوشاب بیاکند و زن شاه شکر نام دل از خسرو برداشته بدان سخن سرای شیرین کلام
بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بجلیه بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد
چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش با او گفت زن از
هیچکس ننگ ندارد مرا رسید که فرهوش خسرو پرویز را گذاشته بچون من پرستاری پیوندد خواهی لاجرم زن
نامید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر روی آورد نظر او بیکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاد
و او را بامهرش خویش خواند دختر شکمین به پیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام و اینوقت هنگام
آمدن مردان نیست این سخن هوندان شهریار مرا بامداد خواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را بخورشید رفت
شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه گفت شب صحبت او با شکر دیده بود گفت ای شیدوش
اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نمیترسد شیدوش گفت هیبت زن شاه است
و زداوذ گردای گذر گردو ندارد و هم از کس ورزد در پارسی یعنی شجاعت و صعب هر دو آمده و
گردای دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید شیدوش هر چند عذر خواست

خسرو نه پسندید لاجرم جفت پادشاه را بخانه برد اما از ریحون مهر کوشت او ریحین گرفت و چنان شد
که از خانه خواندنش برآمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد و با پدر گفت سخن چندان خود را بمن نمای
سهریار پرده تن را کرد آورد فرمود تا شیدوش در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شیدوش از استماع
این فرمان در ساعتی موافق بفرمود تا آتش برافروختند و در میان داری آهنین برپا کردند و بالای آن نشیمن
ساختند و باخود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستاید اگر بپذیرفت بهتر و گرنه خود را در آتش
اندازم تا بسزا رسم پس بالا رفت و بیاتیکه در مدح خورشید نیر اعظم نظم کرده بود بخواندن گرفت در زمان
جام بر طرف شد و منورا بیات بانجام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست او
بپذیرفته و از هم جان خود را باتش نمی اندازد آن نشیمن را بازنجیرها کشیده در آتش انداختند چون شیدوش
در آتش افتاد آتش در او تصرف نکرد و افسرد و همانجا نشسته ستایش یکران رسانید پس برآمد و نزد پادشاه
رفت آنچه بر او گذشته بود برخواند و گفت ای شهریار از من کارزشتی درین نشاء بوجود نیامده اما آنروز
در سیکه زمان بهیکل روند رفتم و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان بازداشت که او را بای شوم
شمرده بدان بازسازن بخنان نسزا گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکرباد رسنت و هوشنگ شاه
در بهمن فرزه که در آداب تقدیس کواکب است از هر ستاره معجزات شگرف برشمرده و همچنین در مهابارات
آمده که راجه جدشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابارت همه رمز است چنین باز نموده که
آفتاب بصورت شخصی بر و پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خورش میدهم پس از سپری
سال سلطنت شگرف یابی آنگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز بر لون طعام
انبانه که خواهند از و برآید بشرطیکه اول برهمنان و فقرا را دهی پس برادران کهتر سال را او بر و دانش صاحب
قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل اتو یعنی آفتاب است صنمی بود
بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از وی سوال کردند جواب کفی و اضح آنصورت اسکلاپیوس بود
در زعم مجوس رومیه آنست که تکلم آنصورت بنا بر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعه سیاره و دقایق
مناسبت اوقات کرده بروجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده
بود لهذا هر چه از وی سوال کردندی جواب کفی و تمام آنصورت اسکلاپیوس بود و صابیه را عقیده آنست
که در بعضی از هیاکل ایشان بدیعیاتی ظاهر میشد و علم طب بر آن نوشته بودند این حجسته دانش از آنجا

نیطابفه برداشتند وحکمای فرس و یونان و هند وصابیه همه کواکب را قبله دانند وحضرت عزت سبحانه نیز بدین مامور بودند ودر تواریخ ترکان آمده که چنگیزخان کواکب پرستیدی واورا چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت که بند بعضی از روحانیات کواکب اورا یاور بودند هرچند روز اورا غشی دست دادی ودر آن بیهوشی هرچیز خان جهانگشای برزبان راندی همه بوجود واقع شدی وگفته اند در اول طلوع آنکواکب واستخدام بارواحانیات وفتوح وخبرداون از مغیبات آنجامه وقبا کرداشته وپوشیده بود همان جامه وقبا در جامدانی گذاشته ومهر کرده باخود میگردانید هرگاه که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آن جامه را برو پوشانیدندی وهر حادثه وفتوح وغریمت وظهور خصمان وشکست وگرفتن ولایت که خواسته بودی برزبان او رفتی ویک کس انجمله را در قلم آوردی ودر ضبط کرده مهر بران نهادی چون خان عالم ستان بهوش بازآمدی یکیک براو میخواندند وبران جمله کار میکرد وهمه اسر آن چیزها که گفته بودی شده وعلم شانه زانیکو دانستی واز اسوحته احکام بیان کردی بر خلاف شانه چنان که بر شانه نظر افکندی گویند خان جهانگشای وقتی که بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیرغان رست واز مذکور مادیان کرنکی بخان داده اورا بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان نا امید گردیده بودند تولی خان که در آن ایام کوچک وطفل بود روزی برزبان آورد که پدرم بر مادیان کرنکی نشسته اینک می آید در همان روز خان با مادیان چنان بورث خود رسید چون ترکان از وخوارق عادات دیده بودند راه اخلاص او نیکو سپردند در عدل او داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن مالی در راه افکنده نبودی جز مالک آن ودروغ و دزدی در اردوی خان نبود وهر عورتیکه از حد اسایان شوهر زنده داشت کسی بدو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که اورا خسرو غور لقب داده بودند از طرف طالقان باجازت چنگیزخان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد که کیفت وقتی ما از نزدیک چنگیزخان برون آمدیم ودر خرگاهی نشستیم اوغلان حربی کرسن ما او آمده بودم وچندین نوبتین دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت شباق یعنی پاس بخواب رفته بودند وتازیانه بر اسپ ایشان زدم که شما گناه کار شدید که در خواب بودید وبگفت آنم وامر ایشان را حاضر گردانیدم اوغلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمانداد تا یکی را بکشند سر اورا در جعبه دیگری بندند وگرد لشکر بگردانند وآنگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند

من در تعجب مانده با غلان جرئی گفتم که گواه صحت آن مغول ابنود این دو مغول چون میدانستند که جزای ایشان
کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن رستندی گفت چرا عجب میباید تر اشما مانجیکان چنان
کنید و دروغ گوئید اگر هزار جان بود مغلان دروغ نگویند و چنگیزخان اوکتای قاآن را بمهتری و خلافت برگزید
و جغتای خان با انکه برادر بزرگ بود در مستی با اوکتای قاآن اسپ تاخته در گذشت چون بهوش آمد اندیشید
که این برابری خللها زاید و عنقریب اوضاع پادشاهی منهدم گردد پس مجرم وار رفته با برادر گفت اشمال ما
مردمراچه یارا که با پادشاه کردیم و اسپ تاختیم این همه گناهکارم و بجرم خود معترف اگر میکشید و اگر
میبخشید حاکمید اوکتای گفت چنین محقر از اچه محل آن دیگر تو آقا و من آنی یعنی تو برزگ و من کوچک عاقبت
جغتای نا اسپ پیشکش داده گفت بشکرانه آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده ببخشید
چون اوکتای قاآن جرماغون نویان را باسته تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین فرستاد و در حین سال
لشکر یکی از امراء که تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بردست تو کفایت خواهد شد آخر همان امیر
در کردستان بر سلطان جلال الدین رسیده او را متاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون
طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه داشت ایشان
قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان مسلمانان روی نمود بدین وجه که دهان در دمیدند
و دندانها می جنبید در روز سیوم فوت میشدند ملک سالنگین خوارزمی حاکم قلعه بشی چنان مقرر کرد که مقصد
جوان در کمین باشند چون آواز طبل نواختند کسی از کمین گاه برون نیامده از پشت دروازه از کمین گاه
برون آمده در عقب در آیند بارا ن صباح دروازه شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ مشغال نمودند
و طبل فرو کوفتند کسی از کمین گاه برون نیامد تا سه نوبت بعد ازان شخصی را جهت احتیاط بدان جانب
فرستادند انکس همه را مرده یافت خان جهان کشای چنگیزخان با فرزندان در حین شکار شدن
فرمود که از دین نگردید و او یان دیگر را قوی مسازید زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخ اید مردم شما
و همه نیان شما را برزگ دین خود دانند و مفترض الطاعه شمارند و چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند
انکس که دین برزگست او را مردم برزگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه انکس که با شما بدان دین در آید
برزگ آن دین را برزگ شمارد و آن کسیکه بدین من ماند نیز از شما بیزار شود که ایشان بردین پدر ستند
غرض با توصیت خان کار کردند عزیز بودند و چون از گفته او بتجاوز نمودند خوار و ذلیل کشتند و ایشان از کواکب

و همه کار یاور بودند گویند کپک خان که از نژاد جغتای خانست روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و میان خواف میمود ناگاه نظرش بر استخوانی چند از آدمیان افتاد لحظه تامل نموده گفت هیچ میدانید این مشت استخوان با من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من دارد میگوید امیر هزاره را که آن سرزمین با و تعلق داشت طلب فرمود و بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله بآن موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشار از ده اموال را بتاراج بردند و صاحبانش را کشتند و هنوز چیزی از آن مالها در دست بحرمان باقی بود لاجرم اموال را باخویشان بورثه مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مغل محاصره قلعه اطال که مادر و بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول کشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب تنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب باران جمع میشود که نسالها بآب زمین احتیاج نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغل بعزم تسخیر آنسر زمین بنشست باران بازایستاده در اندک روز برکها از آب خالی شد چنانچه قطره نماند ترکان خاتون و ناصر الدین روز دیگر با جمعی از لشکریان بالضروره فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغل در آمد باران عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از حصار بیرون آمد چون اخبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید بیهوش شد چون بهوش آمد بمرد و در آن وقت کفنی نیافتند همان لباسی که در برداشت مدفونش ساختند غرض آنکه تا سلاطین مغول بر تخت کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست بآن داشتند اگر ولایات از دست ایشان رفت و اگر ماند زبون و بیقدر شدند

نظر چهارم در بعضی از تخمان حضرت عرش آشیانی تخت آن دستور العملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابو الفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی از فرد خامه تحقیق کرده اینک تا مالکان ممالک محروسه مقتضای مهمات بدان عمل نمایند و آن اینست الله اکبر این منشور الادب الهی و دستور العمل کارگاهی از صنع عاطفت و معدن رافت شاهنشاهی صدور یافت که منتظمان کارگاه سلطنه و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نونهالان اخلاص منش و امرای عالی مقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان آن دودمان علیه بوده در انتظام مهام امصار و قریات و سایر قضیات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر

خود را منظور نداشته شروع در آنکار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آنطرز در درویشان بسحر افرین
است و پیوسته با عام نشستن در کثرت بودن عادت کنند که طریق اهل بازار است بالجمله در ماند و بود توسط و
میانه روی کار برند و سر رشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرة کثیرة کنند و نه وحدة وحدة و بزرگ
کردهای ایزد بیچون را عزیز دارند و بیداری صبح و شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامی که از کار
خلق خدا فارغ باشند بمطالعه کتب ارباب صفوة و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصه جمیع
علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی مشغول گشته
تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع ازجا نروند که بهترین عبادات
الهی در نشأ تعلق سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بگشاده پیشانی
بقدر رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان که در خرج و دخل بر خود بسته
و زبان بخواهش نگشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان خدا جو رسیده الماس همت نمایند
و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای خود دارند و باین میزان
دانش اساس پاداش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی
است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزاوار دانیست که بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است
و بسا تقصیر بسیار اغماز کردنیست و ممردان را به نصیحت و ملامت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب
ره نمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بابر تباین مدارج عمل نمایند
و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آرند مگر که توان سر کشته پیوند کرد و تا توانند انقیاد کشتن را
بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر گناهداشتن آن متمرد فتنه و یا فرستادن موجب بنیادی باشد
در آنصورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در تنه فیل افکندن و امثال آن که سلاطین جبار
کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت آگاه تندبار
کشتن است و پست همت رالت سودمندی و هر کس را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد میداشته باشند
رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیانا گوینده غلط کرده باشد او را
سرزنش نمایند که سرزنش ستد راه حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز
دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمعیکه بد ذات و شریرند میل گفتن حق ندارند و نمیخواهند که

نی کنند

بمانظور در بلا باشند و آنکه نیک ذاتست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع رنجد و من در طبیعه
افتم و نیک اندیش که زبان خود را برای نفع دیگران گزینند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشد که
بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته میماند و بیکبار کی بایشان بد نباشند که ملازم راخوشامد گفتن هم ضرور است
تو در پرسیدن داد خواه نفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان مبند از فریاد او که شاید ز دیوان
بود داد او و اسامی داد طلبان را بترتیب آمد نوشته میرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشند و پیش
دستان خدمت را بارای تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب نکی نماید و تفحص
کنند که سخن ساز مفتری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب سر رشته عقل از دست
ندهند و با جستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفروتنی خرد و اخلاص ممتاز باشند
مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمه الحق و خود را بدروغ گوئی
متهم ساختن است و مخاطب را بدیده کمالی نسبت دادن و بدشنام عادت نکنند که شیوه اجلاف است
و در افزونی رزاعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات
و قصبات افزون میشده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس ازان در
افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جدا گانه نگاشته پیش نهاد خاطر جد گزین خود سازند و بالجمله بجمیع
رعایا ریزه فرد افرد ا رسیده از قرار هیچ اهم و رسم برنگردند و سعی نمایند که سیاهی و غیره آن در خانه مردم جا
ایشان فرو نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با دانائی از خود ننمایند اگر نیابند هم مشورت
را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند بیت گاه باشد که کودک نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز با بسیار کس مشورت
نمایند که عقل درست کار معاملدان داد خدائیست نه بخواندن بدست افتد و نه بروزگار گذرا
ندن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خدوک شود و از عقل خود و
درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کار یکه از نظر زمان شود بفکر زمان نظر نمایند و هر چه از فرزندان
شود خود متکفل آن نشوند که انچه از دیگران فوت شود تو ندارک آن توانی کرد و انچه از تو فوت شود
تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بیگناه و بی تقصیر نیست
گاه از تنبیه دلیر تر میشود و گاه بغیرت آوارگی اختیار میکند آدمی بشد که یک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی با

خدوک
را گفته اند
شدن بیت

که از و هزار گناه باید گذراند غرضکه کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت است و بهستگی و مهنید کی تقدیم رسانند
و اهمال مردم خدا ترس سپار دو نیک و بد آنرا از نهاد پرسد و همواره خبر گیران باشند که پادشاهی و سرداری
عبادت از پاسبانیست و بکیش خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کاردینی که قیاس پذیراست زیان خود
نگزیند در معامله دین که پاینده و باقی است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست حق
باحق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با بیست و او نادانسته خلاف آن برگزیده است خود هیچ جا
نادانیست محل ترحم و اعانت است از جای اعتراض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باشند
خواب و خورش را از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیوانات فراتر نشده
و بر تبه انسانیت اختصاص یابد تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شدید العداوة نباید بود و سینه را
زندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بمیرسد زود بر طرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ازو
بیچونست و این خرجشها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان
خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی بس کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار
تعین کنند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانده ازان پی بمقصود برد جاسوسان شهرت
کرین را معزول ساخته از نظر اندازد و بدذاتان و شریران را بجوز راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر
خوبند اما سر رشته حساب از دست ندهد و آن کروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی
قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از جرب زبانان نادرست کو
که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فساد ها ازین رهگذر پدید می آید بزرگان را بواسطه فروتنی مشتعل
فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشند که در از نفسی را کوتاه ساخته
لایق عرض معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع
نشوند و در تربیت خانه زادان نهایتی همت بکمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که
سرانجام کفاف اندیشه کند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست
احمق هم نیست و طرح اقامت هم نیفکند از همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد
و درست قول باشد خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و نیزه بازی باشد و سپاهیان
ورزش فرماید و بکار مشوف نباشد بلکه بجهة ورزش سپاهگری و نشاط خاطر کمر بشکار بستن کاه

گاهی بآن پردازد و یکبارگی غله را بجنس از رعایا گرفته بنیت کرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نور بخش عالم و نیمشب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی ببرجی بند و چیان و توپچیان بند دق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه الهی بجا آرند و یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول او قانون آن نگاهداشته در ترویج آن کوشد و در ستایانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادة عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل بخت باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آنرا نویسند و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردمند و خانه بخانه ضامن گرفته بایکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبانه روزی را آمد شد محله را می نویسنده باشد و مقرر سازد که هر که در وی آید یا آتش افتد یا دیگر امر ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین بسایر محله داران رعایت نمایند و اگر بضرورت حاضر نشوند گناه کار باشند و بخبر همسایه و میر محله و خبر دار هیچکس مسافرت نکنند و کسی را در محله نگذارد که فرهاد آبرو جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحده آباد ان سازد و میر محله و خبر داران سرای تعین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چون هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پیروی نماید و نیکذاتی و خیر اندیشی را از دست ندهد و این کاوش را بپایه انتظام داند نه سرمایه اخذ و خبر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جریمه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه مینوشته باشند و هر چیز یکه در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله واقع شود دیگر آنکه چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بحفظ چوکی شب تعین شود و سعی کند که در محلها و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشند و تجسس و پیروی دزدان و خیر آن بوافی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر جا اسباب گم شود و یا تاراج رود آنرا بادرد انش پیدا سازد و الا از عهده جواب برآید و اموال غایب و مسروقه تجسس نماید که اگر ولدث باشد با و بگذارد و اگر نه باین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا بر گاه که صاحب حق پیدا شود با و وصول باید در بین معامله نیز خیر اندیشی و نیکذاتی بکار برد که مبادا اجناسی

در بوم و روم شایع است بظهور آید و نهایت

پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کننده آن را باتفاق حاکم انچنان تنبیه
نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوس افزائی چون دوا بکار برد و مقرض احوال او نماید کرد و در
ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خرید و ذخیره نمایند و بمرور فروشند و در لوازم جشن
نوروزی و عید با اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نور بخش عالم بیرج
حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر سیوم اردی
بهشت ماه است و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم ابان ماه است و عید دیگر نهم آذر ماه
و دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سیوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم
اسفندار مذ است و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب
برات چراغان کند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و در روزهای عید بر سر پل نقاره نوازند
و زن بی ضرورت بر اسب سوار نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب بردن جدا
سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر گرداند و هم حضرت عرش آشیانی اندرزنامه برای شاه عباس
صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته شیخ ابو الفضل است و سخن چند از ان نامه نامی انیست طبقات خلایق را
که دایع خزاین ارزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت
عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را بانگیزش همیشه بر بار صلح کل در آورد و همواره
نصب العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال
در فیض گشوده پرورش منمایند پس بر دست والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را
از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور انام
آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شد مرد
است مجرد و موحد و مرتاض و از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر ازو شنیده
شد که این دانش که اکنون مراست اگر بیشتر بودی از بهر خود جفت نکردمی چه زنان بزرگتر مادر و بعد سالان
خواهر و خورد تران بنات من اند و آمیغی عزیزی از زبان نواب ابو الحسن مخاطب بشکر خان مشهدی
هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بروجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت
خلیفة الحق گریان فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان از و خورد گرفتندی و آزار جانور

نگروند و از دور بینی آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و هندوانی را به بندگی نواخت چون یک گروه باشند آنچنان فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل می کردند و شاه عباس این سلطان خدا بنده صفوی افتاد او گروه گرجی را رتبت فرمود و همچنین نظر بدولت میرانی نداشت و نسبی حسب را منظور نداشته قابل فرهنگ و آداب را رتبت میکرد

تعلیم یازدهم

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سیوم در حکما و فلاسفه متاخر و اینطایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و بدبشرت است و بسنسکیرت و کیانیشر و چترو په و نتر و جامی خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند

نظر اول

نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان و غلطهای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقیین که ایشان را واقفین و بپارسی کشفی و پرتوی و روشن دل و بهندی رشی من و جوگیشر گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی تبری و جویا و بهندی تاگک نامند تفکر و اندیشه هرچند عقاید اشراقیان آنست که در باب یزدانیان که ایشان را آذر هوشنگیان نیز گویند گفته آمد اما اینجا از هر دو طایفه آموزجی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از ان ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه بر اینعقلی است بعد استدلالی بر دو گروه گنه و جب الوجود نمی تواند یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتم و عقلا آذر هوشنگیان گفته اند حق عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیره بوجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل ایزد بر وفق خاسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب بمعنی بر ذات حق میکنند سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا گویند حق فاعل فریب نیست چه شایسته مرتبه یاد شاهی و دارائی نباشد که بخودی خود بهمه کار ها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از چنگاران که به بسیاری زیرکی و توانائی بر کار ها موصوف باشد برای امور سلطنت در رعایت رعیت تعین نماید او هم بفرمان پادشاه در کار های دیگر وزرا و نواب بر پا کند و هر یک از زمانیان کماشتگان و کارکنان معین سازند تا همه امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد مضبوط شود و بنابرین عقل اول را که بپارسی بهمن و

و کدخدای بر سود و فرو سود و سروش سروشان و فرشتگ آمینی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را مانند
اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ یعنی مجرد و بسیط چون عقل بر رخ وجوب و امکان جانب اسپر پس نفس
کل از جانب اسپر که طرف امکانست حاصل شده باشد از وی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت
حوا نفس کل و ازین جهة گفته اند ظهور حوا از جانب اسپر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانچه همین عبارت
شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی ابن الله عبارت ازین عقل است چه از حق بواسطه صادر شده
و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل حضرة العقل کنه عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات
بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی ازان جوهر است نور محمدی
گویند لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ صفت ذات اوست و ازین نام بسیار است و بتوسط
عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و روان ساده سپهر را جوای معنوی گویند و بتوسط
عقل دوم عقل سیوم و نفس فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره
مشره عبارت ازایشان است و افلاک نه گانه که چون نبی باشند موجود گشت و از عقل عاشره
هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه هستی پذیرفته محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدانست
که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیازبدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج بانهاییم نه آنکه
منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع
را ربی است از جنس عقول آن را رب النوع خوانند و بپارسی دارا گویند مَلَکُ الْاَمْطَارِ وَمَلَکُ
الْبِحَارِ وَاِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ مَلَکًا وَنَزَلَ مَعَ کُلِّ قَطْرَةٍ مَلَکًا اشارة بدانست اشراقیه اجسام را
سایهای انوار مجرده دانند اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان
علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فردغی به
ویشان رسد بواسطه آن پرتو کردار شگفت پاک از ایشان صادر میشود و بران صدور نیاز بجنبیدن
و آلات نیست چنانکه در صدور فعل از ایزد اراوت پسنداست و همچنین را برای تفهیم عوام بدینگونه نمودند
گویا فرشته با پر و بال هزار ساله راه بریده گویند اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و
میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از عقل عاشر است بر گاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در
ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی پدید آید از عقل فعال بروی فائض شود و وحی انبیا و تعلیم کمالات

بر انسان بیابانی این فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان ارواح همپیران و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسان است که بپارسی اورا خشور و سروش پیام سپار نامند و بزعم حکما فلک طلسم ش و فلک ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه لامکانیست و در بدن بنیت پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقیین قدیم است چنانکه گذشت در مقالات آذرهوشنگیان و نزد معلم اول بطلو توابعش حادث است اما باتفاق ابدیست لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و پیوستن روح ببدن راندن آدم است از بهشت و میل بدن فرمان بردن حوا و گرد آنکوهیده خوردن بر شجرهٔ منهیه مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی که پیرو محسوساتست و عالم معقولات را منکر است و ماموت عقلی در سفینهٔ نوح آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارتست باینمعنی که همه جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدمی اند مگر قوت وهمی که سرکش است و گاه برخرد برتری میاید چنانکه عقل گوید مرده حکم جماد دارد از نماید نرسید و هم سراید راستست اما باید هر اسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد مگر از ترس مزاج او انحراف پذیرد و صوفیه نیز بر این اند چنانکه حضرت محمود شوشتری همین عبارت را در این باب در مرآت المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته ملاء اعلی که عقول و نفوس اند مامور بودند به سجده آدم چه در پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس استکبرت ام کنت من العالین و این دال است بر انکه مامور بسجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقیین گویند چون نفس حالات کوبری اصلی خود چنانچه شاید بفعل آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و دیدن دیدار خدا در این مرتبه تواند پس گروهی که گویند حق دیده نشود راست گویانند چه نفس ناطقه بدیده معنوی نگرد جمعی که انکار رویت کرده اند هم براه راست رفته چه بچشم سر نتوان دید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار اما نفسی که از تنگنای جسمانی رسته آمده باشد اما بساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری مکان هریک از آسمانها که سبب پیدا کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد به ترتیب و تفاوت در مراتب سماوات آرام پذیرد و مشاهده صور سبعه و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر کند بعضی خیال مفصل عبارت از دست نماید و از تخیلات بعضی

قوای

شیخ

محفوظ و ملتذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مؤمنان در آسمان نخست باشند و در قول خود شمرند
وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت از سما و است چه طبقات
بهشت هشت است و آن آسمان از یرعرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس
انسانی از چاه طبیعت ظلمانی اخنجالی برون نیامده باشند اما چون ایشان افزون بود بطریق ترقی منتقل
شوند از بدنی بدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظرهٔ انسانیه بل امکانیه بعد از ان یک
از لوث بدن گشته مکسی قدس پوند و این انتقال را نسخ نامند وَمَا نَنْسَخْ مِنْ اٰيَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَاْتِ بِخَيْرٍ
مِنْهَا اَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این مرتبه اعراف است چه اعراف عبارت از پایهای سوریست که در میان
بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده اند تا هنگام در آمدن اجازت بهشت
داده شود در آن نفوس بر پا باشد نزل نموده در ابدان جانوران در آیند بمناسبت صفت غالبه خویش چنانچه
روان شجاعان شریر و متهوران در شیران و متکبران در پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از آزمایان
و حریصان در بدن مورچگان و چنین در همه درنده و خزنده و پرندگان و خزندگان و این گردیدن مسخ
نامند کَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ
بِجَنَاحَيْهِ اِلَّا اُمَمٌ اَمْثَالُكُمْ و گاه نزل کرده بابدان بالا پوند و این را نسخ نامند که فِي اَيِّ صُورَةٍ
مَا شَاءَ رَكَّبَكَ حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن صفت کوش که در عرصهٔ دهر حشر تو بصورت صفت خواهد بود
اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است
و مرکب سه با هم هفت باشد هر ان روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ
و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام تعلق باخلاق نکوهیده فراهم آورده بگذرد بصفات بشریت
که نفسان روح است مبتلی و متالم گردد از برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است مجرد باشد
و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت
مذکور است بر او ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان و
سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط
غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میباید روی سخت و شوار است بمنزله
آنست که بر جزیره باریک از موی و تیز تر از دم شمشیر و باسه حم که اعتدال سه قوت است یعنی عاقله

و غضب و شهوت و بروی دوزخ عنصریست باید که هشت نادیدنی های بهشت که هشت و از دوزخ که هفت است چنین کرد ند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند بلکه یا در وهم خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورتست و هم مدرک محسوسات دو باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای کرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ که زیر فلک ماهست و اکر فرمان برند با عقل هم بهشت در شوند برای رستکاری و آزادی و در آمدن بهشت که بهموات است فَاَمَّا مَنْ طَغٰی وَ اٰثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا فَاِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَاْوٰی وَ اَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی در بیان فرشکان عذاب باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج میکردند و هفت و دوازده نورده باشند عَلَیْهَا سَبْعَةَ عَشَرَ و متاثر این نورده یعنی کارکنان جهان برین نورده دیکر ند از برای خلقی هفت قوت نباتی عاقده و مغیره و منوله و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیکر غضب انسان نادر زندان زیر آسمان ماه باشند و از اینها و پیوندان آن بنریده ناکزیر است از آثار مدبران علوی و سفلی بدو پیوسته باشد و بخورد اکر از این مقام بکذرد هم در بنجا و هم دران سرا رستکار باشد و نکیر و منکر اشارتست بکردار نموده و نکوهیده کور زن است و شکم مادر و بطن فلک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشکان و شیطان بر بنکان و بنه کاران بدانکه هر کفتاری و کرداری که میکویند و میکنند ازی از ان کفتار و کردار با انسان بماند و چون بمان را بار کرا کنند از آن مانند شود چنانکه کتابت از دانش فرا کرفتن است و هنر آموختن توان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را الهی و ادنی باشد کویا اعمال او را یکیک نوشته بر او عرضه کرده اثبات نموده اند چنانکه مجد نوشته اند این است کرام الکاتبین که قومی بر همین باشند و قومی بر یسار او و آنچه پیغمبر عربی کفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی و مراد از میزان رعایت داد است در جزای کردار چنانچه نقادت هیچ واقع نشود و کفتهای میزان اعمال نیک و بد پس هوا زین هر کدام کران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر کدام سبک در دوزخ طبیعت که اَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِینُهٗ فَهُوَ فِی عِیشَةٍ رَاضِیَةٍ وَ اَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِینُهٗ فَاُمُّهٗ هَاوِیَةٌ که اقوال و افعال نموده را خاصیت و قرار و یقین و جمعیت است و کفتار و کردار نکوهیده را خاصیت

اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وقار رسانیده است بر ضا و رضا کجوز بهشت است که رضوان با شد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر است بخط و بخط خازن دوزخ باشد که مالک است در بیان کوهها و در باد احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست کوه اشارت ببدن تواند بود که چون پشم زده شود و در یا بعناصر و سه رکه کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و در یا باسموات راه هم رکوه اجسام را تواند خاست که عالم ملکت باشد و از دریا ملکوت چه برای ایزد پژوه و خداجو همه حجابست و حجاب ظلمانی و نورانی این است چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مقعد صدق عند ملیک مقتدر آرام کرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ و دریاهای حجاب نورانی از پیش برخیزد چون تضاد و تقابل ناسازگاری که از خواص جسم است بفنای جسم فانی شود و موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکار شود هر آینه دریدگی و اخلاق رمیدگی نماند زهر با دلزدم با نیست گردد و گرگ با گوسفند و باز با تهو یگانه گردد و جمعیت میان رمیدگان پدید آید وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند این است آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز قیامت حاضر کنند و بکشند همچنین فرمود در روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَىٰ و دوزخ را جز در آن روز چنانچه دوزخ است نتواند دید چه آنچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون برآید بگوید ع بازی زکنار عرصه بهتر پیداست تاویل جویهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در هنگام ترقی روح و بازماندن او گفتم و جویهای آب اشارتست بحیات که عموم بهشتیان ازان برخوردند و شیر سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگرچه سودا و نیز رساست همه اما در بعضی اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارت از جویهای دانش عوام است که در مبادی ظواهر علوم است و لذات بهشتیان ازین جویهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب شفاست مر بیماران را و رنجوران را و خاص تر است از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جویهای شهد در بهشت عبارت از جویهای علوم خواص است و لذات خواص بهشت است ازین جویها باشد و شراب سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر است از عسل از آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا و جویهای شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخواص است و لذات خاص الخواص در بهشت این جویهاست

مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی است برضد این چهار جوی از آب حمیم و غسلین و قطران و مهل که پیدا یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ تاویل درخت طوبی که در بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که از و شاخی است در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود و بنور عقل کفار و کردار او بر مقتضای عقل باشد و از انجام کار بیندیشد و هر کرا از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانائی است و درخت زقوم عبارت از طبیعت است که در هر کوشکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قوتی از قوتهای او هر فعلی که کند از انجام کار بیندیشد و چون سنه از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی این است تاویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از منظر محرمان در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که خود مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ در دست اهل حس و خیال ایشان نرسیده است و نخواهد رسید لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای آنکه ایشان برای مردان خدایند که رسیدگان و محققان اند هر نوبتی که این کاملان بایشان برسند چنان دوشیزه باشند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه در هر باری که در چیزی تامل کنند هر نوبتی تازه روی نماید و خوبتر از اول اگرچه این چیز با پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند باین لذات و اما پس ازان بشیر باشد چرا که موانع برخیزد و بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و نفس عالم تعلق دارد آنست که ازان هنگام که ایزد تعالی سپهر با دستارگان و آنچنان و موالید و طبایع را آفرینش بهشتی آورده مدت دنیاست تا آنوقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یکنوبت است اگرچه زادن و زنده شدن او دو نوبت است یکنوبت بعالم حس و محسوسات و یکنوبت بعالم معقولات مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ لَمْ يَلِجْ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیی و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی ست و جسم و روح هر کسی

درخت

عقل

دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا نمیشمرند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها در نوردند که یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ وَالسَّمٰوٰاتُ مَطْوِیّٰاتٌ بِیَمِینِهِ أَیْ بِقُدْرَتِهِ وَهُوَ تَبْدِیلُ زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ در این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد چون نطفه خالص و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در انجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارتست بعالم مثال که آنرا عرض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در انجا است چه از اطلاق نیک و بد بر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور دارد و در تبدل زمین نیاز بتاویل نه چه شکفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و در فضن از اقلیم محسوس اقلیم مثال ظاهر است در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است کلام الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از چنان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است و کلام چون مصحف کرد و کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی کُنْ فَیَکُونُ نزد ایشان این است در عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد حقی ذات است و عالم خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت و هیچ ذرّه از ذرات وجود از این جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنبشی سوره از سورهٔ این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغیر و تبدیل در آفاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها این نامه را سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکنند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات کنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب را همگی معلوم کنی بمقصود رسی هر آینه نامه را بپوشانند و از دست بنهند که یَوْمَ نَطْوِی السَّمٰوٰاتِ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ وَالسَّمٰوٰاتُ مَطْوِیّٰاتٌ بِیَمِینِهِ و برای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال از طی سموات بهره نیست و تاویل تبدیل عرض چنین کرده اند که انسان را دو نشاءت

نخست مدتی کالبد دور آسمان طبیعت فرمان روا ستم و شهوة اند و درین نشاء همه خلایق در رنج خیال و غرور پندارند پس نفخه اول از جهت امانت که زمینیان که صفات کالبد و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور پندار بمیرند مگر اندکی از صفات نشاء زنده بمانند که بآن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ و نفخه دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرکب جهالت و خواب غفلت زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیی است رو بگردانند و بمعقولات و لذات روحانی که آن سراحت روی آورند و هر چیز را چنانچه آن چیز است بدانند که ثُمَّ نُفِخَ فِيهَا فَاِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ و فرو مانده درین نشاء و زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع اند وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتٰبُ وَجِاْءَ بِالنَّبِيّٖنَ وَالشُّهَدَاءِ پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را بسپهر روح تبدیل کنند يَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَيْرَ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل تاریک شدن ستارگان و بفروغ کشتن خورشید و ماه چنانکه ستارگان عبارت از حواس ظاهر و باطن است که هریکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس است چه نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر ما دون خود افاضت مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که اِذَا الْبُحُورُ انْگَدَرَتْ و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد و چون شمس و قمر بحضیض جمع شوند و صورت یکتائی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و چون نور خداوند علم لدنی که عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول گردد که اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گویند موافق عرصات پنجاه است مثنوی گردد آماده خالق داور بهر موقفی سؤال دگر هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب مواقف اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوة هفت قوای بنای سته نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط سته موالیه چار عنصر هشت مزاج هفت اندام بهولی و صورت مکرر بازنموده آمد بتقریبات و کتاب الله اشارت بعلم است و در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که پراکنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میکردانند و در اساعت سؤال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه تقلید آنچه بما رسیده است

اول

از انبیاء و کاملان بر ما واجبست اعتقاد کردن آنا حکما گویند که بعض در روح است که در روز حساب باز پس میاید و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا زمکی یا جایی باشد بلکه از اینها همه مجرد است و ازین رو محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول تا آخر ابد در و ظاهر گردد و او بداند که بر گاه بدین مرتبه برسد معاد اصلی خود باز گشته باشد و آنعالم مجردات است که از آلایش و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در او پوشیده باشد و همه کس را بر آن اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در او ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس جمله معلومات و مقدرات قضا و قدر ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدراست و همه کس را بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود باین اعتبار او را بروز نسبت کردند چون در آن روز جمله از گور قالب بر خیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ کعبه نزد حکما عبارتست از آفتاب که بدان جهة سجده کردن حق است و زمزم نیز اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارة کرده ای کعبهٔ رهرو آسمان را ای زمزم تهنیت جهان را و حجر الاسود اشارت بحمل است که آغاز افلاک ثنیاره است و حشر اجساد در بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محکون در مخزن روزگار کرد دمخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون و دیگری گفته رباعی چون دور فلک بسیصد و شصت هزار هر لحظه کند بر گ خویش فرار ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از همین و زبسیار و دور اعظم پیش ایشان بقول برزاسپ شاگرد طهمورث دیوبند بسیصد و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هر چیا وضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و ادوار و اکوار و رق و فتق و انضمامات کلی و امتزاجات جزوی هیات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان در ماههای حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار نقطه که دایره از آنجا ابتدا کرده بر سد و چون بر دور دوم پرکار بر آن نقطه که اول دوران کرده دایر گردد هر آینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند

چون اختلاف میان دو زمین نیست اختلافی میان آن زمین نباشد زیرا که مؤثرات بآن سبب که ابتدا یافته بود عود کرده بجوم و افلاک بر مرکز اول و دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهمچو جه از وجوه اختلاف نیافته هر آینه تاثرات که ازان مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این اشیاء مهین چرخ و تبازی دور ذکری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقبول در تلویحات بدانست که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش کروی غیر محرف است که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند چنانکه فروع خورشید با آفتاب جهان بازدانست هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمانست و حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتیست و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد

جرم

نظر دوم

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت

بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش با همدیگر نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آئین که همه بران بهم انسان باشند و ستم در معاملات و تبازی واقع نشود و نظام کیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس از ایشان پذیرند بنا بر این حکمت الهی اقتضای ظهور و بعثت انبیا کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دارند تا همه انسان توانند احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متکلمان نبی شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که تا باید الهی همراه باشد تا او را تکمیل او را انسان نظم مصالح ایشان مهر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را اصناعت ملکت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که نفس باسبب حوادث است که در کالبد مدبر می آید چون جسم و شعور میشاید که نفسی با بخت هر زمند در سایر کونه که نسبت او بعالم کون و فساد بهمچنان باشد که نسبت با کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آید بنا بر آن هم داستان آمد و دانسته آنرا که نفس مزدهنی باشد نهایت مدرک و تیز فهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان روی آورد و در یکرد بتمام آن علم را فراگیرد و قوه حافظه او چنان باشد که هر چه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر نگاه کند احوال او

باز گوید از گذشته و مانده و دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی دیگر باشد
که در هر چه بیند آنچه همت اوست آشکار کرد و انجمله خاصیات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح
نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه شدنیست فرا گیرد چنانچه آئینه صیقلی
از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه از اینجمله بطریق جزوی حکایت کند و از مجموعه حس
مشترک زوال کند و چون حس مشترک آید محسوس شد و بدانی نیست میان آنکه از بیرون چیزی بحس مشترک آید
یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه راه
سلامت را باشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود بعد از تعلقات جزو او است تر باشد مانند خواب
که خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از بندگان
که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته شود و گمان برند که مگر از برون می
شنوند و آنرا آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که نفس ما سبب
حوادث است در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که نسبت او
بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم کون و فساد
دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل اند
مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی که
معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل و بروح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزدی گردد و حکم
او بخود باطل شود و نام قدسی باو افتد — در تاویل معراج پیغمبر — حکما سخن بسیار است و بهترین تاویلات
از رئیس الحکما بوعلی سینا است که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی ﷺ که شبی خفته بودم در خانه ام
هانی شبی بود بارعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمی کرد و بعکس بیدار بودم و من در خواب بعوم
میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدة در از بود تا آرزومند ادراک حقایق
بودم بصیرت شب مردم فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد
و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس بحر علم در افتادم و شبی بود بارعد و برق یعنی
هفت مدد علوی غالب بود تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد
فراغتر از شغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی

قوت

قوت روح قدسی بصورت اهرمن پوست وچندان از ظاهر کرد که جملهٔ قوتهای روح ناطقه بدو تازه در دش
شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نبشته
لا اله الا الله بنور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی یافته بود از یاقوت سرخ و ششصد
هزار مروارید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت مجرد عقل که اگر اثری از ان جمال بر حسی
ظاهر کنند آن محسوس بدینسان کرده و که وصف کرد و مقصود از انکه لا اله الا الله نوشته بود نوری معین یعنی
بر کرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او بر خیزد چنان شود در اثبات صانع یقین و
تصدیق بدرجه رسد که بعد ازان در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون کرده و چندان لطافت داشت
که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو بودی بحسن او نرسید چندان تعجل داشت که گفتی ششصد پر و بال میپرد که روش او
بمدت و زمان نبود انکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای حقه
چندجسی بر خیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و بکشف خودم راه داد و اغراز نمود چندان
شوق در دل من پدید آمد که وصف نتواند و بجنبت بپرید پس گفت چندجسی یعنی اختیارات مزور چرا قانع
نشدی عالمهاست ورای آنکه تو در او نیی و چرا در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری
خواهم کرد بر خیز و انکه گفت نرسیدم و ازان ترس از جای برجستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند و انکه
گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و او آشنائی قرار داد
نامرا از پیش بازنشد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی
گفت بر خیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظ را روش دار و متابعت من کن با اشکال از پیش تو بر
دارم و انکه گفت آشفته و زار شدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بعد
عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روانشدم و انکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر
قوتهای قدسی است و بدو اویش ازان رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است
که کتوبن پادشاه است و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی بدان چه لایق آن باشد براق مانند
ازان کرد که در روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم
بنام مرکب خواندش و انکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول
کهتر انکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بتربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر آدمیان

که جنس ابر نوع و مانند کی او با دمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست و دراز
است یعنی فائده او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیز ها را نازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بروی نشینم
سرکشی کرد تا جبرئیل باری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم
قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از مشغلهای جهل و عوایق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و
فائده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده را دیدم بر
اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت وهم را
خواندیعنی از مطالعه اعضاء اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم برابر
من آواز همیداد که مرد نیز را که قوت وهم متصرف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات
را بجای خود است و روا نباشد که متابع او هم کرد و گاه باشد که با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید
پس هر که توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع او را بهیچ نگیرد و آنکه گفت برابر من زنی آواز میداد
فریبنده و با جمال که بایست تا در تو ننگرد هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او
فریبنده و مزخرف است بزن مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مایل باشد مردمان در بند او باشند دیگر
آنکه هر چه او کند همه بی اصل بود و بمکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت و دستان
کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و در وغ زن و بدعهد چندان بفریبد مرد را که صید کند بنماید
خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هر گز بمعقول نرسد که همیشه در آثار
مزخرفات بماند و در بند محسات یعنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اکنون را انتظار میکردم
تا در نور سیدی دنیی دوست میکشی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیا
باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و باضافت با سر اعقل هر که بدو موقوف
شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر باد یه جهل گردد و آنکه گفت چون از کوهها در گذشتم این دو کس را
باز پس کردم رفتم تا بیت المقدس و بدو در رفتم یکی پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خرما و یکی آب و یکی
شیر خواستم که خرما بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم
و حال وهم و خیال بدستم و در درون خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت
المقدس یکی حیوانی و دیگر طبیعی و سیوم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بخمر از آن مانند کرده که قوتهای

شد

او فریفته است و پوشنده و حیل افزایست چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده این هر دو قوت
و طبیعی را با آب مانند ازان کرد که قوام بدو ست و بقای شخص و تن بتربیت شاگران اوست که در بدن
کار میکنند و آب نیز حیوانات و مدد دشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند ازان کرد که غذای مفید است
و لطیف و مصلحت افزای است و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت ما شیر بستدم زیرا که شیر آمیزان
این دو روح در نگذرد طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد هر چه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایده این دو روح
بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و به مسجد در شدم و مؤذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت
انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ ایستاده یکیک بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی
چون از مطالعه و تأمل حیوانی و طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و بمؤذن قوت
ذاکره را خواهد و با مامی خود تفکر خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه
بدین ماند سلام کردن ایشان برای احاطه بود بر جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست
نردبانی باید که یکیک پایه برشود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای طبیعی چون نردبان پایه است
که چون کسی یکیک پایه برمیشود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی بالا نهادم نردبانی
یافتم یکپایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر نحواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگری
بر تبت و آنکه گفت رسیدم بآسمان دنیا دربازکردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته جماعتی
در پیش دید و بروی نهاده سلام کردم و بدیدم و در گذشتم بدین فلک قمر را خواهد و باسمعیل حرم قمر را
و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و آنکه گفت بآسمان دوم در شدم عیسی را
دیدم مقدم را زیرا ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب راست نمی نان او از برف و نمی از آتش و هیچ بهم
در نپیشد و بر یکدیگر عداوت ندا شتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مرترا که همه چیز باود و دلها
باشت یعنی فلک عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکمی همین داده اند یا در بخش یا در
اثر عطارد را بهره دو نوع اثریست به پیوندد بخش و به پیوندد سعد سعد چنانکه نمی نیک است و نمی بد و اشارت
به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنکه گفت چون بآسمان
سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال احسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور
ملتهب کرد بر کرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیل است

حیات
متابعت
ناقص باشد

وآنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با اسباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم
جواب باز داد بتکبر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد نه تبسم چون جواب سلام باز داد گفت
یا محمد همه چیز باد و دولتها در قوی همچم بشارت باد مرترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را میخواهند
و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیل است و تبسم تاثیر اوست بخیر و رطالع و بشارت او فیض اوست
بخیر بر هر کس وآنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ و دلایتی دیدم
سیاه و با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب مردمان بدکار مشغول یعنی فلک
پنجم و از مالک مریخ را خواهد داد و بر احوال بدکاران و خونخواران دلیل است و بدوزخ تاثیر و صفت
احوال کسانی را خواهد که بد و مختص اند وآنکه گفت چون بآسمان ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور
نشسته و بتسبیح و تقدیس مشغول بر باد کیسو ها داشت مرصع بدر و یاقوت بروی سلام کردم جواب باز داد
تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم
و بدین فرشته مشتری را میخواهد داد و بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان بر باد کیسو های نور
وا تراو خواهد و بصلوة تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکو نیها از وی بر خیزد وآنکه گفت
چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هرگس را بدو راه نبود اما چون کسی
بدو رسیدی نوا ختها یافتی بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم
و بدین فرشته زحل را خواهد داد و نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند
زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد
آن اثر نیک کند که از همه بگذرد وآنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور
و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان را دعائی
دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح
و صوم عهادارند معین که هیچ جای نشوند وَما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعلُومٌ بدین فلک هشتم را خواهد که
ثابتات است و صور تهای کواکب انجا اند و به صوم عهاد وازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان
در طرف معین ساکن که با همدیگر خصومت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچکاری نباشد و هر کس موضع
معین دارند بعضی از صور تها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال وآنکه گفت پنج سدره را دیدم مهتر

از همه چیزها که سایهٔ او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم راخواهد که جملهٔ فلکها در بطن اوست
و او از همه بزرگتر است و انکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی دیگر یعنی حقیقت جوهریت
و جسمیت و مادیت و صوریت که حقایق آنجا مختلف و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت و آنرا تبه را هر یک
عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن
مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواد و شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد
شود چون از بدن جدا گردد حق سبحانه و تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گرداند بسعادت ابدی
آراسته گردد تشبیه بملائکه ازان کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور و از تغییر
شهوانی و اشتغال باعراض غضب پاک و بدرجه ملکی رسیده همیشه بادراک شناخت غیب مشغول اند و نیز
بعالم زیرین نظر نکنند برای آنکه بدن باضافت بانفس خسیس است و شریف که بمحل دون نظر کند بضرورتی
بود یا برای مصلحت از مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذة
و راحت چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین نگرد که آنصورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و انگاه باندازه
علم و ادراک مرتبه و شرف میفرماید فَمِنْهُمْ ذَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی روحانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و
بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب هم برین قاعده میرود الی ابد و انکه گفت چون از انجمله در گذشتم بدریائی رسیدم
بیکرانه هرچند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته
دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریخت و از انجا آب بهرجای میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد
و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از ان بزرگتر هیچ ندیده بودم
که هرچند تامل کردم مبداء و منتهای او نیافتم و بهیچ حدش نتوانستم کرد که هیچ نیست از دو عالم
و ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت
و فرو بهاکه هر دو نیمه بفراغت تامل میکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت
من میکائیلم و بزرگتر همه ملایکم هرچه بر تو مشکلست از من بپرس و هرچه ات آرزو کند از من بخواه تا ترا همه
مراد ها نشان دهم یعنی چون این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد روح
القدس خوانند و ملک مقرب گویند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند و از و علمش پدید آید و مطلع گردد بر
لذتهای روحانی و انکه گفت چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم با بجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من

از آمدن اینجا آن بود است تا بمعرفت و رؤیت حقتعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بخانه جهد
بازکردم یعنی از امر پاک که کلمه محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده انداده بصیرت دیده
دل او شد که هرچه بود چنانکه بدیدنی است که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض او را یابد و بشناسد
و مدت او چنانکه در آن کثرت نگنجد انگه گفت آنفرشته دست من بگرفت و مرا بچندین هزار حجاب گذرا
داد و ببر و بعالمی که هرچه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد من
که فراتر آی یعنی جناب قدس ازو پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنگه گفت در بحضرت
رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بتجردی وجود او چنان یافتم که تجسس
هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کند و صور و خیال نگهدارند و جواهر بتحفظ عقل تصور کنند اما واجب
الوجود ازین مراتب برون است و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در بحضرت حرکت نباشد
که حرکت تغیر است و رحق خود ش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست آنگه گفت فراموش
کردم از هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قرب حاصل آمد
که گفتی مست یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم با دراک و تحفظ جزویات و ازان علم
چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق پدید
آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنگه گفت چندان از قرب یافتم که لرزه بر من
افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که متترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت در
یافتم بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام برون است بترسیدم از دلیری بمرحوفه که عظیم دور شده بود
در اثبات وحدانیت می پندا شتم که زیان دارد مرا گفتند نزدیک تر آی یعنی از سر پندار خود و از سر
بیم و خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با نفعال حیوانی
باز نیفتد و بیم امید از عالم حیوانیت است و انگه گفت فراتر شدم سلام خداوند من رسید که هرگز مثل
آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بخود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل و
انگه گفت خطاب آمد شناکن گفتم نتوانم که خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت را
دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش ازان نیافته بود و دانست که

واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف باشد و آنکه
تحت زبان افتد و همچنین چیز بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید که او جزوی
نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل راست آید و عقل دانست که
ممدوح کامل را مداح در خور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود آید
واجب الوجود فرد و احد است مانند ندارد پس مدح کس در خور او نباشد پس هم بعلم او حوالت
کرد که او همه علم است و علم بیان ثنای ذات اوست بحرف و بی صوت و نه بعقل خود زیرا که عقل
است و خود بهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری
جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست
خواست که در خور او بود و رتبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس ازان هر اشکال که بود عرضه میکرد
و جواب شافی میافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع مهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی
تا هم معنی برجا بماندی و هم پرده مصلحت برخواسته باشد و هم مدان علم بود که چنین سفری را که شرع
داده آمد در حکایت سفر ظاهر بتعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه
گفت چون این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب بنور کرم بود یعنی سفر فکری کرد
و رفت بخواطر در عقل نیت ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد
بخود باز گشت هیچ روز بکار نشده بود زودتر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند
داند که چه رفت و هر که ندانند معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل عامی نمودن که
بر خورداری ازین جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سینا است در نامه
محققین حکما دیده و از زبان علما شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه
انکه جرمی از فلک است شکافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی بندد
پس مشق للقمر که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را اهلی
اثبات شده و آنرا عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال مینامند و هم در اصول این طایفه
والا مقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمعیت است آنست که بعقل فعال پیوندد
و با او یکی شود هر که بدین مرتبه رسد هر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه

در کمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد که شکافتن قمر این باشد که باطن قمر سیده اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور در عبارت از اصل پیدائی عالم است و هر چه در اوست آن را بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او بنا شد دوم نوریکه تاریکی جسم ممتزج تواند شد نور اول را بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده است اما قسم دوم نور به ظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از انکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسلهٔ موجودات و غایت تمامیش آنست که علم تمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر بزبان ایشان عبارت ازان باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها که در او بالقوه نهان است بفعل آید و بواسطه تعاکس اشعه کمال پیدا کند کسی در او متحقق شده علمها چنانچه هست از او بیرون آید پس قمر کنایت ازان نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا کنندگیست که در باطن او بوده و شق صورت کرده و برون آمد و حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نباید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت است به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید از و بهره اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معنویست خاتم الرسل عقل عاشر است و آنکه پرورده عقل فعالست حکم او بجز و باطل کردن او گیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان جز او محو دانند و موجود او را اما اشراقیان گویند اولین انبیا حضرت نور اقربست یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هر که رب النوع بار یافت و مقرب او گشت قائم مقام او شد بلکه حکم آن کس بجز و باطل کردید پس اورا هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته سراپای وجودم دوست شد من بعد اگر خواهم که منم دوست آئینه پیش خویشتن دارم قاسم خان گفته یکتا خویش را با تو چنان جز اهم که گر روزی بجوئی خویش را من در میان بینم نه تو ۱ و در حل آنکه رسول سایه نداشت اشاره بقرزندیست قابل

چون از محمد ﷺ بنوت بسیر نرسید گویا سایه نداشت گویند اینکه گفته اند کسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه آز و حرص نداشتند نظر ستوم در پیروان حکما و ره سپران این مذهب والا ازین گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده اند اما کردی که بدین آیین ثابت و کامل بوده اند برشمرده می آیند حکیم الهی همدانی که در لاهور نامه نگار بدو رسیده او مردی بوده از نژاد زردشت و خود پیروان در دانش پارسی رسا و بتحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده و با فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام هندآمد پیوسته ریاضت میکشیده و مجرد و پارسا میزیست و ادعیه پارسی و هندی و عربی در برزگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخوانده و احسام فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ معقول را نیکو سجال و قال یافته بوده دوم حکیم میرا است نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت و او از سادات شیراز است اما در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته در حکمیات نیکو ماهر بوده و مجرد و آزاد و مرتاض میزیست چون بهره از جوانی جلالی و جمالی برنداشت و ادعیه که از شیخ معقول در میان است در ستایش انوار میخوانده و تعظیم کواکب کردی و این هر دو سن از آفتاب اشراق نوراند و زنده و حکیم دیگر دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل او از اسپاهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاکردان ملا میرزا جان بتحصیل حکمت نموده پس باران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد و میرزا ابو القاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته مایها اندوخت و بر مسلک مشائیان پوینده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب نهایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست اما از ذوق مجتنب و پیرو مسلک اعتدال است و بطریق سوداگری کامزن میباشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز ره سپر کیش مشائین است علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بوده و بعد از کسب کمال بکوه کرانبار در فرنگست افتاده بمجالست ایشان رغبت نموده بکیش نصاری جلوه کرآمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان مایها اندوخت و بعد ازان بهند آمده بار اجها آشنا شد بکیش ایشان کامروا شتر هندو یعنی علوم ایشان نزد براهمه فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر به مذاهب مذکوره پی سپرد اما بر عقاید حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و اغلام سخت دوری نمودی و او چون حکیم دستور از کشتن جانور اهرز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در و فایده بسیار است

نظر ستوم

۱۵۳

۱۵۴

واد عجه که در میان حکای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب وعقول و نفوس وکواکب
خواندی واز کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه او را پسند بودی بدان قناعت کردی ومیرزا
ابوالقاسم قندرسکی او را برادر باجان برابر میگفت ومهین برادر مینوشت و در هزار و پنجاه در سرای
فرح که نزدیک باکبرآباد است بحق رحمت پیوست همه را بفقیران بذل فرمود
زر نقد و ابریشم همه چیز و مانند آن داد چه ایشان حیوان آزار نیستند پوشش را بدست محمود نامی داد
تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در انجا سرمای شگرف است بدهد محمود چنان کرد و خورش آنچه موجود
داشت بگاوو خران و مسافران و مساکین داد که ایشان با میکشند و کتابهای حکما اهبشیار نامی سپرد
تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند و هوشیار در آگره کتابهای او را بخش کرد و بیاران فرستاد
و در مرض الموت پیوسته بقراءت الهیات شفا و ترجمه اسولوجیا مشغول و شاد ان میبود و که با لوهیت
مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان
و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام کدشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس وکواکب میگفت و حاضران
نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد سال گذشته بود و نیروش نکاسته قوت و قدرت
داشت و همچنین باهشیار سروده بود که بعد از مرگ سوختن کالبد سودی است اما چون مردم تراز این طبع
آیند پس مرا سر بمشرق و پا بمغرب دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خواسته اند
و هشیار چنین کرد و هم هشیار بفرموده او بر سر قبرش تا یک هفته هر روز و شب بخوران کواکب که آن روز
و شب بدو تعلق دارد بیفروخت و آن خورد و پوش که منسوب بدان کوکب است براهمه و مستحقان
رسانید و ایشان همه دعا می میکردند و آن کوکب را شفیع میساختند تا روح حکیم کامران بمجردات
پیوست پس هشیار تا گره گرایید و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کامران
کامران را در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت مجردات مرا چون
بخواهش و نیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را کو پنداکنون مرا یکی از ملائکه گرداینده اند
و عقیده حکیم همین بود و میرد رحق تو همین آن بود که صاحبان ناموس حکای کامل و خداوندان طالع
نیک اند در گفتار و کردار بپایه کمال سید بنا بر حکمت مطالب حکمی و علمی و عملی را بمقربان صریح گفته اند
و برای عوام برمز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند اشتباه

و دلل ما قول کنند بدانچه عقیدهٔ فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال آنند و ایشان
و خشور گویند و رسولان یونان و روم که آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشانند و ایشان را صاحبان
ناموس نامند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغریرث
و اغورخان اند و ایشان را بولماس سر آیند و پیغمبران اسلامیه که آزاد و صفی تا محمد اند ایشان را
رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را ترک و صادق میدانستند گفتند میسر دکه بعد ازین نبی نیاید
ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبه بشریت است ابن مقفع صاحب ماه کاشغر را هم نبی میشمردند
و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است و در تفضیل و تقدیم و تاخیر اصحاب یکدیگر منظور نمیداشتند
گفتندی هر چار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف
بشری اصلا معصوم نبوده و همچنین در حق معویه طعنه نکردندی گفتند او حکیم شرک بود اما عقیده
حکیم و شور آن بود که گفتی که نوامیس هند و پارس و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان مویدند
بتقریر قسم علی و بعضی اقسام علمی و حکما بامداد قوت عقل مستمد بوده تقریر قسم علمی نمایند و بطرف حکمت
عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحلی شود عقل او بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود
بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متحلی شود ایشان را نظام اکوان تا بر وفق آن نظام
مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک خالی نتواند بود
هر آینه هر چیز که اصحاب شرایع و ملل از روشن داشته اند ما و ل باشد بانچه حضرات فلاسفه ذکر کرده اند
و گفتی جهان عالم قدیم است و ازلی و ابدی یکان بعد ازین حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا آسان
سازد اما حکیم کامران به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند
بهر نظام عالم و خلایق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر کروهی بهمرسیدند
هوا پرست و دنیا دوست و راست از خلایق پوشیدند جمعی را بنیروی خویشان و کروهی بفریب
اقوان از سیمیا و امثال آن کردن الهان بدام آوردند چون مستظهر باعوان گشتند تا چار عقلا بایشان
سر افکندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را بابتری از ضعف نفس خلایق
است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را بسری پذیرفتند و خلاف در عالم بهمرسید موسی را جادوگر
و آسی در بی موسی خواندی و در بی یهودان دانا را گویند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم عیسی بن یوسف

نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی و کش او تار را چنان یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین بسیای مشهور را گفتی هر چند دانا بر ین دانا ست که مبدع تعالی حرف زند اما سخنی که عوام دریابند انیست که از این کتابها را که آسمانی میخوانند مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده باشی از زمان آینده و آینده گان هیچ خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس شهر از فلان کوه از فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین صفات ظهور کند و حال انکه در قران چنین نیست مگر بتاویل تا بعان بر و خبر ها بسیار بندند و چنین انبیاء دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین چنانکه نمودیم شخصی که بتازی نام او محمد باشد از نسل عبد الله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی و از وقایعی که تا عیسی شده بشیر بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر انکه پیروان عیسی بطریق مزخرفی که بحسب اتفاق موافق یابند بران چسپند چنانکه احمد افغان گفته قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اشارت بمن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که این طایفه نبی بودند چه اگر بتکلیف ایشان پیغمبر و شریعت بر انکه هر زمانی را شرعی درخور است قائل شویم چرا اعتقاد شان مختلف است در شناخت واجب الوجود چنانکه در توریه یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه از قران بی شبهه اش میشمارند اگر خدا قائل این همه کتابهاست مثل انسانست که خود را نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از ان برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا یکیست آثار مزدوا شارات ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق بگروند نه انکه سر گردان شوند و بعد از انکه بگفته او مختلف شوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح ست و اگر گویند بندگان بمعرفة الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین بشناسند و همچنین اختلاف اعمال و اگر افعال این انبیا مشهور بشماریم عاقل ایشان را به نیکو علی نپذیرد دیگی با حکیم کامران گفت که خلاصه عقیدهٔ سنی و شیعه بهر من بیان کن جوابداد که عقیدهٔ سنی این است بعد حمد الله تعالی و نعت رسول رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیدهٔ شیعه انیست بعد حمد الله و نعت رسول لعنت الله علی جمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات و اورا

ازین دست سخنها بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب باصفهانی پسر غیاث بیک اعتماد الدوله خطاب
بقول یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود و نامه
کامران نزد او دیده همین معنی ظاهر میشد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و بدانسانکه شاگرد باستاد
نویسد سخن گذارشده بود و همچنین زمان بیک ارغون نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب که بمهابت
و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتیبی که خان
والا بحکیم کامران نوشته بتعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد باز نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث
کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّیْنِ خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد ازان محمد را بپیغمبری *
آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میداند و آنکه نکند خود آزاد است و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم
در آب و گل چون و کامران بخانه این کرده کمتر رفتی و از ایشان کناره کردی چون بهاران التماس بخانه
اینها آمدی تغییر لباس مقرری دادی و لحظه نشسته برخواستی طعام این کرده نخوردی و چیزی از ایشان
نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع
همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود و عبد الرسول بکامران گرویده کام
بکفته او گذاشت و غضب و شهوة را مالیده لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و نحو
شرح شمسیه آنگاه طبیعیات شرح هدایه حکمت حسین بن معین الدین میبدی پس از ان امور عامه شرح حکمت العین
و بعد ازان شرح تجرید با حواشی و بعدان طبیعیات شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین
ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند و بدو کرویه و چنین میر شریف مطول و تفسیر بیضاوی
خوانده و براه او رفتن و کرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن
کرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده رد سپر آهن او
گشت اما ملا سلطان هر چند آن مراتب را نزد او دید بدو نگروید و حکیم کامران گفت نفهمید مگر شده
که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس میکرد بر طبق آن برهان و دلیل می آورد تا گفتی تعقل نفس خود را کرده
میان منصف طوطی وار هم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب پیش کامران خوانده است
و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کامرانست و حکیم کامران در هنگام درس حکمت سرد
و پا با کشیدی بوی خوش بر افروختی و بحجتی که نیز اعظم بودی روی آوردی و شاگردان نیز بدین عمل خو کردندی و

و هر کسی تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت ران تعلیم این علم نفرمودی با عوام کمتر صحبت داشتی تعلیم

دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در بعضی از عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سوم

در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در بعضی از عقاید صوفیه صفیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده اند و هستند

چنانکه بپارسی اشارات و شیره درون و روشندل و یگانه بین و بهندی رکشیر و بشیر و کیا نیشر و کیانی و آتما کیانی

خوانند و حضرت مولانا جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی خارجیست بلکه هر

واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجود اند من حیث هوای لا بشرط شیئی مفید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی

و نه خاص و نه عام و نه واحد است بوحدت که غیر ذات وزاند باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت

است بحسب مراتب و مقامات اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیاء که لازم اوست از کلیات و جزئیات سمیات

باسماء و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه را واحدیت مقام جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شیئی و نه بشرط لا

را هویت گویند و او ساریست در جمیع موجودات و بشرط شیئی و لا شیئی صور عالمست بعضی از محققان آورده اند که

چون آفتاب روشن است که وجود حقیقی معلوم بدیهیست که در مقابل آن عدمست و از غایت ظهور زبان عارف و

لسان محمد از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف مرهر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم

عدمست و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت مبدا کثرت اسماء و صفاتست و نخست صفتی که از این حضرت

از باطن بسوی ظاهر کرائید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حقتعالی

اطلاق میکنند و اقتضای حکمت الهی ترجیح داد ن وجود اعیان ثابته را بر عدم اراده خوانند و اسم مرید بر حقتعالی

اطلاق نمایند و هر گاه که علم حق تعالی استوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه

آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارة از علم حضوریست

قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر پدید آمده چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته زمان استعداد

و قبول آن التماس را سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حقتعالی بانجال منضم گشته متعلق گشته

کاف بنون پیوسته تا مرکن فیکون ظاهر شده اینجال الکلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور رسیده حضرت

شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیاری واجب الوجود زیاده از اضطراریست از

آنکه اختیاری بسوقست بخلق قدرت و ارادت اختیاره و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت

باز هر یکی ازینجمله محتاج آمد بایجاد و اسباب علل بحصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است

چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار عین اضطرار باشد و چنین حسین ابن معین الدین میبدی در فواتح تعلل کند
که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد برانیه موجود
حقیقی هم رنگ عدم پذیرد ذات هیچ چیز را معدوم نگوان ساخت مثلا اگر چوب را باتش سوزی ذات او
معدوم نگردد بلکه صورت او مبدل شود و بهیات خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذاتیست که در جمیع
احوال ثابت و در ممکن الوجود صور و احوال که بتدل میابد ایجاد حق عالم را ظهور و حقیقت مطلقه اوست
بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی ان الله نور السموات والارض در کتب محققین دیده شده که
جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه بیند و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایا
تعینات و محال تخصصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب ان مود
بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزه و تشبیه و در هر
اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میکریز و نمیداند که تنزیه تشبیه است بمجردات و در
خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است و او را اسم ذات گویند یا
یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودی
که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است یا اسم اعظم
غایت حقاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی تحقیق پرسید اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن نمای
تا من تو را اسم اعظم نمایم یعنی اسما حق همه عظیم اند و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است
و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد و در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور تمیزه
در علم حق دارند و اشخاص را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض
شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان
ثابته بنسبت باسما ایدان اند و بنسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که
او را باو مناسبت است و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجودند و بتحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه
و هر یک در وقت خود موجود میشود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس
یعنی مترتب میشود بمجرد ذات او آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو را کشاف
اشیای تو بسند نیست تا صفت دانش که مبداء انکشافست بتو قایم نباشد پس انکشاف حاصل نشود

بخلاف خدا تعالی که او را انکشاف اشیاء محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه دانش مبدء انکشاف
یعنی ذات و صفات متحد اند بنا بر این امیر المومنین علی فرمود کمال التوحید نفی الصفات و حضرت
شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است و علم بعالم صور اشیاست و در
خواه کلی خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت
غیر اند باعتبار تعین. و تعین پس در حقیقت حال و محل نیست بلکه بمجاز است بصورت حالیه و محلیه ظهور
نموده قضا حکم اجمالی است باحوال موجودات چون حکم بموت هر انسان و قدر تفصیل احکم است بتعین
اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلیست
بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شئی باستعداد خاص فیض خدا مطلقه صوفیه گویند
بحکم خلق الله آدم علی صورته نسبت افعال بما هم ازان روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم
افعال راست است باشد و اگر گوئیم از حق است حقست صاحب کلش فرماید مثنوی ای از حق شناس اندر
همه با منه بیرون ز حد خویشتن با هر انکس را که مذهب غیر جبر است بنی فرمود کو ماند کبر است چنان
کان کبر زدان ابر من گفت مر این نادان احمق او من گفت بما افعال انسبت مجازیست نسب
خود در حقیقت لهو و بازیست چه بود اندر ازل امر و نهی اهل که این باشد محمد آن ابو جهل در قرآن مجید آمده
ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله و ان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندك
قل کل من عند الله و صوفیه میگویند که سر اسر فلکیات یکبدن است که عقل اول روح اوست
و نفس کلیه قلب و روحانیات کواکب سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی ما خلقکم و لا
بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ محی الدین در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و روح عالم
و مدبر او ست پس او ست انسان کبیر حضرت مولوی جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم امر دو
قسم اند یکی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارد بحسب تصرف و تدبر و ایشان را کروبیه
خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند و ایشان را ملائکه مهیمنه
خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیومیت شفته و محیر اند اما حجاب
بارگاه الوهیت اند و سائط فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و از و
عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوة الله علیه و صفت اول

این طایفه است و روح که او را جبرئیل گویند در صف آخر و ما منا الا له مقام معلوم و قسمی دیگر اند
که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند روحی اند
که در سماویات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت اعلی گویند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان
و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ برون نیاید مراد بدین هفت فرشته همان قوای
سبعه رحمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و
ابلیس مهتر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت واهمه است آنچه حکیم او را
هیولی گوید صوفی آنرا ابنیاد جوهر هیولانی بقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق را
جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانیست چنانچه نفس انسانی بسبب
عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیولانی چند مخارج که در مخارج طاری میشود حرف
میشود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت
از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود و صوت
حرف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست
که شئون خفیه آواز بطون بظهور آیند و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی بارز شده اند حضرت
غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که غیب مطلق اقربست و آن عقول و
نفوس مجرده است و حضرت مضاف غیب که شهادت مطلقه اقربست و العالم مثال است و حضرت
مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالمست بتفصیل و انسانست باجمال و
صوفیه گفته اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما طور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است
که او فیضی بر کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول است چنانکه
از انس بن مالک مرویست که جبرئیل رسول را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال به
بهشت درآیند و مولف از خود شد لی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی این دو شعر سراید شعر
قد شعفت حبة الهوی کبدی لیس لها طبیب و لا ابی الا الحبیب الذی
شعفت به فان عنده رقبتی و توبا فی پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش
مبارک بیفتاد پس محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود چون از جسد

عنصری بکسب جسد مثالی و افاق اعمال و افعال خویش دارد که آزا بدان مکتسب گویند نظر دوم در بیان
نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است که مبعوث باشد بخلق
تا هدایت کند ایشان را بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد بقضای استعدادات
اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت
و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه بر حضرت رسالت پناه یعنی بربوبیت غالب آمد
وصفت عبودیت در او محو گشتی در آنحال هر چه فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید
گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت آن کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی
در آن وقت هر چه فرمودی آن را حدیث میگویند پس هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مراد
از جمله آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین عبودیت آگاهی دهنده از
ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود کجائی نیست از نجاست در عشق پیام در نگنجد حق
بود که خود تعبیری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب نزول اصل وجود در مراتب الهی و عالمهای کتابی بر آن
او هر صورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که
که هر چیز که هست بتمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف اینطایفه عبارت از انست
یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي
كِتَابٍ مُبِينٍ از دقت نباشد همه با او در حیز صورت و پیدائی در آید بیت بیرون از توئی نیست
هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی كُلُّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودَعَةٌ فِي هَذِهِ
الْمَجْمُوعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پدید کنندگی و اظهار است که هر چه هست چنانچه هست
تمام هویدا کردند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب با و تواند بود و این کار بزرگ از و بیاید
و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتیکه تمام باشد در مرتبه خود و نمودن این صورت در عالم و آن
منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری کرد آید او را خاتم این پایه در آن عصر و آن شیوه
چون این مقدمه مقرر شد پس قرد در عبارت مذکور کنایه از آن صورت تامه است چه در عرف سخنوران
صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول جمهور است و شق او کنایه از بیرون آمدن تمام معنی است از آن
صورت بی تامل الات جعلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام

محمد نوربخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی ﷺ به معراج باجسد رفت اما جسد لطیف
کمتب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ است میان خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث
معراج کُنتُ بَینَ النَّومِ وَالیَقظَانِ آمده و یدان وَفَّقَنَا اللهُ لِتَعبِیرِ الاَحوَالِ المَکنُونَةِ عَلَی
الاَنبِیَاءِ وَالاَولِیَاءِ عَلَیهِمُ السَّلَام که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است در
ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا را صورت آنست که در امامت وی ورثه انبیا
که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام
صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق و اخلاص
بمحبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بمکی همت نفی ماسوی الله در نماز است رسیدن براق و مدد مؤمنان
جبرئیل در سواری صورت متمثله نفی خاطر بشریت بعقل خدا شناس خود و جبرئیل صورت متمثله علم بالله است
در فتن بر مدارج معراج صورت متمثله ترقیست بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم
سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن بآسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی کشادن
ملکیه در آسمان را بدانی جبرئیل صورت متمثله فتح دل است بذکری که بتدریج گفته باشد رسیدن
بفلک عطارد و صورت متمثله ترقیست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفة الله که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ
خَیرٌ مِن عِبَادَةِ سَبعِینَ سَنَةٍ اشارة بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثل ترقیست
در ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذ یکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک
شمس صورت مثالی ترقیست در معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از و صادر شده باشد
رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب غزا با نفس مکار واقع شده باشد رسیدن بفلک
مشتری صورت مثالی ترقیست بسبب طهارت و تقوی و ورعی که بران اقدام نموده باشد رسیدن
بفلک زحل صورت متمثله ترقیست از مقام روحی بمقام خفی بحرکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا انظاری
که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثابتات صورت مثالی ترقیست بحرکت روح در دین
و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت
متمثله ترقیست تا نهایت ملکوت بحرکت صفای باطن و خلود دل از ماسوی الله باز ماندن براق و رفرف
و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در عوالم عالیه ملکوت و جبروت مطایای قوای

روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتواند نمود و ما منا الا له مقام معلوم بیان آنست
چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هر چند مطمئنه باشد از ملکوت سفلی قدم نتواند فراتر نهاد
و قلب از اوایل ملکوت علوی نتواند گذشت سر از اواسط ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت علوی
قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب خفیه عبارت از آنست
بقای فاف لاهوت و فانی فی الله است و کثرت و شرکت باقی لطایف و فوت قبول نفرماید و از
آن مقام اعلی تنزل ننماید و چون طایر روادی فناست همیشه همی بلا منتهی است و اصل در آن مقام فنا فی الله از
قید تعینات خلاص یابد و بمقام بقاء بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت
متصف شود در مقام فنا فی الله جبرئیل صورت ممثله عقل و مظهر علمست و بموجب فرموده لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و
شعور و سایر صفات محو میگردد و اضمحلال مییابد فنای صرف علم مانعة الجمع باشند و حضرات انسانی
از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمی که جبرئیل مظهر آنست دون این مقام دانی
مطلق است دیگر صعود و هبوط و حرف و صوت ممثله آن معنی است که انسان مجمع جمیع صفات
علوی و سفلی است بمقتضای صفات جامعه خود کاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیران است و کاهی
راجع بحفظ طبیعت بوده با انسانست بدانکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی اسموات
که سما عبارت از خیریست که بلند و فیض رسانده باشد بمرتبه که فرود اوست و این فیض رسانده
شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از
عالم ارواح باشد پس بگیر تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سماوات و ارضین معلوم کردی بدان
انسان چهار نشاءست و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است
در نشاء اول بصورت اشیاء زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء دوم
بصورت طبایع و خواص اشیاء زنده است از حقایق اشیاء مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع
و خواص و حقایق اشیاء زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت
ظلمات بعضها فوق بعض پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو
خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و در نشاء چهارم از چهار خواب بیدار

نوشته

شوند و درین بیداری بدل بیداری تمام و بکمال حضور رسند و بدانند یقین که آنچه در نشأ اول و دوم و سوم دانسته بودند پنداشته بود و جهی که خیال تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین را آنها چنانچه معلوم کرده بودند پنداشته بود است پس درین نشأ زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته اند این است معنی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و چون بآنمقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا را بعین معلوم کردند هر آنچه دانستند بطریق کشف و برهان که وجود پیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا بر مبادی نهایات و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضت میکند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هرگاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و منبسط گردد و حدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو میشود همچنین می نماید که اِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ و متوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ و چون مستفیض مفیض میشوند که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری ماند و نه از افاضت که اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم القیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکارا نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تُبْلَی السَّرَائِرُ باشد و در هیچ زمین جزای هر کس هر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت در ویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال است هر آینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد و در دوزخ جلالست لابد معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد و جلالیان ازان بلند شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابست اشارت بدانست که اگر مظهر جمالی بجلالی بیوندد آزرده شود چنانکه جلالی از جمال رنجور گردد و هم از حضرت سبحانی شنیده شد که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در و یقین الهیت علیه

داشت و بر موسی الهیین سالت نبارین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود
اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت
از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و بسعی و کوشش هر چه تمام
دران سیر و سفر میروند اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذارده اند حاجی شده اند و ازان سفر بر
خورداری یافته اند و مقصود حاصل کرده اند که مَنْ اَدْرَکَ الْعَرَفَةَ اَدْرَکَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز
عرفه را دریافته حج نگذارده اند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم
کردی لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و
سفلی در سیر و سفرند تا مرتبه انسان برسند و چون بمرتبه انسان رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر در آن
زمین که وجود انسان است روز عرفه که معرفة الله باشد دریافته بکعبه مراد رسیده اند و حج گذارده
حاجی شده اند و حج در لغت قصد کردنست و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم ع در مکه بنا کرده
است و در حقیقت آن اشارة بدانست که خانه خداست بحکم انکلام قدسی است لا یَسَعُنِی اَرْضِی
وَلا سَمائِی وَ اِنَّما یَسَعُنِی قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مؤید گوید وقت نماز مرتبه آدمیت است
و رباب وقت را که مبادا فضا شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشارتیست بسیری از
اسرار عشق اشارت برآمدن است بتمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بتبرا شواغل مضمضه اشارتست
بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست بتشمیم روایح عنایت استنشار اشارتست بطرح صفات
و تمیمه روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست شستن عبارتست از ماهی دست باز داشتن
و پا شستن اشارتست بقدم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه
قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارتست بعقد عهد بندگی و دست
گشاده داشتن در نماز اشارتست از ماسوی الله دست باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان
و قراءة اشارتست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حد حق
اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا و خضوع و سجود اشارتست بتحقق ذات و اسقاط دعوی
تشهد اشارتست بمقام رضا و خضوع و نشستن و برخاست در حق گذاردن پنج وقت اشارت بدر
یافتن و طی کردن حضرات خمسه ست که لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد و در رکعت صبح

اشارتست بذات مطلق و یقین و چهار رکعت اشارتست بچهار تجلی که آن ماری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و شش رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود کلی از دیدن دیگری محجب بدن نباشد و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رؤیت هلال دیدن باطنی و قید معروف الله فرمودن اشارتست بکشتن نفس بهیمی روزه رابطه درجه است درجه اول نگاهداشتن بطون فرج است از نامایسته درجه دوم نگاهداشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سوم نگاهداشتن دل است از غیر حق جهاد کفار اشارتست به پیکار نفس مکار و مومن عبارتست از آنکه همولی عقاید خدا پرستی باشد و بهر رای که خواهد بوید که اَلطُّرُقُ اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنفَاسِ الخَلَائِقِ حضرت علی رضی الله عنه فرموده که مراد در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه این است کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ وَكُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ معنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست که در جهان همه نیستند و این خود عین مذهب اهل بصیرتست و در تقویت معنی حضرت القضاه صاحب دو گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمراریست در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا ایهلاک که صیغه مضارع است گفت که مفید وقوع هلاک هست در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرمود جمعی که رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نباید و آنانکه بعدم رویت قایلند نیز محقند چه چشم سر ذات بحت را نیابد بتجرد تواند دید و محقق گفته آنانکه بتجرد حق قایلند صادق چه ذات بحت جهانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود اوست چنین آنانکه خیر و شر از و دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعیین فاعل گاه باشد چنین و ما مور دیگر مثل آنکه خدا را انصاف دهند با عتبار مصدر موجودات و این معنی حق باشد و سخنان ابو بکر واسطی که گفته که کمال او بس درست است و شیعه ها سر پیش کنند کمال نقص او پیش هر کدام از ابو بکرین معایب باشد بزعم ایشان و چنین در معاد اعتقادات مختلفه قوم را جنان رد سای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است موفقه فرمایند ولایت در لغت قربست و در عرف خلق باخلاق الهی بودن بحسب

ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و
ولایت بسول اکمل از رسالت و الهام بواسطه فرشته است و وحی بواسطه فرشته وحی خاصیت نبی است
و الهام خاصیت ولیست عارف سبحانی اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا
که دعوی مهدیت کردند حق بود مثلا چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی
را هم سببی و دوائی است چنانچه نبض مقارورة دلالت بر احوال ابدان دارد واقعه و خواب دلالت
بر احوال نفس دارد بنابرین سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانیست عرض کنند صوفیه گویند در
سلوک حج هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است در هر مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه
نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس با بصفات شیطانی کرفتار اماره است و آن بصفت
مار است در اخلاق ابلیسی است شرک و چون از ان خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست که لوامه است
و آن بصفت هواست پس ملهمه است و آن آنست بعد ازان مطمئنه است و آن صفت خاکست
در مرتبه طمانیان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است ثالث تخلیه قلب با خلاق
حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دل ذاکر
کردد و نور طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صفحه عبارتست از صورت اعتدالیه
که حاصل شود نفس را در اخلاق بر کونه که اصلا او را میل بهیچ یک از طرف های افراط و تفریط نباشد
و صاحبدلی را که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداونددل خوانند رابع تخلیه سر است
از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و خامس مرتبه روح که
متمثل نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبه خفی که متمثل نور سیاه است
و نهایت سیر او عالم جبروتست و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقا است و نیز کفت
فنای فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره
با بحر یا ارتفاع غیر از پیش دیده دل و بر آمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا
نمی پنداشت و فنا بر دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج
بعضی از اعضا محو کردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکرات و ثانی مقتضی صحو و فنای
کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول اهوالیه محو شوند پس عناصر

پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیت و ثانی تجلی جمالی از درویش سجانی نامه نگار شنید که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان را بعدم برند مراد ازین فنا است نه آنچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق باجمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله بازآید حق را عین وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَانِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند ثنویت باقیست در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسانی اکمل است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بصفات بیند رابع ذاتیکه از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی صاحب آن شود که از و اثری نماند و هیچ شعور نداشته باشد و لازم نیست که تجلی در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فنا نیست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیات از قرآن و احادیث است اِنِّی اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ موسی از درخت شنید و مصطفی فرمود رَاَیْتُ رَبِّی فِی اَحْسَنِ صُوْرَةٍ از درویش سجانی نامه نگار شنید اینکه بندوان و جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته اند و خدا را برین پندارند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق میگفتند از آنست که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و کردهی دیگر حق را جسمانی میدانند برای همین تجلی است و انکه فرعون خود را حق گفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را طاهر و مطهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون حق را بصورت خود دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حقیقی یافت حجاب بر دو نوعست ظلمانی که آن از عبد است مانند اخلاق و اشغال

صور به دو نوعی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف
اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف
معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا بسمع یا بنفس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث
و هویات است آنرا ربانیت گویند چه راست را بحسب مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را
از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا
و بقا ساخته اند نامه نگار از سخنانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را ربانیت از ان گویند که
ربانیان از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش
بهشت و هر دو غیر خود و امثال آنست پس تابع رمز است که موقوف بر امور دنیویست لاجرم
کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز ربانی دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر
و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب که باهم دوست نباشند و دشمن یکدیگر نتوانند
اشنایان خود را پیاده شاه رسانند پس انبیا درباره گاه یقین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین
وسعت ملک را هیچ منحصر چون در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع
مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد از نظر و این اعتبار معتبر خاسته است و او را
کیش مذهب و ملت نمانده و هر که در بند دین و آئین از دوئی نرسته و هر که گوید یا مسلمانان
برنه بر نماز عیسوی است از وجود خبر ندارد و گفتی با چیروت شناسی برابر معروف کرخی یا قسم کفی
تعدد و کثرت طرق انبیا از فروعی اسماست و چون بر اسما تقابل و تضاد و نسبت علیه ایشان بر
همدیگر بتسلط اسماست و صوفیه گویند نفوس کاملا انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند
اولیا مکلف اند بتاویل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر این دو و بعضی برآنند که اولیا مکلف نیستند
و متمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف
از عبادت خواص را بمعنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در
عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد ازان جزم و شاد و ملتذ گردند در حقیقت بروز حضرت
سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت
کند از جسد یکبدی در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت

از جسد و وصول ببدن دیگر معاد است و بر وزانست که فایض شود روح مکمل بر کاملی و فایض شود بر او تجلیات و او شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد ازان برای تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماهیام است از کون جسد چنانکه در تمانیج گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح جسید نتواند بود دن چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت انجا منتقل شود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت محالی جمعی که مشاهده غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند و بیارایند بخلاف غیبت محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته بنا بر تقریب غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی انکه جابلقا عالم مثال است که در جانب مشرق عالم ارواح است برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیویه در انجا باشند و حور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند چنانچه در آیات و احادیث وارد است در انجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق رذیله که در نشاء دنیویه کسب کرده اند مبتلی آنست که مصور بصور مظلمه شده و اکثر اینصورانست که هر دو برزخ یکی است فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت نشاء دنیی ارواح دران خواهند بود دایمی است برزخیست که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال نقطه اخیره بنقطه اول جرم در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات او بالنسبت به نشاء دنیوی اولیست و آن برزخی که بعد از نشاء دنیویست از مراتب معراج است و او را بالنسبت با نشاء دنیوی آخریست و دیگر انکه صور یکه لاحق ارواح در برزخی اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکاتست که در نشاء دنیوی حاصل شده

واقع

بخلاف برزخ اول پس هریکی غیر از آن دیگر باشد فاما درین که هردو عالم روحانی وجوهر نورانی غیر مادی
مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی در فتوحات
تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است وجه تسمیه اول بغیبت امکانی و اخیر بغیبت محالی
فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و
صور آنکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفات
بسیار اند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال
موتی کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف بحق سبحانی نامه نگار شنیده که در عقاید صوفیه صفحه
بیاض است که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید بر مزواشارت در آمیخته اند تا نااهل در
نیابد بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از وشنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است و بیاض
مطلق و بهوت عیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معراست و عبارات فصحا
و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک
کنه ذات بحت آن نور فاتر است و چون ذات باری تعالی بمقتضای کُنتُ کَنزًا مَخفِیًّا فَاَحبَبتُ
اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِاُعرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین
مرتبه بعین ملحوظ گشت که حکیم اورا عقل اول نامد زیرا که آنحضرت ظهور تفصیلی هریک از معانی معقوله را ملاحظه
فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه
فرمود درین مرتبه تعقلی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزو نیست و از وشنیده شد و در نامها دیده که
ابوالحسن نوری گفت که خدا تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت و مسمی
کرد اینرا بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت و هدایت
این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال و او را عرش
مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و آنچه
نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه ازین جدائی از حق فیضی که بدو میرسد نمیخواهند پس نفس کلیه
که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست
در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی

فرمودی سر بیان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق است و باقی ضلال است
جوهر مثبت است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند

نظر سوم

نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و متوسطین
صوفیه که نامه نگار دریافته

عارف باللہ حضرت مولانا شاه بدیشی است که چون از وطن مالوف
هند آمد باید از وی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنه لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش
کامیاب شناخت شد و از زادهای طبع انتخاب و لاتیماست رباعی ذاتیکه شد او ز قدس اعلی نازل
از عالم مطلق بمقید مایل اینها همه تا که حضرت انسان را سازد ز رباعی العناصر کامل و حضرت محی الدین
محمد خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین دارا شکوه در خدمتش بکام ارادت شافته بکام رسید
چنانکه از تحقیقات آنحضرتست که برای بعضی ره سپران بهن دشت در یافت تحقیق نموده مکتبمیر که حضرت
مولانا شاه سکونت دارند در سال داشته اند هُوَ الْکُلُّ اِنَّ اللّٰهَ یَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِ عُمَرَ سئوال
هر سائلی سئوال مسئول عنه هست اگرچه از زبان سائل باشد و استماع هر مسئول عنه از سائل است اگرچه سائل
هم از اند و نفهمد کُلُّ الْمَوْجُوْدَاتِ وَاحِدٌ بعضی از اینطایفه علیه قدس الله اسرارهم بر انند که
رتبهٔ کمال را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد ترقی است و از مشایخ سلف مثل
این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز بهتری هر که نه
در زیادتیست در نقصان است و از نبی نقل کنند که مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ و نیز گفته
اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او را نقصان است باید که در صدد تلافی و تدارک گردد
و جمهور اینطایفه چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ خوث الآفاق استاد اهل الله عارف باللہ
حضرت مولانا شاه شلمه الله و ابقاه همچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی الکمال و
نهایت هست از ترقی بعدم رقیست چنانچه از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان
مقید است و بواصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت برزمان کند و همچنین قول مشایخ را رحمهم الله نیز سند
آرند و حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیده اند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک
ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نوی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ
مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند بر نزول احوال او گویند که پیغمبر را همیشه یکوقت و یکحال و یک
قسم جمعیت بوده درین چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر را یکحال بوده و ترقی و

ترا از آن امکان نیست فرماید که واسطهٔ من کوتی است متصل که هیچ ملک مقربی و نبی مرسل و آنحال
من ملکیخط نفرمودند که مرا گاهی همچنین حال است وقت نبی عام است که از زمان منزه است و آنوقت را
اولیت و آخریت نیست لیس عندی وقت صباح ولا مساء و جز آن حدیث شریف را این
معنی تباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است و هم متضمن جمال حال و حقیقت محمدیست و در آن معنی
گفتن نقصان لازم آید چه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه
و گاه در جمیع الاضداد و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را
نهایت نیست چه در نفحات الانس از مشایخ نقل میکنند که بعضی از اولیا بی نشان و بی صفت اند
و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته ع آنرا که نشان نیست نشانش
دائم و نیز آنانکه ترقی را بنهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه
از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جائز دارند نه در ذات صوفی موحد
هم جایز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را بجوز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و بحتیت
عین آن شده هم باید که بجوز نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض رسید
در حق او وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی گفته شود یقین که عین حق شده و ذره از
وجود بی بود از وجود کونین در نظرش نمانده در مراتب یکانگی هم بمرتبه کمال صرفیت رسیده و از
حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند مشهور است ع بالاتر از سیاهی
رنگ دگر نباشد الفقر اذا تم فهو الله و هر کس را در مقام ترقی باشد بمرتبه لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقی
که شود باشد و چون ترقی و تنزل برخیزد و حزن و خوف مرتفع گردد آرام در آرام و استقامت در استقامت
ایشان است ای محمد باش و مستقیم شو در مرتبه وحدت که محرر است از آفت تغیر آیه کریمه
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی خود صریح بر این معنی دالست که هم از این کمال
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میشود و آنانکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت میکنند در
هنوز چه ما نظر در تجلی باشد متجلی له که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده در کمال در عین دو
گانگی و شرک است و هنوز از دوئی خلاص نشده و آنرا که ذره از غیریت باقی نمانده و نزد وجهو

موحدان و کاملان مشرک است و در نقصان عشق ترا باید که جان و تن نماند و گر هر دو بماند من نماند
ر تو ماهست موئی مانده برجای بدان یکموی ماند بند برپای تو تا یکبار کی جان در نیازی جنب دام زلف
نامازی چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی لباشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود بر این فقیر بدین روش حل
بدوستان ارسال داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود والله بس
ماسواه هوس تا اینجا سخن شاهزاده عالم است باید دانست در مراصد الغنایه همایونیه آمده که
طایفه را که نشاء جذبه و جمع وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلای اسم الظاهر حق
ظاهر و خلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرایض گویند و این فرقه را
قرب فرایض دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن بسبب خلقیت بارز و بسبب جمعیت
مضمر باشد این طایفه بعد از جمع فرقی حاصل شود که آنرا قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید
که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجابست از حق بخلق همه خلق بینند و حق را غیر
داند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بینند و خلق بنظر اورند باید دیگر مریم روزگار فاطمه زمان و عصمت
عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المسلمین
شاه جهان پادشاه غازی غایبانه بفرمان حضرت علیا شاه بحضور دل رو بسلوک آورده و کامیاب مناجات
نام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگارنده آنست که در هزار و پنجاه و هفت هجری
در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار بطریق سرزنش کیفیت آسیبی که از آتش بیگم
صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و گردار گذار باد گفت جامه نازک روغن زده را چون
آتش در گیرد و دامنش را زین ره گذر آسیب به پیکر اطهر آن حضرت رسید آن شخص مخندید و
سرزنش میکرد فضارا کس از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش در جامه او
افتاد و گفتم بیگم صاحبه را بدین سان آسیب رسیده حق ترا نمود بیت چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس تف کند ریشش بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کام جوئی را بسواد اعظم
هندوستان در لاهور بحضرت میان میر رسیده و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر
شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت و لختی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و
چهار و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت بشکستم هر بتی که در راهم بود بار دیگر ساختم

کرایند

بت خدا پرستیدن من و از میرزا محمد معصوم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد تفرشی در کشمیر به
نگوهش و سرزنش ملا اسمعیل و فخر اشتغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و هی ملا اسمعیل جواب داد که
در بن بشار از دعوی دست باز داشته ایم در دنیا با تو انباز گشتیم و همچنین در آخرت چون
برغم تو ملحدم بدوزخ رویم بهشت با تو در نیاییم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت
را تو باز گذاشتیم تو بد گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند تا که ما خود شریک هیچیک
در دنیا و در عقبی نداریم دشمنی چیزی ز شرکت ما بقصد دوستی آخرت را باختیم و در پی دنیی نه ایم
میرزا محمد معصوم جوهری گوید که فخرای فال حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون
وجه آن از و پرسیدیم گفت مردی لبی بجنباند و هوا متموج گشت از ما چه بر د فخرا مذهب
الاخلاق ریاضت نکرده بود اما بنا بر نصایح واقعان آنمایه خود را باصلاح آورد تر ساتخلص
کردی سفر نامه خود را دیر نامیده بود و در آن نامه آورده مثنوی ماده سگی کشت براهم دوچار
هیچو سگ نفس بگرد شکار پنجه خود کرده ز خون رنگرنگ بر سر ره خفته بر نگ پلنگ باز هوس
باز هوس باز پی بند خویش دوت جگر ساخته فرزند خویش من ز تماشای چنان بوالعجب
دست زدن بسته و بگشاده لب گفتمش این کلب طلبکار چیست بر دل خود این همه آزار چیست
نوک زبانم چه در راز گفت همچو دم خویش برآشفت و گفت کی تو ز واقف از احوال جفت من
بچه سان عرضه دهم حال خود چون ز سگ این نکته بگوشم رسید شعله زن خرمن هوشم رسید
یافت در آن مرغ ز دیوانگی مرغ دلم منصب پروانگی رفت ز خاطر هوس سیر باغ لاله صفت
صفت کشت دلم داغ داغ هیچ ندیدا زره آوارگی دل بجز از چاره بیچارگی بار دیگر گفتش ای سگ سیاه
باد صبا کسب کند از تو نگ حال دل خویش عیان کن بمن صورت احوال بیان کن بمن بانگ بر آورد
و فغان ساز کرد شاید احوال خود این راز کرد خون جگر گوشه ازان میچورم تا نخورد هیچ کسی
بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فخرای ز سادر احمد آباد گجرات ازین کهنه سرا
بیرون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش از مردم هرات است اما تولد او در هند
واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم سانیده و جاه مند گشت انجام سر ازین
بازده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میگردید و صوامع و خوانق

می‌بود تا آنکه نزد شیخ مجدالدین محمد قادری بلخی که مجرد و پارسا و از خلایق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی‌الدین عربی را پیش او ستاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدرالدین قونوی که او همه را از شیخ محی‌الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی‌الدین عربی و صوفیه صفیه را رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت مرشد کامل یکبار یا چند بعد از استحضار همه را در خدمت شیخ کامگار گذاشته روی بریاضت تمام آورده و بسا اوقات را در خلوت و عزلت داد تا آنکه سبحانی فرمود که اکنون بکمال سیدی عارف سبحانی خرقه پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوانی جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سؤال نمیکند اگر کسی پیش او چیزی بگذارد و اگر حیوانی بوداند کی میل فرماید و مسجد و بتخانه را یعظم میکند و در بتکده برآیین هندوان بوجا و ندوت یعنی مراسم پرستش بجای می‌آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد ذکوهش هیچ دین و آیین نمیکند و کیشی را کیشی ترجیح نمیدهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صنام میباشد و وقت افطار بقدری از میوه‌های گوناگون چون جلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و کرامی داشتن جرم نمیشود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمیگردد و بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان افغانان و کافرستان و امثال آن میباشد کافری طایفه انداز کابلستان که ایشان را کافرکوه میگویند و بیشتر در کوه و دشت و بیشه آنجا این گروه هم نهان است نامه کار او در هزار و چهل و شش در بنگش بالا بدشب اصلا نمیخوابد و بیدار متوجه بدل می‌نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق نمیدود و کرامی میدارد و شیخ سعدی فرماید بیت

مذانیکه چون من رسیدم بدوست که هر کس که پیش آمدم گفتم اوست

و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو پیموده از آنحضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی لفظی مطلق می‌گویند و فرقه تاویل آن نابوده معنوی عقلیه میسازند چه از فطانت بغیر قانع و قابل نمیشوند و صوفیه صفیه بی‌تاویل عقاید مختلفه طایفه را که در مذاهب جداگانه و ادیان ممتازه مذکور است در اجساد لطیفه مثالیه ملاحظه نمایند و خضر و الیاس و برهما و کنیش و سایر هندوان و امثال این اجناس که درین عالم راست نیاید همه در خیال منفصل است مؤید این است آنچه معلم دوم ابو نصر فارابی قدس سره فرموده که عوام

سبحانی

معتقدات خود را بصورتی که مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگاشته که سالک
هر کس را که دوست دارد بزرگ شمارد اگر از اوقات او را در واقعه بحال نیکو نگردد مرتبه او را رفیع باید اگر چه
نزد دیگری بد کار باشد و آنرا که بد داند بشیر هنگام بیدی حال او را نشاید نماید اگر چه پیش کرد
او جلیل القدر بود از اینست که عرفا در اوایل سلوک سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حق است کشف
شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه داند مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال بناه نگردد بعضی
در عقل یا روح یا قلب یا خلق عیبی نموده است که این چیزها بقصان آن بزرگ متمثل شده باید که
در دفع آن کوشد و همچنین نیک مردی را اگر کسی بناه حال بیند بناهی در حال خویش ست و اگر او را
بد داند بعقیده خود کم روی و بد که آنکس را نگویند طالبی از والتماس شغلی نمود پرسید که ریاضت کشیدی
گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی بفرنگ رود و آن کروه نشین در نصرانی با یهودی و اگر تسنی ببغداد
شود شخان و طعن ایشان شود و اگر شیعی میان خوارج رود و کلمات پیشان کوش کن بین قیاس در هر
آئین که هستی بر مردم ضد آن کرای که بشنودن نخشان اندک مایه رنجور کردی نفس تو در ریاضت
ماند دران اصلا رنجه نشوی و با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایه اعلی صلح کل رسیده و صاحب
خلق الهی کشته یوسف در مرویست صاحب در دواو در جوانی زاهد بود و انجام بنابر کوشش
بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان مأمور شد که در سلک مریدان شناسی بریاضت
معروف و بعرفان مشهور که در ده باره موله که دهی است در کشمیر میبود در آمد چون بخدمت
او رسید آنچه میخواست یافت شیخ عطار فرماید طیبت کفر را با عاشقی خویشی بود عاشقی را مغز
درویشی بود آفاق و انفس پیمود و صاحب تجلیات آثار می کشت چنانچه در کشمیر نامه نگارد
شود که کفت در سلوک بشی در واقعه دیدم که جهان را آب کرفته است و نشانی از حیوانات
نمانده و منهم در آب فرو میروم و مقارن اینحال دیدم شاه سواری در رسید برابهی با دو پاشسته
بر روی آب اسپ میتاخت چون بمن نزدیک رسید مرا کفت با من بیا تا ترا و ارباتم کفتم
تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شئی پس در جلو او دویدن کرفتم و بر روی آب
همی رفتم تا باغی رسیدم پادران کذاشتم بسوی راست نکاهی کردم کلشنی دیدم پر از انواع
ریاحین و کوشکهای افراشته و حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی و سعداء دران

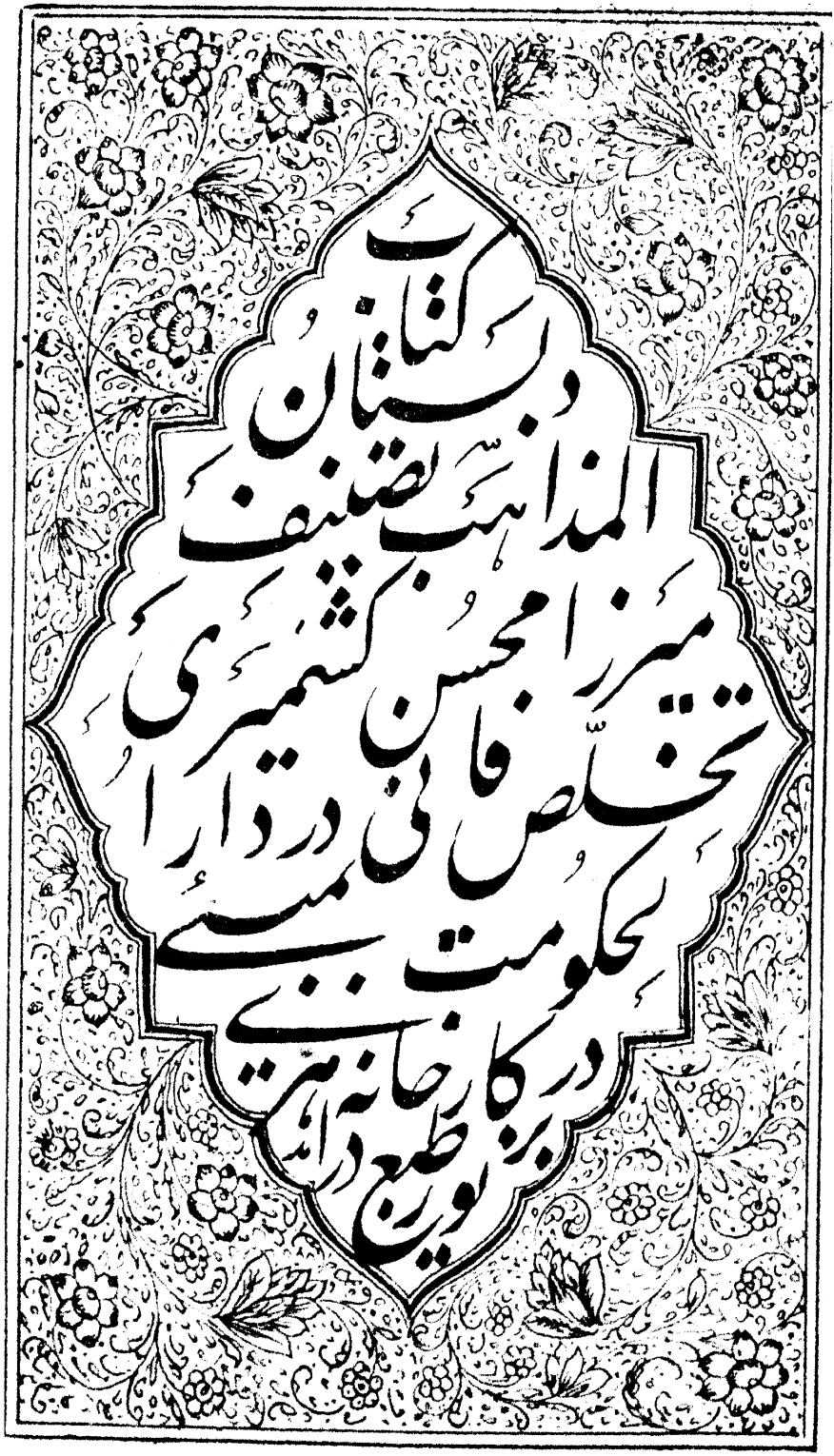
بعیش مشغول و بر طرف چپ چاه بادیدم تیره و تنگ و تاریک و خفاش وار کروهی در آویخته و اشقیا
در و مغلول شده ند سوار بعد از سیر فرمودن باغ خواست مرا از گلشن برون آورد و اما من ناچیز
اندیشیدم که باید از اینجا در پس و از پیرون زدم پس بر در چهبیدم و آن چوبها را هموار کردم
چون از خواب برآمدم دیدم لبهای حور ابدود دست هموار کرده ام لاجرم بر من مکشوف شد
که هرچه هست در وجود انسانیست ع از خود مطلب هر آنچه خواهی که تو لی کونید بهادر نام
مردی از هندوان کارآمدنی از کردگاه که در خانه او فرزند نرینه نمی پاید نزد بابا یوسف آمد و از و دعای
خیر درخواست نمود بابا یوسف لختی از خاک میهند بدو داد و گفت این را بزن بخوران چون بفرمود
عمل نمودند پسری در خانه اش بوجود آمده او را رهونام گذاشتند و او با شنائی دوستان خدا عارف
شد و مخاطب بازاده گشت چنانچه در باب کیانیان حقیقت او در قرن خامه صدق نگار گشت
ملا عمر نامی با بایوسف را از استماع سماع منع کرد و با او ملامت کرد بشنود آخر بابا از روی
اشفاقی بر زه شکی بروز و چنانچه بهوش شد و سه نی بخود بود چون بهوش آمد بابا را سجده کرده برون
رفت و دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بجبس نفس پرداخت و کار بجائی رسانید
که چهار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه کار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی نخورد من شبی
پیش او برخواستم گفت چیزی خوردن میروی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول مینمودی
جوابداد که از عهده خورش من برون توانی آمد گفتم تو انم فرمود برو آنچه داری بیار من بخانه شدم
طبقی سرک پر خشکه و کاسه بزرگ پر ماست با دیگران خورشها نزد او بردم که ده مرد اکول را
بسنده بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام هیبت کس با خانه را از ایشان گرفتم
و نزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم اطعمه نیم پخته و چیزهای دیگر را پیش او بردم
همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من گفته بودم که از عهده خورش من نیاری
بیرون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که حقتعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته
نامه نگار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه و الاشان صحبت داشته
اگر همه را بنگارد نامه مطول گردد و تقسیمیکه ضابطه جمیع فرق تواند بود آنست که طایفه قایل بوجود
محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه و

و بپارسی همرادی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلق منکرند مستعی بطبیعیه اند و بپارسی مادی و معتقد طبیعیه آنست که عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند که یکی خشک میگردد و دیگری تازه بر می آید و این وضع را بر کرتهای نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سواری و امثال آن و در ایشان نشاء دیگر نیست و برخی که قایلند بمحسوس معقول را اما بعد از محسوس احکام قایل نیستند ایشان را فلاسفه و بپارسی جاماسای خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات عالم معقول نکنند اما عقیده ایشان آنست کما لیکه مطلوب انسان است آنست که بعد از اثبات مبدع تعالی معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیده بدارایی جمیع سعادات فائض گردند و بهادر کوهر خود را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل در ایشان هیچ احتیاجی بدیگری از بنی نوع نمی شود و شقاوت عبارت است از انحراف او ضاع مستحسنه عقل و شرایع او ضاع است که مصالح عامه افراد انسانی باحسب ریاست عقلا بر نهادند اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول نیروی خرد ایشان بانبیاء دارند گویند این طبقه برای نکوئی آفریدگان حق و انتظام بالا دست شریعت بر نهادند و ایشان را علم بدین امور بوجه تام و اکمل حاصل است مؤید اند از جانب واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آنهمه امور معقول اند جهت تفهیم عوام بتعبیر آن بصور خیالی و جسمانی میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و اثمار و طیور باز نمایند محض از قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اکثر میل طبایع ایشان باین امور می باشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ الهی می نمایند نیز از این قبیل ترهیب و تخویف انطایفه است و این طبقه یعنی این گروه هم از این دست رموز و اشارات از انبیاء و متابعانشان کنند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشان را فلاسفه الهیه و بپارسی جانسای دانند و گروهی که قایل اند بمحسوس و معقول و احکام عقلیه نیز قایلند و قایل شریعت انبیا نیستند ایشان را صابیه گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی و نبی قایلند و گویند شریعت انبیا عقلی باید و هر نبی که می آید مخالف نبی اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر کرد

برداشته اند و بعضی که قایل شریعت نقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در هیچ
فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصاری و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان
مؤید است و نباشد هیچ شریعت خود نص آرند بر عقیدهٔ خویشتن پس از انجا میدن نامه باز نموده می آید
که بعضی اغره میفرمودند که در ملل و نحل تصرة العوام که عقاید و مذاهب باز نموده شده خالی از جانب
روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده ماند دیگر انکه بعد از ایشان بسی کروه بهم رسیدند بدین خواهش
نبوشتن این نامه پرداخت و درین کردار ستان عقیدهٔ آباد از اعتقادات فرق مختلفه آنچه
نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گذارش اشخاص در حال هر
فرقه چنانکه مطیعان و مخلصان بعظیم نام برند مثبت نمود تا بوی تعصب و جانب روی نماید
و نامه نگار را ازین گذارش جز منصب ترجمانی نیست بیت غرض نقشی است کز ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقائی

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتاریخ شانزدهم رمضان المبارک سنه ۱۰۹۲ هجری
علی ید اقل الکتاب میرزا احمد عاشر رازی الشهیر بمشکی سمت تحریر یافت در دار الحکومة
بمبئی


دبستان مذاهب تصنیف
میرزا محسن فانی کشمیری
تخلص
بحکومت در دارا
در بمبئی
بار خانه در آمده
بطبع در آمد